اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۵۵
چهارشنبه ۲۷ آذر ۱۳۸۷

بها ۳۰۰۰ ریال

عید بزرگ ولایت و امامت، عید سعید غدیر خم مبارک‌باد

مردی با سبدسبد برکت

بازی عجیب زندگی

گزارشی از شنیده‌های گاوبازی

پسرم را جادو کرده‌اند

بابک معصومی:

سرانجام سرطان را هم دریبل زدم

سلسله گزارشهای زندان: **انتقام برف**

پرخطرترین اتفاق زندگی بدلکار کبری ۱۱

تابلو برگزیده هفته

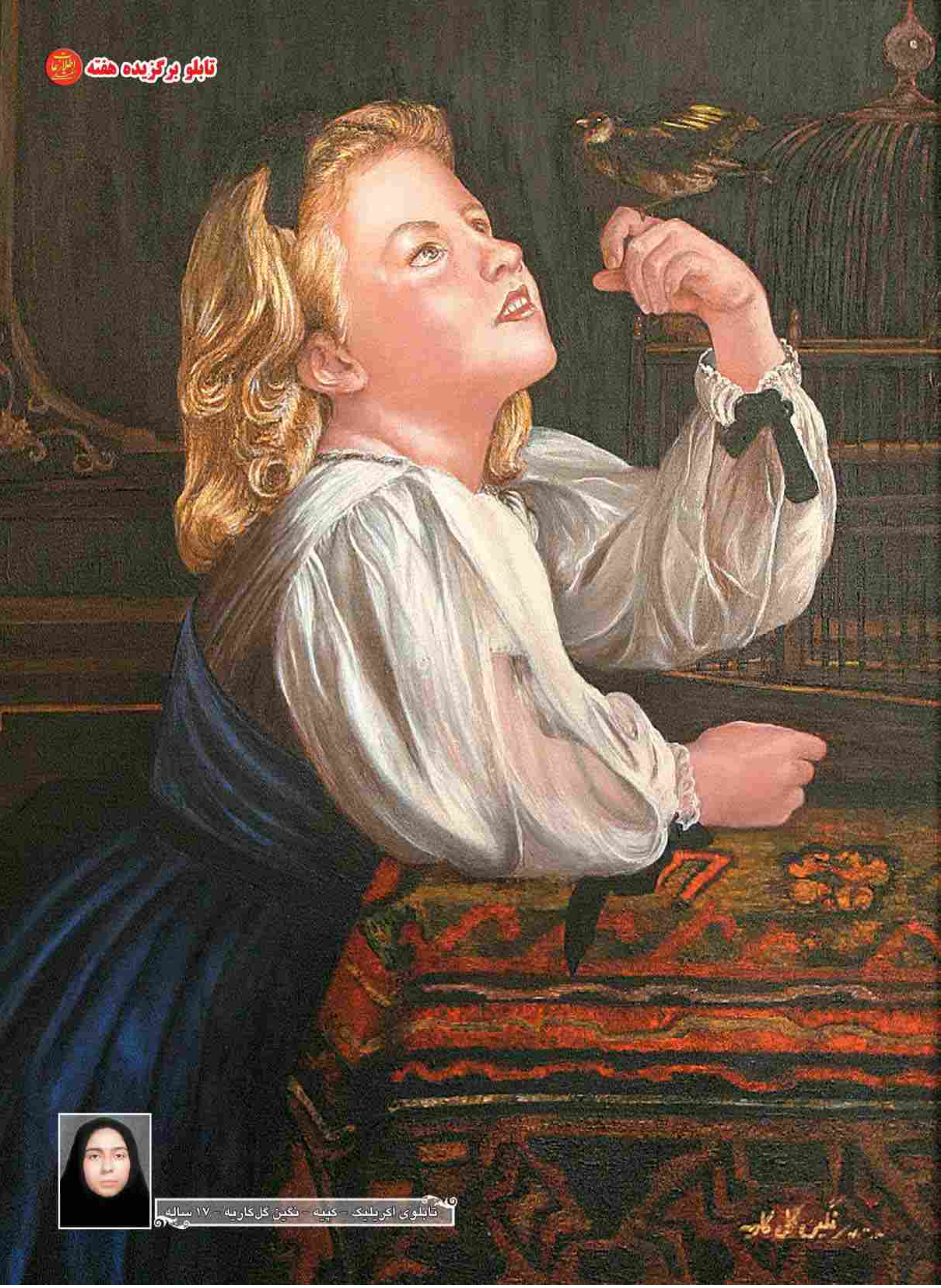

تابلوی اکریلیک - کپیه - نگین گل‌کاریه - ۱۷ ساله

بسم الله الرحمن الرحیم

یاد و یادواره

عید غدیر خم

در ۱۸ذیحجه سال ۱۰هجری قمری حضرت محمّد (ص) هنگام مراجعت از حَجَّةُ الوداع در حضور یاران و امّتشان مولا علی (ع) را جانشین خویش معرفی کردند. این واقعه در مکانی بنام غدیر خُم که آبگیری درمیان مکه و مدینه است روی داد. حضرت ختمی مرتبت در این مکان پس ازقرائت خطبه‌ای بازوی حضرت علی(ع) را بدست گرفتند و به یاران خویش ازمهاجر و انصارفرمودند: «**هر که را من مولایم، علی مولای اوست**». به این علت این روز درتاریخ شیعه اهمیت ویژه‌ای دارد و بنام عید غدیرخم ازآن یاد می کنند.

عملیات کربلای چهار

عملیات کربلای چهاربا رمز محمد رسول‌الله(ص) در ۳دی ماه سال ۱۳۶۵هجری شمسی در منطقه عملیاتی غرب اروند رود آغاز شد.

عملیات کربلای چهار با هدف انهدام نیروهای دشمن بعثی درمنطقه مورد نظر از طرف نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی انجام شد. دلاور مردان سپاه اسلام ضمن موفقیّت دراجرای عملیات و پاک کردن منطقه عملیاتی ازلوث وجود دشمن تعداد کثیری ازآنان را به هلاکت رسانده یا به اسارت گرفتند.

در گذشت خواجه عبد الله انصاری

در ۲۲ذیحجه سال ٤٨١هجری قمری «خواجه عبدالله انصاری» عالم و حکیم بزرگ این مرز و بوم و مشهوربه پیرهرات به دیارباقی شتافت. او درهرات ازپدر و مادری صالح و فاضل متولد شد. این حکیم و شاعرنامی علوم عقلی و نقلی چون حدیث رجال و تفسیررا تاحد استادی فرا گرفت. او بارها به نیشابورکه درآن ایام مرکز علم و مهد ادب بود سفرکرد و بابزرگان آن دیار ملاقات کرد.

خواجه عبدالله انصاری چندین بار به زیارت خانه خدا مشرف شد و در یکی ازاینِ سفرها بود که با ابوالحسن خَرَقانیِ دیدارکرد. حاصل عمر ۸۰ساله وی آثار گرانبهایی است چون«تفسیر کَشفُ الاَسرار و عُدَّةُ الابرار، مناجات نامه، اَلاَربَعین، ذَمُّ الکَلام و اِسنادُ الموجودات اِلی الخالِق». خواجه عبدالله انصاری درسرودن شعرقریحه‌ای درخور توجه داشت و ازاو دیوان شعری بجای مانده است. آثارمنثوراین حکیم فرزانه نیز سبک خاصی دارد که به نثرمُسجَّع مشهور است.

شهادت دکتر مفتح

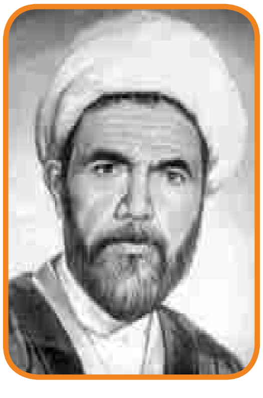

در ۲۷آذرماه سال ۱۳۵۸ هجری شمسی حجـة الاسلام دکتر محمد مفتح عالم و روحانی مبارزبدست اعضای گروه فرقان به شهادت رسید. شهید مفتح همزمان با تحصیلات حوزوی در دانشگاه تهران به تحصیل در رشته فلسفه پرداخت وبعد ازاخذ درجه دکتری به تدریس در دانشگاه مشغول شد.

دکترمفتح دراین ایام امام جماعت مسجد قبا بود وبه علت برگزار کردن جلسه‌های سخنرانی دراین مسجد در سال ۱۳٥٤شمسی دستگیر و زندانی شد. شهید مفتح پس ازپیروزی انقلاب اسلامی سرپرستی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران را برعهده گرفت و درچنین روزی به شهادت رسید.

گفتنی است که روزشهادت دکتر مفتح روز وحدت حوزه و دانشگاه نامگذاری شده است زیرا ایشان از پایه گذاران وحدت حوزه و دانشگاه بودند.

در گذشت حجـة الاسلام و المسلمین محمد تقی فلسفی

در ۲۷آذرماه سال ۱۳۷۷هجری شمسی حجـة الاسلام و المسلمین محمدتقی فلسفی از استادان برجسته وعظ و خطابه درگذشت. حجـة الاسلام فلسفی آگاهی و حساسیّت خاصی به فن خطابه داشت و معتقد بود که وعظ و خطابه همچون دیگر احکام اسلامی و قرآنی باید بدست افراد آشنا و معتقد به آن برگزارشود و بویژه برمسئولیت سنگین روحانیون دراین زمینه تأکید می ورزید. حافظه شگفت انگیز حجـة الاسلام محمد تقی فلسفی ازخصوصیات بارز ایشان بود.

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره---------------------------------۳
یادداشت هفته ---------------------------------٤
تفسیر سیاسی---------------------------------٦
سه گانه---------------------------------۸
خواندنیهای تاریخی---------------------------------۹
مردی با سبد سبد برکت---------------------------------۱۰
رفتارهاوواکنشها---------------------------------۱۲
داستان زندگی---------------------------------۱٤
یک هفته حادثه---------------------------------۱٦
یک هفته چند نگاه---------------------------------۱۷
گزارش خارجی---------------------------------۱۸
مشـاور خانواده---------------------------------۲۰
جنگ دوم از نگاه سوم---------------------------------۲۲
سـوژه---------------------------------۲٤
پرسش و پاسخ ویژه---------------------------------۲٥
ماجراهای خواستگاری---------------------------------۲٦
درپیچ‌وخم‌دادگاه---------------------------------۲۷
گزارش از زندان---------------------------------۲۸
مسابقه بزرگ داستان نویسی---------------------------------۳۰
عکسها و حرفها---------------------------------۳۲
اطلاعات مفتکی---------------------------------۳۳
از گوشه و کنار جهان---------------------------------۳٤
ترازو---------------------------------۳٦
باریکتر از مو –نوشته‌های ناب---------------------------------۳۷
پاورقی خارجی---------------------------------۳۸
رمز موفقیت قهرمانان---------------------------------٤۰
تماشاگه راز---------------------------------٤۲
در قلمرو داستان---------------------------------٤٤
گفت‌وگوی پزشـکی---------------------------------٤٦
جدول شرح در متن---------------------------------٤۷
جدول متقاطع---------------------------------٤۸
باهوش خود کلنجـار بروید---------------------------------٤۹
جنگ هنر---------------------------------٥۰
سرگذشـت واقعی---------------------------------٥٤
خاطرات یک روزنامه‌فروش---------------------------------٥٥
گزارش هفته---------------------------------٥٦
ورزشـی---------------------------------٥۸
توصیه‌های یک روانشناس –فرهنگ مردم---------------------------------٦۱
در حلقه رندان---------------------------------٦۲
پیغامهای روشـنایی---------------------------------٦۳
از ناکجا---------------------------------٦٤
پیام از شما چاپ از ما---------------------------------٦٥
نقاشی های شما---------------------------------٦٦
از نگاه دیگر---------------------------------٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۵۵ - چهارشنبه ۲۷ آذر ۱۳۸۷
۱۸ ذی الحجه ۱۴۲۹ ۱۷ دسامبر ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

شناسائی خدا، روشنائی قلب است ● امام علی(ع)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@yahoo.com

شیوع دغدغه

انسان نیازمند آرامش است. اصولاً زندگی بدون آرامش معنایی ندارد. شما ممکن است ثروتمند نباشید. خانه نداشته باشید، اتومبیل نداشته باشید، حتی حقوق مطمئنی نداشته باشید، اما آرام باشید و آرامش داشته باشید. در این صورت خوشبخت هستید در حالی که بسیاری از لوازم آسایش و امنیت و رفاه را در اختیار ندارید. اما از طرف دیگر ممکن است پول داشته باشید، حقوق خوب هم داشته باشید و اتومبیل و خانه هم داشته باشید، اما آرامش نداشته باشید.

آرامش محصول چیست؟ هم محصول توکل است و هم محصول ایمان و هم محصول قناعت و هم محصول صبر و هم محصول خوش‌بینی و هم محصول امیدواری و هم...

همانطور که انسان نیازمند آرامش و امنیت است، یک جامعه هم نیازمند آرامش است. آرامش اجتماعی اما چگونه حاصل می‌شود؟

آرامش اجتماعی هم محصول درایت و مدیریت صحیح حاکمان و مسوولان است و هم محصول رسانه‌ها و تبلیغات... در اینجا نقش اطلاع‌رسانی بسیار مهم و ضروری است و دقیقاً از این نقطه است که جامعه ما در حال حاضر به شدت از این نعمت بسیار مهم محروم مانده است. دردی که این هفته می‌خواهم به آن اشاره کنم شیوع دغدغه است که بزرگترین دشمن آرامش اجتماعی است.

اجازه بدهید مثالی بزنم.

چند سال پیش همراه با یکی از مسوولان بلندپایه کشور در یک سفر سیاسی به عنوان خبرنگار حضور داشتم. یکی از کشورهای مورد بازدید، بنگلادش بود. کشور فقیری که قاعدتاً بایستی از در و دیوار آن دغدغه و تشویش می‌بارید. معمولاً در داکا پایتخت این کشور، سه نوع وسیله نقلیه برای حمل و نقل وجود دارد؛ یکی تاکسی است که گران است و البته همیشه هم در دسترس نیست، یکی هم دوچرخه‌هایی که اتاقک کوچکی در ترک خود دارند و یک نفر آنها را می‌راند. یک بار جامانده بودم و می‌خواستم تا هتل بروم و عجله هم داشتم. چون این دوچرخه‌ها همه جا هستند و به وفور، سوار یکی از همین‌ها شدم. مرد میانسال لاغری که تنها یک لنگ به خود بسته بود، راننده دوچرخه بود. عرق می‌ریخت و رکاب می‌زد و گاه به سربالایی که می‌رسید با چه سختی و مشقتی می‌راند، بعضی جاها من پشیمان می‌شدم و می‌خواستم پیاده شوم، ناراحت می‌شد و اجازه نمی‌داد. یک بار پیاده شدم و به او گفتم با هم می‌رویم. چند قدمی که برداشتم، او باز هم نهیب زد که سوار شوم. حتی می‌خواستم پولش را هم بدهم، قبول نکرد. تا بالاخره من را به هتل رساند، عرق‌ریزان و کوفته و خسته، اما با اینهمه در نگاهش نه فلاکت موج می‌زد و نه غم و غصه، با درد و رنجش و یا حتی نه با زندگی‌اش تفاهم کرده بود و شاید هم دغدغه آینده را نداشت. بسیار متاسف شدم که چرا آن نگاه خنثی و بی‌تشویش در چشمهای آدمهایی که در کوچه و خیابان می‌بینم، در همین تهران خودمان کمتر دیده می‌شود. مردمی که به دور خیره می‌شوند، در پشت فرمان اتومبیل حواسشان پرت است، با بغل دستی‌شان دعوا دارند، با همسرشان حرف نمی‌زنند و با کوچکترین برخوردی ترمز دستی را می‌کشند و یقه همدیگر را می‌گیرند. قاعدتاً ما شهروندانی هستیم که بسیار بهتر زندگی می‌کنیم، امکانات فراوانی داریم که هیچ کدام از آنها را آن مرد میانسال در خواب هم نمی‌تواند ببیند، اما چرا آستانه تحمل‌مان این همه پایین می‌آید؟ و چرا پر از دغدغه‌ایم؟

یکی از علت‌های آن این است که ما به دست خودمان آینده را پر از گرد و غبار و پر از تاریکی رقم می‌زنیم و این تنها گناه رسانه نیست، گرچه در این میان رسانه‌ها هم مقصرند. اما یک دلیل عمده‌اش برمی‌گردد به نوع مدیریت‌مان و نیز برمی‌گردد به اقتصادی که در آن تورم و نوسانات اقتصادی همه چیز را تحت‌الشعاع قرار داده است. مجموعه‌ای از اخبار ضد و نقیض و آمارهای متناقض هم البته بر این دغدغه‌مندی افزوده است. به چند نمونه ساده توجه کنید:

–هوای تهران در معرض هشدار قرار دارد. افراد سالمند بیرون نیایند. آلودگی هوا سه برابر حد مجاز است.

نامه های بدون واسطه

سخنانی از امام صادق(ع)

◇ به شما سفارش می‌کنم پرهیزکار باشید و با ارتکاب گناه، مردم را بر خود مسلط نکنید و خویشتن را دچار ذلت و خواری ننمایید.

◇ هر کس ظالمی را بر ضد مظلومی یاری کند، پیوسته مورد خشم خدا خواهد بود، تا اینکه دست از یاری ستمکار بردارد.

◇ شما پیروان ما، داناترین افراد هستید، آنگاه که معانی و منظور سخنان ما را بشناسید.

◇ هر کس به استقبال و پیشواز زائر خانه خدا برود و با او روبوسی و مصافحه کند، مثل این است که «حجرالاسود» را لمس کرده است.

◇ هر کس نسبت به مومنی حسد بورزد، ایمان در قلب او آب می‌شود، همانطور که نمک در آب حل می‌گردد.

فرستنده: محمود جعفری –کوهبنان

خیلی تحت فشار هستیم

مادری پنجاه ساله هستم که سال گذشته یک نامه برایتان نوشتم که متاسفانه مشکلم حل نشد، اما امسال به این علت مجدداً این نامه را برایتان می‌نویسم که مشکل من دیگر به مرز حاد و خطرناکی رسیده است و واقعاً مستاصل شده‌ام.

چهار فرزند دارم. دختر بزرگم ازدواج کرده و متاسفانه شوهرش معتاد شده و خودش مسوولیت مخارج زندگی را بر عهده گرفته است و لذا نمی‌تواند هیچ کمکی به من بکند. دختر دیگرم با اینکه ۲۷ ساله و خواستگاران زیادی دارد با ملاحظه وضع ناهنجار زندگیمان نمی‌توانیم جواب مثبت بدهیم. چرا که او کار می‌کند و با حقوق کمی که می‌گیرد، کمک خرج خانواده است. پسری دارم که دیسک شدید کمر و چسبندگی استخوان دارد و به خاطر همین مشکلات از سربازی معاف شده است و به تشخیص دکتر باید عمل شود که به علت وضع بدمالی نتوانستیم این کار را بکنیم. پسر دیگرم هم در حال حاضر خدمت سربازی را می‌گذراند. شوهرم با وجود بیماری و ضعف اعصاب روی یک تاکسی کرایه‌ای کار می‌کند و ماهی دویست هزار تومان اجاره آن را می‌دهد و کلیه مخارج تاکسی هم با اوست. همه اینها را گفتم تا مطمئن شوید چیزی را مخفی نکرده‌ام.

اما خدا می‌داند با توجه به اجاره خانه و با وجودی که در قناعت کامل زندگی می‌کنیم، آنقدر وضع مالی آشفته‌ای داریم که قادر به تامین حتی هزینه‌های درمانی پسرمان نیستیم. ضمن اینکه به خاطر مشکلات مجبور شدیم پول بهره‌ای بگیریم که حتی پرداخت نزول پول هم دیگر برایمان سخت شده است و الان دو سه ماهی است که آن را نتوانستیم بپردازیم و حسابی تحت فشار قرار گرفتیم که همه بدهی را یکجا بدهیم. در حال حاضر در وضعیت دشواری بسر می‌بریم و جز خدا و بعد یاری و کمک افراد نیکوکار، راه به هیچ جایی نداریم. دخترم گاهی شبها سر نماز فقط اشک می‌ریزد و از خدا راه چاره می‌جوید و من هم کارم شده است گریه کردن بر سر نماز، شما را به خدا کمکم کنید.

م –ش –توابع اصفهان

سپاس از خوانندگان

در شماره ۳۳۵۳ در قسمت «نامه‌های بیواسطه» مطلبی با عنوان «آخرین مهلت» به چاپ رسید که در آن نویسنده نامه با توجه به آخرین مهلتی که طلبکاران برای پرداخت بدهی‌هایش به او داده بودند، از خوانندگان مجله خواسته بود که برای نجات زندگیش کمک کنند.

خوشبختانه با فضل الهی، و با همت بلند چند خواننده نوعدوست و نیکوکار، مشکل ایشان حل شد و نامبرده طی تماسی با دفتر مجله اصرار داشت که بدینوسیله از تمام انسانهای نیکوکاری که اصرار داشتند ناشناس بمانند و به یک بی‌پناه کمک کردند تا پس از مدتها لبخند را تجربه کند، تشکر کنیم.

اهمیت مطالعه در اسلام

بقاء و دوام هر ملتی بستگی به نویسندگان و دانشمندان آن دارد. هر ملتی که فاقد آن باشد محکوم به زوال و نیستی است.

پیغمبر اکرم (ص) فرمودند: علم را زنجیر نمایید با نوشتن آن. و حضرت علی (ع) فرمودند: کتابها تفریحگاه

– هوای تهران پاک و سالم است و خطری شهروندان را تهدید نمی کند.

– سال آینده موج بیکاری در راه است.

– با طرح مسکن مهر، یک و نیم میلیون شغل جدید ایجاد می کنیم.

– قیمت مسکن در سال بعد پایین می آید.

– با تزریق نقدینگی و اوج گیری قیمت مسکن، پس از سال جدید دوباره قیمت ها رشد می کند.

– بحران اقتصاد جهانی تاثیری بر اقتصاد ایران ندارد و ما با نفت پنج دلاری هم کشور را اداره می کنیم.

– تاثیر بحران اقتصاد جهانی در کشور ما بسیار بالاست و به تدریج به سراغ ما هم خواهد آمد و سال بعد اگر قیمت نفت به کمتر از ۶۰ دلار برسد، با مشکلات فراوانی روبرو خواهیم بود.

– آمار مبتلایان به ایدز نگران کننده است.

– ایدز تهدیدی برای جامعه ایران به حساب نمی آید، چون مبتلایان زیادی ندارد.

– حساب ذخیره ارزی خوب است و ما تا سالها مشکل ارزی نخواهیم داشت.

– حساب ذخیره ارزی خالی شده است و دیگر پولی در این حساب باقی نیست.

– فقر شدید در کشور نداریم.

– یک و نیم میلیون خانوار زیر خط فقر قرار دارند.

– سال آینده گرانی در راه است.

– سال آینده ارزانی در راه است.

– هیچ خطری تولید و صنعت را در کشور تهدید نمی کند.

– بسیاری از کارخانه ها به علت نبود نقدینگی در خطر تعطیلی قرار دارند.

و...

اگر من بخواهم تنها خبرهای یک هفته را در روزنامه های گوناگون فهرست کنم، خواهیم دید که عدم اطلاع رسانی شفاف و نیز عدم اعمال مدیریت صحیح توسط مسوولان و کارگزاران چه بستری از دغدغه را برای شهروندان فراهم می آورد. در حقیقت چنان محیط دغدغه خیزی را برای جامعه فراهم آورده ایم که خواب راحت برای کمتر کسی باقی می گذارد. یکی از علت های اساسی آن عدم شفاف سازی است و راه حل آن هم تعطیلی روزنامه ها نیست، بلکه اطلاع رسانی شفاف و درست است. اینکه روزنامه های ما به دو دسته شوند، یک دسته مال یک حزب که مخالف دولت است و مرتب اخبار سیاه و نومید کننده ارائه دهد و دسته دیگر مال حزب دیگر، طرفدار دولت که یک خط سیاه در آن نباشد و همه چیز امیدوار کننده و اوضاع روبه راه، هر دو غلط است و هر دو بر دغدغه و تشویش شهروندان می افزاید. این موج غبارآلودگی آینده که یکی از مهمترین علت های آن تورم و استمرار بی کفایتی اقتصادی و عدم شفاف سازی و اطلاع رسانی مناسب و درست است، مهمترین بستر را برای شیوع دغدغه فراهم می آورد. این خطر را دست کم نگیریم.

■

دانشمندان است.

در کتاب کافی از مفضل بن عمر نقل شده که امام ششم فرمودند: مفضل، نوشتن را کار خود قرار ده و به وسیله آن علوم خود را که از ما یاد گرفته ای منتشر کن تا برادران دینی تو استفاده نمایند، زیرا روزگاری خواهد آمد که زمان هرج و مرج است و وظیفه مسلمانان، حفظ کتابها و مطالعه آنان می گردد و لذا خداوند به جهت قدرت و عظمت قلم و نگاشتن در قرآن مجید، به قلم و نوشتن قسم یاد می فرماید: علم بالقلم. شیخ صدوق در کتاب امالی از رسول اکرم (ص) نقل می کند: هر گاه مومنی از دنیا رفت و یک ورق نوشته ای از خود به یادگار گذارد که علمی از دین ضبط شده باشد در روز رستاخیر همین ورق به صورت پرده ای میان او و آتش حائل می گردد و در برابر هر حرفی که نوشته، شهری در بهشت به او عطا می گردد که از دنیا هرچه در او هست بهتر است.

عباس عابد – اندیشه

حقوق روزی ٤ هزار تومان

جوان ۲۰ ساله ای هستم که با وجود تمام علاقه ای که به تحصیل دارم اما وقتی می بینم که پسر همسایه ام با داشتن لیسانس حسابداری بیکار است و یا دوستم که مدرک مهندسی مکانیک دارد دربه در دنبال کار می گردد، از ادامه تحصیل منصرف می شوم.

سرتان را درد نیاورم. رشته تحصیلی من الکترونیک محض است. بعد از مدتی سرگردانی در شرکت بزرگی چون موتوژن کاری پیدا کردم که از بابت آن بسیار خوشحال شدم اما بعد متوجه شدم که در قسمت... این شرکت، کارها به صورت پیمانکاری انجام می شود و جالب اینکه با وجود کار از ۷ صبح تا ۲ بعداز ظهر حقوق من روزی چهار هزار تومان بیشتر نیست!

می خواستم بگویم که آیا قانون کار در کشور دیگری حاکم است و یا نه، شامل همه کارگران این مملکت می شود؟!

سیداحمد – ح – تبریز

مشکلی به نام رانندگی

متاسانه یکی از عواملی که موجب آزار شهروندان شده است حوادث و سوانح رانندگی و تصادفات وسایل نقلیه است. در ایران خودمان بسیاری از رانندگان با آرامش رانندگی نمی کنند. اکثراً در داخل شهرها بویژه در تهران با سرعت و پیچ در پیچ رانندگی می کنند. ضمناً در رانندگی صبر و تحمل هم ندارند. وسوسه ماشین دار شدن هم همه جوانها را تهدید می کند. بانکها هم با نوع تبلیغات خودشان فقط به تبلیغ ماشین سواری و ماشین دار شدن می پردازند و نتیجه آن هم این است که همه جوانها می خواهند ماشین داشته باشند و با هر شکلی رانندگی کنند. می خواستم بگویم که راهنمایی و رانندگی و مسوولان امر در این رابطه دقت و مراقبت بیشتری به عمل آورند تا میزان سوانح رانندگی کاهش یابد.

محسن ذوالفقاری – ساوه

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک عید بزرگ امامت و ولایت، عید برادری و اخوت، عید سعید غدیر خم به همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه های شما عزیزان گرامی:

◆◆◆

◇ **ع – ی – مراغه**

از نامه محبت آمیز شما بسیار متشکرم. انشاءالله که شایسته این همه لطف شما باشیم. فقط تعجب کرده ام که چه چیزی در نامه شما وجود داشت که حاضر نشدید خود را معرفی کنید. اتفاقاً پیشنهادهای خوبی هم در نامه تان مطرح کرده بودید که به دوستان گفتم آنها را مدنظر قرار دهند. موفق باشید.

◇ **محسن ذوالفقاری – ساوه**

دو نامه جدید از شما به دستم رسید. انشاءالله سلامتی شما استمرار داشته باشد. یکی از آنها را در همین شماره چاپ کردیم.

◇ **حیدرعلی اکبری – خمین**

نامه جدید شما را دریافت کردم. برایم جای تعجب است که فردی را در یک شرکت به خاطر انجام یک سفر زیارتی اخراج کرده باشند. به هر حال به نامه شما رسیدگی می کنم.

◇ **شهرام حیدری – اهواز**

درباره مشکل قدیمی فرودگاه اهواز بهتر دیدم که نامه شما در قسمت ترازو به چاپ برسد.

◇ **مسعود ذوالفقاری – قائم شهر**

صفحه دستپخت عدسی به زودی راه اندازی خواهد شد.

◇ **نورالله خواجات – اهواز**

ترجیح ما این بوده است که با توجه به مشکلات اقتصادی خوانندگان، قیمت مجله افزایش پیدا نکند، گرچه همانطور که شما اشاره کرده اید در حال حاضر کمتر نشریه ای با چاپ و محتوای مجله اطلاعات هفتگی با قیمت ۳۰۰ تومان عرضه می شود. سربلند باشید.

◇ **توحید – قائم شهر**

من پای نامه شما امضایی ندیدم. مطلبی درباره ولگردهای سرگردان، انسان یا میکروب نوشته بودید که خیلی خوانا نبود. در نامه بعدی هم منتظر معرفی شما هستم و هم نامه ای خواناتر تا بتوانم نسبت به انتشار آن اقدام کنم.

◇ **محمد عبادزاده – کرمان**

از شما همکار قدیمی نشریه و قاضی محترم سپاسگزارم. مطالبی را که برای اینجانب فرستاده بودید در اختیار تحریریه قرار دادم تا مورد رسیدگی قرار گیرد.

◇ **خانم زهرا کشفی**

لطفاً در ساعات اداری با دفتر مجله (۲۲۲۲۶۲۲۶) تماس حاصل نمایید.

دنیا بازاری است که برخی در آن بهره‌مند شوند و گروهی زیان بینند

● امام علی النقی(ع)

ایران و جهان

○ یک عضو کمیته ایدز اعلام کرد اعتیاد مهمترین عامل ابتلا به ویروس HIV است.

○ وزیر اطلاعات: نباید تصور کرد که دولت هیچ نقطه ضعفی ندارد.

○ سخنگوی وزارت خارجه هشدار داد امارات به تریبون آمریکا و انگلیس علیه ایران تبدیل نشود.

○ با وجود سپری شدن مهلت دولت، تعلیق مالیات بر ارزش افزوده برای اصناف ادامه دارد.

○ وزیر خارجه مصر برنامه هسته‌ای ایران را نظامی و غیر صلح آمیز خواند.

○ مجلس علیه قطعنامه‌های ضد ایرانی موضع گرفت.

○ مرتضوی: قاطعانه با سایت‌های الحادی و مستهجن برخورد می کنیم.

○ به گفته مشاور اوباما، گفت‌و گوی مستقیم با ایران آغاز می شود.

○ رئیس کمیته روابط خارجی مجلس ترکیه علیه ایران موضع گرفت.

○ ناطق نوری و برخی از مسوولین و مقامات خواستار تشکیل دولت وحدت ملی شدند. این مساله با مخالفت طرفداران دولت احمدی نژاد مواجه شده است.

○ سالانه ٦٠ هزار ایرانی قربانی سیگار می شوند.

○ بندر جاسک قطب ترانزیت مواد نفتی می شود.

○ وزیر اطلاعات بر تشکیل علنی دادگاههای مفاسد اقتصادی تاکید کرد.

○ عربستان متهم به جانبداری از گروه ریگی شد.

○ فراکسیون اصولگرایان مجلس اعلام کرد استیضاح وزرا در ماههای پایانی دولت نهم منتفی شده است.

○ سواد دانش آموزان ابتدایی و راهنمایی ایران زیر میانگین جهانی است.

○ بوش: اوباما با تنش های بزرگ در افغانستان و پاکستان روبرو خواهد شد.

○ پاکستان مظنونان تروریستی را به هند تحویل نمی دهد.

○ حزب کنگره هند یکبار دیگر از پارلمان رأی اعتماد گرفت.

○ ٥ متهم حادثه ١١ سپتامبر در دادگاه آمریکا به جرم خود اعتراف کردند.

○ پاکستان، افغانستان و ترکیه در زمینه امنیتی تشکیل جلسه می دهند.

○ درگیری ها در نوار غزه میان اسرائیل و فلسطینی ها شدت گرفت.

○ یک رزمناو روسی وارد کانال پاناما شد.

○ شیخ الازهر آمادگی خود را برای سفر به تل آویو اعلام کرد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی

WWW.hasanfathi.blogfa.com

نافرمانی سیاسی در تایلند

ناآرامترین منطقه

کشور تایلند در منطقه‌ای قرار گرفته که سالها از ناآرام ترین مناطق جهان بشمار رفته و افکار عمومی جهانیان را به خود جلب کرده بود.

اگر چه این کشور خود به صورتی آشکار در منازعه‌ها و مناقشه‌ها ایفای نقش نمی کرد ولی در موقعیتی بوده که تصمیم‌ها و واکنش هایش تاثیر گذار بوده و می توانست به ضرر یا نفع یکی از جناح ها تمام شود.

جایگاه استراتژیک تایلند در منطقه‌ای ناآرام قدرت های جهانی و منطقه‌ای را به این فکر انداخته بود که با جذب این کشور جبهه خود را در این بخش از جهان تقویت کرده و با بهره گیری از موقعیت آن، معادلات را به نفع خود تغییر بدهند.

با نگاهی به جایگاه ژئوپلیتیکی تایلند بهتر می توان درباره نقش و موقعیت آن به عنوان یک بازیگر منطقه‌ای و یا فراتر از آن بازیگری قاره‌ای و فراآسیایی، اظهار نظر کرد زیرا در سالهایی که این بخش از جهان از پرسروصداترین و یا ناآرام ترین مناطق بشمار رفته و صحنه رقابت دو ابر قدرت شرق و غرب و متحدانشان بود حفظ آرامش و یکپارچگی این سرزمین از اهمیت خاصی برخوردار بوده و نگاه جستجوگر و کنجکاوانه دیگران را جلب کرده بود. همواره این سوال وجود داشت که در صورت تغییر شرایط و بهبود روابط بین کشورها و ملت ها، آیا تایلند محوریت خود را از دست خواهد داد یا این که دستخوش تحولاتی خواهد گردید که به تثبیت جایگاه این کشور منجر خواهد شد؟

امروزه با توجه به برقراری صلح و ثبات در جنوب شرقی آسیا راحت تر می توان به قضاوت پرداخته و اوضاع گذشته و حال را سبک و سنگین کرد، زیرا جنگ ویتنام سالها قبل با پیروزی شمالی ها و اتحاد و یکپارچگی این کشور خاتمه یافته، لائوس توانسته به دور از جنجال ها دارای یک رژیم درون گرای آرامش طلب شده و درنهایت نوعی ثبات در کامبوج حاکم شود که تا چند سال قبل جنگل های تایلند مأمن و مأوای چریک هایی بود که با دولت مرکزی کامبوج در ستیز بودند.

در مقطع کنونی از آن ناملایمات اثری نیست و به نظر می رسد همه به خانه و کاشانه خود باز گشته‌اند اما اوضاع در داخل تایلند متلاطم گردیده و اعتراضات مردمی هیات حاکمه را در منگنه قرار داده است زیرا به جرأت می توان اعلام کرد نافرمانی سیاسی و یا به قولی مبارزه منفی مردم و جناح مخالف با دولت، این کشور را در آستانه فلج سیاسی و اجتماعی و اقتصادی قرار داده و مشکل آفرین گردیده است.

یکی از مشکلاتی که کشورهای جهان سوم را فرا گرفته و این کشورها را به چالش کشیده فساد سیاستمداران و هیات حاکمه است که هر از گاهی به طغیان عمومی و یا رویارویی دولت با مخالفین منجر می شود.

این رویارویی همیشه به نفع مخالفان یا حتی دولتمردان تمام نشده و ممکن است مدتها به طول بکشد که در این صورت یا جنگ داخلی بروز خواهد کرد یا اینکه نظامیان دست به کار شده و با یک اقدام نظامی قدرت را قبضه می کنند که در هر دو صورت به نفع مردم نخواهد بود.

منطقی ترین راه و روش حل چنین معضلاتی، گفتمان سیاسی و نشستن پای میز مذاکره است تا اختلافات به صورتی مسالمت آمیز و به دور از جنگ و گریز خاتمه یابد. زیرا در جامعه‌ای که عقلانیت و درایت حاکم نباشد و برای حل هر اختلاف و مشکلی، طرفین به قدرت نمایی بپردازند، این جامعه روی خوش ندیده و همواره با کشمکش و نزاع گروهها و جناحها مواجه خواهد بود.

کشور پادشاهی تایلند در جنوب شرقی آسیا و در همسایگی **برمه، لائوس، مالزی و کامبوج** واقع شده و مرکز آن شهر **بانکوک** است بیش از ٥٠ میلیون نفر در سرزمینی به مساحت ٥١٤ هزار کیلومتر مربع زندگی می کنند ٩٤ درصد آنها بودایی و ٤ درصدشان مسلمان هستند. حکومت این کشور پادشاهی است اما قدرت واقعی در دست دولت می باشد. در این حال ارتش از ارکان اصلی قدرت بشمار می رود که بارها دست به کودتا زده است. نام پیشین آن سیام بوده و تا سال ١٩٣٢ پادشاهان به صورت استبدادی آن را اداره می کردند. در اکثر تحولات سیاسی این کشور قدرت و نظامیان نقش داشته‌اند. به طور مثال در استقرار نظام مشروطه در سال ١٩٣٢ ارتش به مهار پادشاه پرداخت. در حالی که در سال ١٩٣٨ یک ژنرال دیگر در حمایت از استبداد قیام کرده و مانع رشد دموکراسی شد. اگر تاریخ تایلند را در یکصد سال اخیر مورد بررسی قرار بدهیم این واقعیت آشکار خواهد شد که ارتش و نظامیان محور اصلی تغییرات در این کشور بوده و حتی در قرن بیست و یکم نیز دست از دخالت در امور سیاسی و جابجایی مهره‌ها بر نداشته‌اند.

تقلب و رشوه

کشورهای این بخش از آسیا معمولاً با دو مشکل دست به گریبان بوده‌اند که شامل استبداد و رشوه و سوءاستفاده‌های مالی می شود، اما در سالهای اخیر که سعی گردیده در کنار رشد اقتصادی، نوعی ثبات سیاسی و دموکراسی نیز بر این کشورها حاکم شود تقلب در انتخابات جای استبداد را گرفته است. به طور مثال یکی از دلایل سقوط دولت ها در ژاپن رشوه و مسایل مالی بوده است.

مخالفان با اشغال فرودگاه و ساختمان نخست وزیری، دولت را تحت فشار قرار دادند

در تایلند دو مساله تقلب در انتخابات همراه با رشوه سبب طغیان مردم گردیده و احزاب مخالف را به جان دولت انداخته است.

این بحران چند ماهه علاوه بر سیاست، تحولات مالی و اقتصادی این کشور را نیز تحت‌الشعاع قرار داده و مشکلات جدیدی را برای تایلند در مقطعی خلق کرده که جهان با مشکل اقتصادی در چالش به سر می برد. دادگاه عالی تایلند راه رهایی از بحران سیاسی را که با اشغال فرودگاه بین المللی بانکوک وارد مرحله جدیدی شده بود انحلال دولت ائتلافی و برکناری نخست وزیر دانسته و در این رابطه دست به کار شد.

سقوط و یا برکناری دولت شیناواترا و روی کار آمدن دولت ساماک از سوی مخالفان که در جبهه ائتلاف مردمی برای دموکراسی مورد پذیرش قرار نگرفت زیرا مخالفان مدعی بودند دولت جدید همان راه دولت شیناواترا را ادامه می دهد. این مساله اعتراضات مردمی را درپی داشت و درنهایت دامنه اعتراضها به حدی گسترش یافت که تایلند با بحران فلج سیاسی و اقتصادی مواجه شد.

در این ارتباط دادگاه قانون اساسی حکم به برکناری ساماک از نخست وزیری داد. همچنین او به مدت ۵ سال از فعالیت‌های سیاسی منع و حزب حاکم به دلیل تقلب در انتخابات منحل می‌شود.

«**چات چونلاورن**» رئیس دادگاه قانون اساسی می گوید با توجه به رأی دادگاه به انحلال حزب «**قدرت مردم**» فعالیت‌های سیاسی رهبر این حزب و سایر مقامات آن نیز به مدت ۵ سال ممنوع می‌شود.

طبق رأی دادگاه، با توجه به اینکه مقامات حزب حاکم پس از انتخابات دسامبر ۲۰۰۷ به تقلب در انتخابات محکوم شده بودند این حزب باید منحل شود. به گفته وی، هر چند برخی مقامات این حزب تقلب در انتخابات را نمی پذیرند اما با توجه به اینکه قانون صراحتاً تصریح می کند این حزب باید بر کارهای مقامات خود نظارت دقیق و موشکافانه داشته باشد بنابراین نمی تواند مسوولیت‌های خود را در این زمینه نادیده بگیرد. درپی صدور این حکم صدها تن از مخالفان ضددولتی پس از ۸روز محاصره فرودگاه بین المللی بانکوک این فرودگاه را تخلیه می کنند. مخالفان در اعتراض به دولت، دو فرودگاه تایلند را به تصرف درآورده بودند که همین مساله توقف پروازها را درپی داشت. ساماک بارها اعلام کرده بود که فشارها و اقدامات اعتراض آمیز مخالفان نمی تواند او را وادار به کناره گیری و یا استعفا کند. او صراحتاً بر این مساله تاکید می کند نه استعفا می دهد و نه پارلمان را منحل می سازد. وی این موضوع را در یک نطق تلویزیونی اعلام کرده بود.

حالت فوق العاده

مخالفان ماهها قبل ساختمان نخست وزیری و ساختمانهای دولتی را اشغال کرده بودند. آنها حتی ایستگاه تلویزیون دولتی را به تصرف درمی آورند. **نو تاوات** معاون سخنگوی دولت همان زمان می گوید: دولت تسلیم فشارهای موجود نمی شود و تصمیم گیری درباره اعلام حالت فوق العاده در کشور به عهده نخست وزیر است.

دولت معتقد بود این اقدامات می تواند شرایط را برای کودتا آماده سازد ولی ارتش می گوید برای آرام کردن تظاهرات، دولت را سرنگون نخواهد کرد.

ساماک بارها اعلام کرده دولت ائتلافی او که از ٦ حزب در ماه دسامبر به طور قانونی تشکیل شده نمی تواند از راههایی به غیر از قانون اساسی برکنار شود. درنهایت نیز دادگاه قانون اساسی دست به کار می شود و رأی به برکناری نخست وزیر و انحلال دولت و حزب حاکم می دهد. ولی باید اعتراف کرد تظاهرات و اعتراضات مخالفان که از سوی جناح ضددولتی ساماندهی شده بود زمینه ساز این سقوط و صدور حکم دادگاه قانون اساسی می شود.

حزب «**ائتلاف مردمی برای دموکراسی**» که شامل دانشگاهیان، تجار و فعالان سیاسی مخالف می شود، ساماک و ائتلاف او را متهم کرده به عنوان وکیل **تاکسین شیناواترا** نخست وزیر پیشین در مقام نخست وزیری سیاست‌های او را در تایلند به اجرا درآورده است. تاکسین که رسوایی های مالی و اختلافات سیاسی او در دوران نخست وزیری موجب بروز هرج و مرج و اعتراض در تایلند شده بود سال ۲۰۰٦ با مداخله ارتش از کار برکنار شده و به انگلیس رفت. گفته می شود او به همراه همسرش به انگلیس پناهنده شده است.

جالب توجه است که پس از برکناری ساماک از نخست وزیری با حکم دادگاه قانون اساسی، برادر همسر شیناواترا نامزد کسب این مسوولیت می شود.

در طول مدتی که اعتراضات مردمی ادامه داشت بارها مخالفان با پلیس درگیر شدند و یا انفجارهایی رخ داد که چندین کشته و دهها مجروح برجای گذارد، ولی مهم این بود که آنها توانستند با پافشاری و استمرار اقداماتشان، حرف خود را به کرسی نشانده و دولت را سرنگون سازند.

پس از رأی دادگاه قانون اساسی، دبیرکل حزب دموکرات که مخالفت‌های مردمی را در ماههای اخیر ساماندهی و هدایت کرده اعلام کرده که حزبش می تواند با اعضای ائتلاف سابق دولت را تشکیل دهد و متحدان **شیناواترا** نخست وزیر پیشین را از قدرت برکنار کند.

این حزب همراه با ٤ حزب دیگر، ۲۵ کرسی را در پارلمان در دست داشتند. به گفته وی، آنها برای تشکیل دولتی با هدف رونق بخشیدن به اقتصاد و برقراری اعتماد مردمی به توافق رسیده‌اند.

اعتراضات چندین ماهه، کشور تایلند را به فلج سیاسی و اقتصادی کشیده است. **ساماک** برای تشریح اوضاع کشور ملاقاتی با «**بومی بوم آدولیادج**» پادشاه تایلند داشت اما نتوانست او را قانع به ادامه حکومت کند. تا این که دادگاه قانون اساسی ضربه نهایی را وارد آورد. حال این سوال مطرح است که چه کسی مسوولیت دولت را عهده‌دار شده و دست به چه اقداماتی برای خروج از بن‌بست سیاسی و اقتصادی خواهد زد؟

در مقطع کنونی که اوضاع اقتصادی جهان نیز به هم ریخته نمی توان امیدوار بود مشکلات سیاسی و اقتصادی تایلند نیز با جابجایی دولت و چهره‌ها برطرف شود، زیرا مخالفت‌ها و درحقیقت نافرمانی طولانی مدت شرایط ناگواری ایجاد کرده و مشکلات این کشور را افزایش داده، به همین دلیل باید تلاش بسیاری صورت بگیرد تا اقتصاد و سیاست تایلند به مسیر عادی بازگردد. ■

خداوند دلهای مرده را به نور حکمت حیات می بخشد، چنانکه زمین را به باران آسمان زنده می سازد ●حضرت محمد(ص)

سه گانه

کیان فولادی
kianfulladi@yahoo.com

همه کارتهای من

به تازگی سازمان تامین اجتماعی برای بیمه‌شدگانش، درحال تهیه مقدمات خدمتی تازه است. به جای دفترچه‌های خدمات درمانی که بیمه شدگان دراختیار داشتند و هر بار که هر بیمه شده نیاز به خدمات پزشکی پیدا می کرد، یک برگ از آن جدا می شد و یک دوره کاغذبازی جدید بین بیمه شده و مراکز پزشکی و سازمان بیمه کننده آغاز میشد و هر از چندبار نیاز به تعویض و مراجعه به نمایندگی های شلوغ تامین اجتماعی پیدا می شد و اگر تعداد بیمه‌شدگان را در تعداد مراجعه هر بیمه شده به خدمات پزشکی در سال، ضرب کنیم، عددی بسیار بالاتر از یکصد میلیون به دست می آید که مصرف کاغذ دفترچه‌ها بود، قرار است جایگزینی ساده و آسوده متولد شود و هر بیمه شده یک کارت سلامت دراختیار داشته باشد تا از طریق این کارت هوشمند، نه تنها تمام خدمات قبلی به او عرضه شود بلکه از تمام این هدر رفتن وقتها و مصرف شدن بیهوده کاغذها جلوگیری شود و پس از دهها سال که با نظام سنتی دفترچه‌ای خدمات ارائه می شد، نظم جدیدی با کارت سلامت ایجاد شود.

خبر، خبر امیدوارکننده و فرح‌بخشی است اما این خبر می تواند بسیار امیدوارکننده‌تر و بسیار فرح‌بخش‌تر هم بشود، اگر به تجربه‌ای که در یکی از کشورهای جنوب شرق آسیا روی داده، نگاهی اندازیم. در کشور مالزی که چند روز قبل، رئیس جمهور سابق و مشهورش ماهاتیر محمد چند روزی میهمان ایرانیان بود و قول داد که روابط بیشتر ایران و مالزی را شخصاً پیگیری کند تا سطح روابط و مبادلات به سرعت بیشتر شود، و این در صورتی است که هر شهروند مالزیایی یک کارت هوشمند الکترونیکی دارد و مانند هر یک از کارتهای سوختی که اخیراً ایرانیها پیدا کرده‌اند یا کارت بانکهایی که چند سالی هست در بانکداری الکترونیک از آنها استفاده می شود. این کارت کوچک در دست هر مالزیایی اما، تقریباً تمام امور اجتماعی او را ساماندهی می کند. برنامه‌ریزی و تهیه مقدمات فنی کار چنان انجام شده که محتویات فراوانی در این کارتها وجود دارد و تقریباً در تمام ادارات و مراکز دولتی یا خدماتی که امکان مراجعه شهروندان وجود دارد، دستگاههایی هم وجود دارد که قادر به خواندن محتویات این کارتها هستند. نتیجه اینکه این کارتها هم شناسنامه افراد هستند، هم همان کارت می تواند به عنوان گواهینامه رانندگی افراد باشد، هم امور بانکی خود را با آن انجام می دهند، هم سرویسها و خدمات اجتماعی نظیر خدمات درمانی، بلیت اتوبوس و مترو و نظیر آن را از طریق این کارت انجام می دهند و هم حتی این کارت به عنوان کارت شناسایی حرفه‌ای نظیر کارت دانشجویی یا مانند آن استفاده می شود. به این ترتیب در کشوری که شاید با کشورهای رده اول جهان هم فاصله دارد، برنامه‌ریزی شده و ابزاری در اختیار قرار گرفته که به بسیاری از کاغذبازیها و بی نظمی ها و اتلاف وقتها پایان می دهد. درحالی که در ایران عزیز ما یک ایرانی می تواند یا حتی باید کارتها یا دفترچه هایی داشته باشد که تعدادی از آنها را می توان اینطور شماره کرد: ۱-شناسنامه ۲-کارت ملی ۳-گواهینامه ٤-گذرنامه ٥-دفترچه بیمه تامین اجتماعی ٦-کارت سوخت ۷-کارت بانکهای الکترونیکی ۸-کارت دانشجویی یا حرفه‌ای (کارت بازرگانی و...) ۹-کارتهای عضویت در باشگاههای ورزشی یا شبیه به آن ۱۰-کارت ورود به مترو یا اتوبوس و از این دست کم نیستند کارتها و دفترچه هایی که یک ایرانی منظم باید تمام اینها را به عنوان اسناد شناسایی خود همراه داشته باشد، هر کدام را نگهداری و مراقبت کند و برای صدور هر کدام یک روند طولانی یا کوتاه کاغذبازی اداری را طی کند و هر بار که یکی از اینها گم شوند، یکبار دیگر تمام راه رفته شده طی شود.

برای اجرای این تجربه مفید مالزی در ایران، بسیاری از مقدمات فراهم است و تنها یافتن یک متولی دلسوز لازم است

درحالی که با تکرار تجربه مالزی می توان زندگی راحت‌تری برای شهروندان فراهم کرد، به ویژه که اندک اندک ابزارهای لازم هم درحال فراهم شدن است، همین امروز سازمان تامین اجتماعی درحال تهیه این کارتهای سلامت است و همین چند ماه قبل هم سازمان آمار ایران برای طرح تحول اقتصادی، اطلاعات فراوانی از تمام ایرانیان گرفت و از چندین سال قبل هم، سامانه‌های کارت‌خوان در بسیاری مراکز تجاری و بازرگانی نصب و راه‌اندازی شده‌اند.

پس اگر یک متولی دلسوز برای این امر در کشور پیدا شود که شاید بهترین متولی هم وزارت کشور با وزیر جدیدش باشد که پس از ماجراهای فراوان بر سر کار آمد، می توان یک گام بلند دیگر برای ساده‌تر کردن زندگیهای ماشینی و پرمشغله امروز در ایران عزیز برداشت.

همه چیز برای سه نفر

سه کارخانه بزرگ خودروسازی در ایالات متحده آمریکا، فورد و جنرال موتورز و کرایسلر که همگی دراختیار بخش خصوصی هستند، به دولت اعلام کرده‌اند که در اثر این بحران اقتصادی اخیر، به آستانه ورشکستگی رسیده‌اند و از دولت تقاضای کمک اقتصادی کرده‌اند. کارشناسان اقتصادی نیز با بررسی وضعیت این سه شرکت به دولت آمریکا هشدار داده‌اند که در صورت ورشکستگی یا کاهش فعالیت این سه شرکت بزرگ، ممکن است حدود سه میلیون موقعیت و فرصت شغلی در آمریکا از بین برود. پس از شنیدن چنین ارقامی بود که مجلس نمایندگان آمریکا، تصویب کرد که دولت این کشور یک وام ۱۵ میلیارد دلاری معادل پانزده هزار میلیارد تومان به این سه شرکت کمک کند تا از خطرات اقتصادی نجات یابند و آن سه میلیون فرصت شغلی از دست نرود. بنگاههای اقتصادی خصوصی در این کشور تا آنجا رشد کرده‌اند و بزرگ شده‌اند که تنها در خطر قرار گرفتن سه عدد از آنها چنین آمار عجیبی از بیکاری را ایجاد می کند، بیکاری که می تواند مقدمات بحرانهای اجتماعی و امنیتی برای هر کشوری به همراه بیاورد و دولت در چنین شرایطی حاضر است چنان رقم‌های بزرگی را دراختیار بخش خصوصی قرار دهد که به رشد و توسعه آنها یا حتی به بقا و ادامه فعالیت آنها کمک کند، هر چند که مجلس سنای آمریکا با این رقم بسیار بزرگ برای سه کارخانه مخالفت کرد، اما این نمونه برای مقایسه حجم بخش خصوصی ایران و حمایتهایی که مراجع دولتی از گسترش و ادامه فعالیت بخش خصوصی در ایران می کنند می تواند نمونه جالب توجه و تاثیرگذاری باشد که اگر شعارهای خصوصی‌سازی و اجرای سیاستهای کلی اصل ٤٤ قانون اساسی را هر روز بلندتر می دهیم، دولت باید اقدامات بزرگی نظیر آنچه در قطبهای صنعتی و تجاری جهان روی می دهد نیز انجام دهد.

نمایندگان مجلس آمریکا قصد داشتند برای ادامه فعالیت تنها سه کارخانه بخش خصوصی، حدود ۱۵ میلیارد دلار از بودجه دولت به آنها کمک کنند

سرمای استیضاح

دو استیضاح جدید، همچنان به طور جدی در مجلس مطرح است. اول وزیر جهاد کشاورزی که ایشان قبلاً هم یکبار مورد استیضاح قرار گرفته‌اند، اما رأی اعتماد گرفت و وزیر آموزش و پرورش نیز در ردیف دوم صف استیضاح ایستاده است. اخبار استیضاح جدی است و حتی نام وزیر سومی هم به گوشها می رسد و هر چند که نظارت شدید نمایندگان مجلس بر عملکرد دولت و وزرا یکی از نقاط قوت هر مجلس است اما با اتفاقاتی که در عرصه اقتصاد و سیاست ایران در حال وقوع است و در چند ماهه اخیر روی داده و اتفاقاتی که در ماههای آینده و ماههای ابتدایی سال جدید باید روی دهد، ظاهراً نمی توان به اثربخش بودن این استیضاحها، حتی در صورت موفقیت آن چندان خوش بین بود.

طراحان و پیگیری کنندگان استیضاح با تمام حسن نیتی که در امر نظارت و وادار کردن دولت به عملکرد بهتر دارند، نمی توانند انکار کنند که حتی اگر این دو وزیر به حکم استیضاح از کار برکنار شوند، با توجه به اینکه تا چند ماه قانون اجازه نصب سرپرست در وزارتخانه ها را می دهد، و با در نظر گرفتن این نکته که تا پایان ٤ سال فعالیت دولت تنها ٦ ماه باقی است، در عمل وزیر جدیدی یا وزرای جدیدی روی کار خواهند آمد که تنها سه ماه در صندلی ریاست خواهند نشست و در این سه ماه بی تردید، تغییر چندانی روی نخواهد داد. از آن گذشته، در صورت روی کار آمدن دولت جدید، خود به خود این تغییرات ایجاد خواهند شد و در صورت ادامه کار این دولت برای ٤ سال دوم، باز هم رأی اعتماد از همین مجلس مورد نیاز خواهد بود و نمایندگان می توانند نظر مخالف خود را با برخی وزرا در آن مقطع زمانی ارائه کرده و فعال کنند.

فهرست استیضاح، این روزها با نام سه وزیر، کاملاً پر شده است

به این ترتیب شاید دور از مصلحت نیست که به جای به کارگیری ابزار استیضاح به عنوان وسیله‌ای برای کنترل بیشتر اقدامات و تصمیمات رئیس جمهور، برگزاری جلسات مشترک برای تبیین دیدگاههای دولت و مجلس به کار گرفته شود تا ضمن توصیه جدی به رئیس جمهور برای در نظر گرفتن نظرات و سلایق نمایندگان مجلس شورای اسلامی، روند اجرایی امور کشور نیز در این ماههای سرد سال دچار اشکال نگردد.

خواندنیهای تاریخی

آذر دلخوش

خرسندی رعایا یا دیوانیان

در شهر تبریز «زنی» از دودمان بزرگ، یک قطعه الماس گرانبهای بی نظیر داشت. از تنگدستی خواست آن را بفروش رساند.

در این وقت «خدادادخان» از جانب کریم خان حاکم تبریز بود. این خبر به گوش وی برسید و آن را با قطعه الماس احضار کرد، چون زن بیامد الماس را گرفت و گفت: خریدار این گوهر نفیس به جز من کسی نیست. امشب آن را نزد من بگذار تا به دقت آن را ببینم و فردا صبح بیا تا بهای آن را به تو تسلیم نمایم.

آن زن با خیال راحت به خانه رفت و بامدادان با شوق و ذوقی هر چه تمام تر به نزد خان حاکم رفت، غافل از این که خداداد «خدانشناس» شبانه حکاک چابکدستی حاضر کرد و از «بلور» بدل آن را ساخته و به جای آن در میان حقه نهاده است.

حاکم تبریز تا چشمش به زن افتاد حقه (جعبه مخصوص الماس) را به دستش داد و گفت: بیا خواهر! الماست را بگیر و ببر و به دیگری بفروش به درد من نمی خورد. زن بیچاره به خانه رفت و حقه را گشوده به دقت نگریست و دانست که بدلی است ولی از دانایی و زیرکی، این راز را به کسی ابراز نکرد و بی خبر از تبریز به شیراز رفت و از تقلب حاکم، کریم خان را آگاه گردانید.

کریم خان اندکی به فکر فرو رفت و گفت: «خداداد» آن الماس را به عنوان پیشکش و یا به جای مالیات برای من خواهد فرستاد زیرا که به کار او نمی آید و در خور شأن او نیست، چندی صبر کن و در خانه من میهمان باش تا به حق خود برسی، پس اندک زمانی (خدادادخان) الماس را بابت مالیات نزد کریم خان فرستاد و کریم خان فورا الماس را به صاحبش تسلیم کرد و آن قطعه بلور بدل را در حقه نهاده نزد خداداد فرستاد و فرمود: به او بنویسید که الماس به کار ما نمی خورد مالیات را پول نقد بفرست! پس آن زن خواست که الماس را پیشکش کند اما کریم خان نپذیرفت و بیش از آنچه بهایش را تعیین کردند خریداری کرد و او را با خلعتی فاخر، خرم و دلشاد به تبریز فرستاد.

«برگرفته از درسهایی از تاریخ نوشته عبدالکریم اقدمی»

شاهزاده آفتابه دزد!

فیروز میرزا نصرت‌الدوله پسر بزرگ و ارشد عبدالحسین میرزا فرمان روا از رجال سیاستمدار دوره قاجاریه و اوایل دوره نوین پهلوی محسوب می شود. وی یکی از عمال سرشناس بیگانه و عضو هیأت عاقدین قرارداد سال «۱۹۱۹» میلادی است، فیروز میرزا نصرت‌الدوله در ۱۸ خرداد ۱۳۰۸ خورشیدی درحالی که وزیر دارایی کابینه مخبرالسلطنه هدایت بود بدون مقدمه دستگیر و در شهربانی زندانی گردید ولی بعد به واسطه اعمال نفوذ پدرش و به وساطت مستوفی الممالک آزاد شد.

پس از چندی که در خانه‌اش در (وردآورد) تحت نظر بود در (۱۳۰۹/۲/۹ خورشیدی)، در دیوان عالی کشور محاکمه و به محرومیت از حقوق مدنی و چهار ماه حبس تأدیبی و پرداخت ۵۸۰۸۸۰ ریال غرامت محکوم گردید.

عجیب این است که نصرت‌الدوله هنگام انعقاد قرارداد تحت حمایت ایران در سال ۱۹۱۹ میلادی در کابینه وثوق‌الدوله وزیر خارجه بود.

به همراه احمدشاه به اروپا رفت و مبلغ شصت هزار پوند را گرفت؛ و معلوم نشد برای چه خرج شد، در دوره چهارم مجلس شورای ملی مخالفان او گفتند: در این رابطه (شصت هزار پوند) باید حساب بدهد که چه کرده و به چه مصرفی رسانده است؟

در این زمان مدرس در جواب مخالفان و معترضان گفت: شاهزاده را ولش کنید، این شاهزاده را که من می بینم و می شناسم، اگر از او حساب خواسته شود ممکن است که مبلغی هم خود را طلبکار قلمداد کند و چیزی هم دستی بخواهد. نمایندگان مخالف پس از شنیدن این گفتار در این مورد سکوت کردند و موضوع تعقیب نشد، اما ظاهراً برای مبلغ (۱۹۳٦) تومان، راست یا به دروغ گرفتن رشوه او را محاکمه کردند و برای این کار او را محروم از حقوق مدنی و چهار ماه حبس تأدیبی و پرداخت مبلغ مورد ادعا محکوم کردند، نصرت‌الدوله در این محاکمه بسیار خوب حرف زد و شجاعانه از خود دفاع کرد و اشاره‌ای هم به مبالغی که توسط او خرج شده بود نمود تا جایی که با صدای بلند فریاد برآورد و گفت:

– حال مرا دزد کرده‌اید، آنهم آفتابه دزد!

وی اولین وزیری است که در دوره مشروطیت به موجب قانون محاکمه وزیران تحت تعقیب قرار گرفت و محاکمه شد!

نصرت‌الدوله پس از محکومیت اوقات خود را ظاهراً به بیکاری می گذراند تا اینکه در مهر ماه ۱۳۱۵ خورشیدی دوباره دستگیر و در شهربانی زندانی گردید، در این ماه (سال ۱۳۱۵) از تهران به سمنان منتقل و در آنجا توقیف و سخت تحت نظر و مراقبت بود و به هیچ وجه حق مراوده و مکاتبه با احدی را نداشت.

پس از یک سال زندانی کشیدن و با این حال به سر بردن، سرانجام با وضع بسیار مبهم و نامعلومی در ۲۰ دی ۱۳۱٦ خورشیدی در سن ٤۸ سالگی در آنجا کشته شد و جنازه‌اش را به تهران آورده و در ابن‌بابویه به خاک سپردند.

فرستنده: عباس توکلی شهمیرزادی
(برگرفته از کتاب تاریخ سمنان عبدالرفیع حقیقت
نوشته: حاج عبدالحسین صبا

خوشخویی بالاترین مرتبه از نجابت است ● حضرت علی(ع)

مختصری از شرح حال خالق مفاتیح الجنان، مرحوم حاج شیخ عباس قمی (محدث قمی) بمناسبت سالروز وفاتش

مردی با سبد سبد برکت

این نوشته که با استفاده از کتاب کشکول ممتاز نوشته محمدمهدی تاج لنگرودی تهیه شده است، شرح مختصری است از زندگانی یکی از خدمتگزاران صدیق اسلام و یکی از اوتاد است که در هفتاد سال گذشته میلیونها نفر مسلمان در نقاط مختلف با تالیفات او سر و کار داشته‌اند ولی کمتر او را شناخته‌اند و ابعاد روحی و معنوی و علمی او در پس پرده زمان در تاریکی اندیشه‌ها قرار گرفته است.

در این هفتاد سال میلیونها نفر از مرد و زن با ایمان، شبانه روز و در هفته‌ها و ماهها و سالها به وسیله افکار و نوشته‌های این عالم بزرگوار و محدث بصیر عالیقدر و روحانی پارسای وارسته با خدای خویش راز و نیاز می‌کنند و دست التجا و تضرع به درگاه مقدسش برداشته و توبه و انابه نموده‌اند، چه دلها که با دعاها و مناجات و زیارتهایی که او در تالیفش نقل کرده سوخته‌اند و فنا شده و چه دلها که به «حق‌الیقین» رسیده‌اند.

چه ناله‌ها که سر نداده‌اند و چه فغانها که برنیاورده‌اند و چه اشکها که از دیدگان فرو نریخته‌اند

محدث قمی «حاج شیخ عباس» در سال ۱۲۹٤ هجری قمری در شهرستان مذهبی قم از پدر و مادری باتقوا و با ایمان به دنیا آمد. ایشان گاهی درباره مادرش می‌گفت قسمت مهمی از موفقیت‌های من مربوط به مادر من است، زیرا او سعی می‌کرد که حتی‌المقدور وقتی که می‌خواهد مرا شیر بدهد با وضو باشد و باز از خصوصیات مادرش این بود که مقید بود نماز نافله شب از او فوت نشود و نمازهای یومیه خود را پیوسته اول وقت می‌خواند، و والد ماجد ایشان «محمدرضا» نام داشت که از صالحین بوده است.

شروع به تحصیل

مرحوم محدث قمی، در زادگاه خود «قم» علوم مقدماتی را شروع کرد و کم کم به فقه و اصول رسید. قسمتی از تحصیلات را نزد مرحوم حاج میرزا محمد ارباب که از علماء بزرگ و سرشناس قم بود فرا گرفت و چون از نظر امرار معاش در مضیقه بود و نمی‌توانست کتابهای لازم را خریداری نماید لذا از کتابخانه استاد بزرگوار نامبرده‌اش استفاده می‌کرد.

او در این راه متحمل رنجهای فراوان شد و یک قران و دو قران جمع می‌کرد تا وقتی که پولش به سه تومان می‌رسید پیاده از قم به تهران می‌رفت و کتاب می‌خرید و به قم برمی‌گشت.

حرکت به نجف اشرف

مرحوم «محدث قمی» در سال ۱۳۱٦ هجری قمری به منظور ادامه و تکمیل دروس روانه نجف اشرف شد و چون علاقه وافری به علم‌الحدیث داشت به خدمت محدث بزرگ و علامه عالیمقام «حاج میرزا حسین نوری» محدث مشهور درآمد و به استفاده از محضر علمی آن عالم ربانی پرداخت.

مسافرت حج

در سال ۱۳۱۸، یعنی دو سال بعد از ورود به نجف توفیق می‌یابد که به زیارت خانه خدا بشتابد و پس از پایان حج و زیارت در مدینه طیبه به قم بازگشته و پس از دیدار پدر و مادر و اندکی توقف مجدداً به نجف مراجعت کرده و بیش از پیش از محضر استاد بزرگوارش «محدث نوری» تا پایان زندگی وی یعنی تا سال ۱۳۲۰ قمری استفاده می‌کند.

پس از دو سال بعد از وفات استاد که عالمی مجرب و محدثی مطلع و دانشمندی جوان بود به قم بازمی‌گردد و تا این مدت چندین کتاب به رشته تحریر درآورده بود و گاهی هم منبر می‌رفت و از قم برای دومین بار توفیق سفر حج نصیب ایشان گردید.

پس از بازگشت از سفر حج به مشهد مقدس رفت و در آنجا ساکن شد و برای بار سوم از مشهد به حج مشرف شد و پس از این سفر نام حاج شیخ عباس زبانزد خاص و عام گردید.

نماز جماعت «محدث قمی»

وقتی که در مشهد ساکن بود جمعی از مؤمنین و بزرگان مشهد از ایشان درخواست کردند که در ماه مبارک رمضان در مسجد گوهرشاد نماز جماعت برپا کند و سمت امامت را بپذیرد.

ایشان این دعوت را می‌پذیرد و در یکی از شبستانهای مسجد مزبور به نماز جماعت می‌ایستد. یک روز پس از اتمام نماز ظهر مسجد را ترک کرد و هنگام خروج به بعضی از کسانی که نزدیکش بودند گفت نماز عصر را به انتظار من نباشید، ایشان به خانه برگشت و تا آخر ماه مبارک رمضان دیگر به نماز جماعت حاضر نشد.

هنگامی که یکی از علماء از ایشان می‌پرسد چرا نماز جماعت را تعطیل کردید؟ در جواب می‌گوید: حقیقت مطلب این است که در رکوع رکعت چهارم متوجه شدم که صدای اقتداکنندگان پشت سرم که گفتند: یاالله، یاالله، ان‌الله مع الصابرین از راه دور به گوشم می‌رسید در خودم احساس نشاط و غرور کردم و این خود بهترین دلیل بود برای من که برای امامت اهلیت ندارم و این بار، بار سنگینی است که من نمی‌توانم برعهده بگیرم، لذا به منزل رفتم و دیگر نمی‌توانم چنین بار گرانی را تحمل کنم.

پشت به کار داشتن

«محدث قمی» عشق زیادی به مطالعه داشت و در این راه به تمام معنی موفق بود تا جایی که احساس خستگی نمی‌کرد و هرگاه با دوستانش که از علماء بودند به باغی در اطراف مشهد می‌رفتند، همین که صرف غذا به پایان می‌رسید به گوشه خلوتی می‌رفت و مشغول به مطالعه می‌شد.

برخی از تالیفاتش یادگار همین اوقات و لحظات و سفرهای کوتاه وی بوده است که لحظه‌ای از وقتش به هدر نمی‌رفت و در حقیقت حداکثر استفاده را از وقت و فرصت می‌کرد و خداوند متعال نیز به ایشان وقت پربرکتی عطا فرموده بود.

یکی از دوستان وی نقل می‌کرد که تا صرف غذا به پایان می‌رسید و ما سرگرم صحبت می‌شدیم او قلم و کاغذ و کتاب آماده می‌کرد و مشغول به کار می‌شد. گاهی از اوقات ما می‌گفتیم حاج شیخ، صبر کن قدری صحبت کنیم، می‌گفت: شما می‌روید ولی اینها می‌ماند.

«محدث قمی» جمعاً ۱۲ سال در مشهد اقامت داشت. در سالی که واقعه کشتار مردم در مسجد گوهرشاد اتفاق افتاد ایشان در همدان بود و از آنجا به قم مشرف شدند و مدتی در قم ماندند و سپس عازم عراق شده و در نجف اشرف سکونت اختیار کرد که این سکونت تا پایان عمرش ادامه داشت.

عشق به تالیف

«محدث قمی» به بیماری ریوی مبتلا بود و تنگی نفس داشت به طوری که گاهی نشست و برخاست برای ایشان مشکل بود و نمی‌توانست کتابی را از زمین بردارد. درعین حال شب و روز در تالیف و مطالعه اشتغال داشت و کمتر به خواب و استراحت می‌پرداخت و اکثر اوقات روز و شب او یا در مطالعه و یا در چیز نوشتن و یا عبادت می‌گذشت، اکثر شبها بیدار بود، کمتر شبی در بستر می‌خوابید. معمولاً بالشی زیر دست می‌گذاشت و سر روی آن می‌نهاد و به خواب می‌رفت و حداقل شبانه‌روز ۱۸ ساعت کار می‌کرد و استراحت و خوابش از چند ساعت تجاوز نمی‌کرد.

او شیفته کتاب و مطالعه و مخصوصاً نوشتن بود و خوب و سریع می‌نوشت و در این راه خستگی نمی‌شناخت. او به قدری می‌نوشت که دو طرف انگشتانش که قلم به دست می‌گرفت برآمدگی داشت و کمتر اتفاق می‌افتاد که در شبانه‌روز قلم در دست نداشته باشد.

حجره کوچک

«محدث قمی» در نجف اشرف در اتاق کوچک و تاریکی در «مدرسه سید» سکونت داشت و هر بار که از وی می‌خواستند که اتاق خود را عوض کند و اتاق بهتر و بزرگتری انتخاب نماید، می‌گفت: همین حجره کوچک کفاف کار مرا می‌کند چرا اتاق دیگری را که سایر طلاب به آن احتیاج دارند اشغال نمایم؟

زندگی زاهدانه

زندگی «حاج شیخ عباس» بسیار محدود بود، به طوری که از حد زندگی یک اهل علم عادی هم پایین‌تر بود، قبای او پارچه کرباس ولی بسیار تمیز و نظیف بود چند سال زمستان و تابستان را با آن قبای کرباس می‌گذرانید.

فرش خانه‌اش گلیم بود. از سهم امام استفاده نمی‌کرد و می‌گفت: من اهلیت ندارم.

روزی از روزها در نجف اشرف دو نفر از محترمین بمبئی به حضور وی رسیدند و از ایشان تقاضا کردند که اجازه بدهد هر ماه مبلغ ۷۵ روپیه به ایشان تقدیم نمایند تا از نظر زندگی در رفاه باشد، ناگفته نماند که آن روزها

مخارج ماهیانه خانواده وی از پنجاه روپیه تجاوز نمی کرد، حاج شیخ عباس نپذیرفت و می گفت: چرا بارم را سنگین کنم.

همه ساله محرم که می شد مقید بود که منبر برود، و منبر می رفت و مستمعین خود را از مواعظ سودمند خود بهره مند می ساخت، در یکی از سالها مرد نیکوکاری از وی خواهش کرد که بانی او بشود و مبلغ پنجاه دینار به وی تقدیم نماید، البته خرج ایشان در آن ایام ماهی سه دینار بود، محدث در جواب می گوید: من برای امام حسین(ع) منبر می روم نه برای دیگری، وبالاخره آن پول راقبول نکرد. نسبت به مردم بسیار فروتن بود، در مجالس، پایین مجلس می نشست و اجازه تعریف و تمجید نمی داد.

مخالفت با هوای نفس

مرحوم «محدث قمی» برای فرزند بزرگش نقل کرد که وقتی کتاب «منازل الاخرة» را تالیف و چاپ کردم، این کتاب به دست «شیخ عبدالرزاق مساله گو» که هر روز قبل از ظهر در صحن مطهر حضرت معصومه سلام الله علیها منبر می رفت و مساله می گفت افتاد و مرحوم پدرم «کربلایی محمدرضا» که از علاقه مندان شیخ عبدالرزاق بود و هر روز در مجلس او حاضر می شد، مساله گوی نامبرده روزها کتاب منازل الاخرة را باز می کرد و برای حاضرین می خواند و پدرم نمی دانست که آن کتاب نوشته من است.

یک روز پدرم بعد از نماز منزل آمد و گفت ای پسرم ای عباس کاش مثل شیخ عبدالرزاق مساله گو بودی و می توانستی منبر بروی و کتاب «منازل الاخرة» را روی منبر بخوانی.

من چند بار خواستم بگویم آن کتاب از آثار و تالیفات من است اما با نفس خود مخالفت کرده و چیزی نگفتم، فقط به پدرم عرض کردم دعا بفرمایید خداوند به ما توفیق مرحمت فرماید.

آری شاید دعای پدر بود که در حق چنان فرزندی مستجاب شد که یک روزی پا به منبر گذاشت و آنچنان مواعظ او دلنشین بود که زبانزد خاص و عام گردید. او وقتی که بر منبر می نشست سخنانش آنچنان نافذ و دلنشین و موثر بود که بر دلها می نشست.

درس اخلاق

هنگامی که حاج شیخ عباس (ره) در مدرسه حاج میرزا جعفر جنب صحن مطهر حضرت امام رضا(ع) به عنوان درس اخلاق برای طلاب منبر می رفت در حدود هزار نفر طلبه و عالم در آن مجلس شرکت می کردند و منبر ایشان در حدود دو ساعت و نیم و گاهی تا سه ساعت طول می کشید و هیچکس از سخنان و بیانات سودمند ایشان خسته نمی شد.

و می گویند آنچنان سخنان ایشان در قلبها اثر می گذاشت که تا یک هفته انسان را از گناه و سیئات اخلاقی و پندارهای ناروا باز می داشت و به خداو عبادات و مقدسات مذهبی توجه می داد.

هیچگاه دیده نشد که ایشان بدون طهارت و وضو حدیثی یادداشت کند یا دست به صفحه کتاب حدیث و یا جلد آن بگذارد و هنگام مطالعه حدیث دوزانو و رو به قبله می نشست.

استشفای او به کتاب اصول کافی

فرزند بزرگ وی مرحوم حاج میرزاعلی آقای محدث زاده که خود از وعاظ محترم تهران بود، نقل کرد:

پدرم یک روز صبح از خواب برخاست و گفت امروز چشمم به شدت درد می کند و قادر به مطالعه نیستم و نمی توانم بنویسم و از این نظر خیلی ناراحت به نظر می رسید. تقریباً می خواست بگوید: که نکند خاندان پیغمبر صلوات الله علیهم اجمعین مرا طرد کرده باشند.

همان روز و یا روز دیگر بعد از درس به خانه آمدم دیدم ایشان مشغول به نوشتن است عرض کردم: انشاءالله درد چشمتان بهتر شد؟ فرمود: درد کاملاً مرتفع شد، پرسیدم: با چه چیز خودتان را معالجه کردید؟ فرمود: وضو گرفتم و رو به قبله نشستم و کتاب اصول کافی را به چشمم کشیدم درد برطرف شد.

تهجد و شب زنده‌داری

«محدث قمی» (ره) در تمام شبها حداقل یک ساعت قبل از طلوع فجر بیدار و به نماز شب و تهجد مشغول می شد، به عبادت آخر شب و قبل از سپیده دم زیاد اهمیت می داد و معتقد بود که بهترین اعمال مستحبی عبادت ثلث آخر شب و تهجد است.

فرزند بزرگ ایشان مرحوم حاج میرزاعلی آقای محدث زاده می گفت تا آنجایی که من به یاد دارم بیداری آخر شب از ایشان فوت نشد، حتی در مسافرت ها نیز چنین بود.

تالیفات محدث قمی(ره)

محدث بزرگوار، حاج شیخ عباس قمی در تالیفات توفیق زیادی داشت که بعضی از تالیفات ایشان در هر خانه‌ای یافت می شود. یکی از فضلاء نقل می کند که: روزی در کربلا حاج شیخ عباس قمی را دیدم که در صحن مقدس امام حسین (ع) ایستاده و رفت و آمد سیل جمعیت را که به حرم می روند و می آیند نگاه می کرد. رفتم و به ایشان سلام دادم و از حالشان پرسیدم، با تاثر و اندوه فراوان گفت به علت نفس تنگی نمی توانم همراه جمعیت وارد حرم بشوم، اینجا ایستاده‌ام تا شاید خلوت شود و بتوانم به حرم بروم.

گفتم: حاج شیخ ناراحت نشوید و غصه نخورید که با انبوه جمعیت نمی توانید به حرم بروید، زیرا اینها که وارد حرم می شوند هر کدامشان یک «حاج شیخ عباس» در بغل دارند (مفاتیح الجنان).

آری «مفاتیح الجنان» محدث قمی است که پس از قرآن رایج ترین و پرتیراژ ترین کتاب مذهبی است.

ایشان تا سن چهل سالگی ۷۰ جلد کتاب در ٧٤مجلد تالیف و تصنیف فرموده است که بعضی از آنها عربی و بقیه فارسی هستند.

گرانقدرترین تالیف ایشان سفینة البحار است که ما را به مطالب بحارالانوار مجلسی (ره) راهنمایی می کند و علاوه بر این خود حاوی احادیث و روایات زیادی است و در ضمن وقتی که به نام بلاد و یا صحابه و علماء و رجال می رسد شرح حال مختصری از آنها بیان می کند که تالیف این کتاب از آغاز تا انجام در حدود ۳۵ سال به طول انجامید.

و کسانی که از خود ایشان شنیده‌اند می گویند برای تالیف «سفینة البحار» دو بار بحارالانوار را اول تا آخر مطالعه کردم.

وفات محدث قمی

محدث بزرگوار حاج شیخ عباس قمی در سالهای آخر عمر مقیم نجف اشرف بود و در روزهای آخر عمر یکی از آقایان علماء به عیادتش می رود. وقتی که حال ایشان را می پرسد، حاج شیخ در جواب می فرماید: الان چند روز است که نتوانستم حدیث بخوانم و بنویسم و شروع به گریستن می کند و سخت می گرید.

از غروب شب آخر عمرش حال بدی داشت و پی درپی اسامی ائمه اطهار را تکرار می کرد، آن شب بیشتر نمازها را نشسته خواند چون قادر به ایستادن و حفظ تعادل نبود، آن شب شب سه شنبه ۲۲ ذی الحجهٔ سال ۱۳۵۹ هجری قمری بود.

آن شب را به همین نحوه گذراند تا نیمه های شب روح پرفتوحش به عالم دیگری شتافت. مرحوم آیت الله سیدابوالحسن اصفهانی بر جنازه‌اش نماز گذارد و در صحن مطهر حضرت علی (ع) در جوار قبر استاد بزرگوارش حاج میرزا حسین نوری (ره) مدفون گردید.

همیاری همسر او در توفیقات

یکی از آقایان علماء تهران نقل می کرد که مرحوم (حاج شیخ عباس قمی «ره») زمانی که در مشهد ساکن بود، روزی متوجه شد که فرزند بزرگش قیافه‌اش زرد است. وقتی که از عیالش پرسید که چرا بچه زرد و لاغر شده؟ زن گفت: اکنون متجاوز از بیست روز است که پسر ما گرفتار حصبه شده و مداوا هم کرده‌ایم.

فرمود چرا به من خبر ندادید؟ گفت: می خواستم از مطالعه و نوشتن و سایر کارهای خود و توفیقات بازنمانید. آفرین بر اینگونه همسران.

■

انسان نمی تواند در انتخاب دشمنانش دقت زیادی به خرج دهد ● اسکار وایلد

حتی عملیات مربوط به زایمان دوقلوی به هم چسبیده، مادر را با خطر مرگ صد در صد مواجه می‌کرد

دو زندگی در یک بدن

دکتر بهمن بهروزی

مادر دوقلوها، سه فرزند کاملاً طبیعی را نیز به دنیا آورد

یک عمل غیر ممکن

هنگامی که مادر و پدر دوقلوهای به هم چسبیده، تصمیم به جداسازی آنها گرفتند، در محافل علم پزشکی، کسی در خصوص موفقیت در این جداسازی خوشبین نبود، چرا که دوقلوها در قسمت‌هایی از بدن یکدیگر شریک بودند که جداسازی در آنها برای نخستین بار انجام می‌گرفت، ضمن آنکه در مرحله زایمان هم خطر برای نوزادها و به ویژه مادر آنها در حد بسیار بالایی بود. اما علیرغم همه عوامل بازدارنده، پدر و مادر تنها روی اعتقاد شخصی و امید به زندگی و آینده بر آن شدند که دوقلوها را به صورت طبیعی به دنیا آورند و بعدها عمل جراحی مربوط به جداسازی را روی آنها انجام دهند.

آزمایش در بیمارستان

این نخستین تجربه جک و همسرش ارین در بچه‌دار شدن نبود. درواقع دو سال پیش تر ارین ۱۹ ساله و جک ۲۱ ساله که یکسال پیش تر از آن زندگی زناشویی خود را آغاز کرده بودند، نخستین فرزند خود را که یک دختر به نام کورتنی بود، صاحب شده بودند. بنابراین و برخلاف مرتبه قبلی، این بار ارین با آزمایش ها و روند آنها آشنا بود.

یک متخصص مامایی و یک متخصص سونوگرافی روی ارین که پنجمین ماه از بارداری خود را طی می‌کرد، مسوول انجام آزمایشهای مربوط بودند. متخصص مامایی وسیله‌ای را که درواقع نوعی ترانس بود روی شکم ارین به صورت دایره‌وار می‌چرخاند و سپس روی مانیتور تصاویر شبح گونه را تماشا می‌کرد. از سوی دیگر هم متخصص سونوگرافی به صداهای تنفس و یا ضربان قلب نوزاد در داخل شکم ارین گوش فرا می‌داد. آنگاه در یک لحظه آنها گویی که به شرایط غیر منتظره‌ای برخوردند، صدایی به نشانه تعجب از خود خارج ساخته و سپس متخصص مامایی ارین را خطاب قرار داد و به او گفت:

«تبریک می گویم شما صاحب یک دوقلو خواهید شد.» زن و شوهر نگاهی توأم با لبخند به یکدیگر انداخته و در حقیقت رضایت در چهره هر دو مشهود بود اما متخصص سونوگرافی که همچنان با گوشی هایی که بر گوش خود داشت به ضربان قلب و سایر صداهای نوزادان گوش می‌داد، پس از چند لحظه با لحن جدی گفت:

«... یک دقیقه صبر کنید. من صداهای یک نوزاد را می‌شنوم و بهتر است که متخصص رادیولوژی را برای شناخت بیشتر دخالت دهیم...»

چندلحظه پر از اضطراب گذشت تا اینکه رادیولوژیست هم فرا رسید و او پس از چند دقیقه معاینه و بررسی در حالی که سر خود را به اینطرف و آنطرف تکان می‌داد زن و شوهر را مخاطب قرار داد و گفت:

«به نظر می‌رسد که یک دوقلوی به هم چسبیده نوزادانی هستند که باید انتظار آنان را داشته باشید.»

دوقلوهای چسبیده از کجا هستند؟

به طور کلی و بر طبق آمار موجود در میان هر یک میلیون دوقلوی به دنیا آمده در یک مورد، در تخمک ایجاد کننده دوقلو پروسه تقسیم کردن تخم به دو قسم مساوی و تشکیل دوقلو به درستی انجام نمی‌گیرد و در نتیجه دو نوزاد به هم چسبیده در شکم مادر شکل می‌گیرند. نکته عجیب این است که به دلایل ناشناخته‌ای هفتاد درصد از این موارد را نوزادان دختر تشکیل می‌دهند، اما در جای دیگر ۶۰ درصد از دوقلوهای به هم چسبیده به صورت مرده متولد می‌شوند و تنها از میان ۴۰ درصد باقیمانده که زنده متولد می‌شوند، ۳۵ درصد تنها یک یا دو روز زنده باقی می‌مانند و کلاً و جمعاً پنج درصد از دوقلوهای به هم چسبیده مانند نوزادان طبیعی به زندگی ادامه می‌دهند.

حال نخستین باری که عمل جداسازی در میان دوقلوهای به هم چسبیده انجام شد، حدود سیصد سال پیش تر در کشور سوئیس بود، اما پرداختن علمی و واقعی به چنین جداسازی از نیمه دوم قرن بیستم شروع و از آن پس در حدود یکصد عمل جداسازی روی دوقلوهای به هم چسبیده در سرتاسر عالم انجام شده است که موفقیت در میان آنها هم بستگی مستقیم به چگونگی چسبیدن نوزادان و مکان این چسبیدگیها داشته است. برای مثال در نوزادانی که تنها در ناحیه شکم به یکدیگر چسبیده بودند، عمل جداسازی به مراتب موفقیت آمیزتر از سایر اعضاا بوده است درحالی که در نوزادانی که در قلب با یکدیگر شریک بودند، میزان موفقیت در جداسازی در حد صفر باقی مانده است.

مشکلات مادر و نوزادان

پس از حصول اطمینان از چسبندگی نوزادان در شکم ارین، انواع و اقسام آزمایشها و بررسی ها روی نوزادان و مادر انجام گرفت تا اطلاعات کامل و کافی برای پدر و مادر، باعث شود تا آنها تصمیمات لازم و صحیح را اتخاذ کنند. در این بررسی ها، متخصصین متوجه شدند که دوقلویی که در شکم ارین حضور دارند، ضمن آنکه در بخش های جلویی مانند شکم شریک می‌باشند، در مجموع دارای دو پا (هر کدام یک پا) می‌باشند، مضافاً به اینکه در بخش جگر و روده بزرگ نیز مشترکند، اما نکته‌ای که مشکل عمده را برای مادر ایجاد می‌کرد، بنا به گفته متخصصین، نحوه قرار گرفتن دوقلوهای به هم چسبیده که دو دختر بودند، در شکم ارین بود و وضعیت به گونه‌ای بود که ارین در هنگام زایمان باید تحت عمل جراحی سزارین قرار می‌گرفت، آنهم به شکل عمودی و بسیار بزرگ که این خود باعث خونریزی بسیار زیاد در مادر می‌شد. درواقع متخصصین به ارین و شوهرش گفتند که به دلیل پیچیدگی ها و خطرات گوناگون، پروسه زایمان باعث خطر جدی و صددرصد برای مادر می‌شد که مرگ او را هم به دنبال می‌داشت، اما در درجه اول ارین و بعد هم شوهرش بدون لحظه‌ای درنگ به پزشکان اطلاع دادند که به هیچ وجه به سقط جنین فکر نمی‌کنند و با توجه به اعتقادات مذهبی خود می‌خواهند همه چیز را به خداوند بسپارند. تازه همه دغدغه‌های موجود، مربوط به مرحله زایمان می‌شد و پس از آن اگر دوقلوها سالم و زنده متولد می‌شدند، آنگاه سوال مربوط به جداسازی آنها پیش می‌آمد که خود داستان دیگری بود که مشکلات پیچیدگی های مربوط به آن به مراتب بیشتر از مرحله زایمان بود.

تولد دوقلوها

با اینکه خونریزیهای ارین از ششمین ماه بارداری آغاز شد، اما عمل زایمان که به کمک سزارین انجام شد، پس از شش ماه و یک هفته بارداری و هفت هفته جلوتر از موعد مقرر صورت گرفت. همین زایمان زودتر از هنگام، اتفاقاً یک کمک ناخواسته برای ارین بود چرا که دوقلوها به رشد کامل رسیده بودند و با جثه کوچکتر از آنچه پیش بینی می‌شد، زایمان راحت تری را برای مادر باعث شدند.

اما بلافاصله آزمایشهای مختلف روی دوقلوها، مشکلات دیگری را به غیر از آنچه که از قبل شناسایی شده بود، نشان داد. برای مثال از سه کلیه که دو دختر در خود داشتند، تنها یک کلیه و یکی از آنها عمل می‌کرد و بسیاری از مشکلات دیگر که سبب شد تا دوقلوها را به مدت شش ماه در بخش آی. سی. یو و تحت نظر نگهدارند. اما پس از شش ماه وضعیت آنها تا حدودی عادی تر شد تا آنجا که به پدر و مادر اجازه داده شد تا آنها را به خانه برده و از آن پس بود که تفکر در مورد آینده و پروسه جداسازی در پدر و مادر دوقلوها، آغاز شد. به طور کلی با توجه به مسائل پزشکی و حتی روانشناسی و سایر ملاحظات، بهترین زمان برای عمل جداسازی بین دوقلوهای به هم چسبیده، ٦ تا ۱۲ سال تلقی می‌شود. چرا که در چنین سنی، کودکان از نظر جسمانی دارای قدرت بدنی کافی هستند تا ضایعات جراحی را تحمل کنند، ضمن آنکه به اندازه کافی جوان می‌باشند تا ضربات و شوکهای روحی و روانی در آینده زندگیشان را تحت تاثیر قرار ندهد، اما در هر حال باید در مورد مشکلات آنها هم به اندازه کافی اندیشه می‌شد، البته پدر و مادر در مورد بسیاری از کمبودها، آمادگی خودشان را برای اهداء اعضای لازم اعلام کردند. از جمله در مورد کلیه که برای جداسازی آنها نیاز به یک کلیه سالم دیگر داشتند، اما آنچه که باعث اعجاب شده بود، زیبایی دخترها حتی در

حالت چسبیده به هم بود که پدر و مادر برای آنها نامهای کندرا و مالیا را انتخاب کرده بودند. هر چه که آنها بزرگتر می شدند، علاقه شدید پدر و مادر به آنها بیشتر می شد و این آرزو که آنها یک زندگی عادی و سالم را به صورت جدا از هم داشته باشند. حتی پزشکان به پدر و مادر گفته بودند که دوقلوها قادر نخواهند بود تا حالت ایستاده به خود گیرند، اما یک روز پس از آنکه سومین سالروز تولد دوقلوها جشن گرفته شد، یکی از آنها مادرش را خطاب قرار داد و گفت: «مادر مارا نگاه کن.» آنگاه زمانی که ارین به آنها نگاه کرد، در حالی که اشک از چشمانش سرازیر شده بود، متوجه شد که دوقلوها به حالت ایستاده درآمده‌اند، حالتی که حتی پزشکان گفته بودند که امکان‌پذیر نخواهد بود. همین اتفاق باعث شد تا پدر و مادر از انگیزه دوقلوها برای زندگی و فراگیری انواع حرکات انسانی، آگاه شوند.

یک دوقلوی دیگر

پس از چهارمین سالروز تولد دوقلوها، یک اتفاق نادر در عالم بارداری و زایمان رخ داد و آن هم بارداری ارین بود و این بار برای به دنیا آوردن یک دوقلوی دیگر در نتیجه پدر و مادر مجبور شدند که فعلاً کلیه نقشه‌های خود را کنار گذاشته و در فکر تولد دوقلوهای دیگر باشند. پس از ۹ ماه ارین این بار دو پسر به نامهای جاستین و آستین به دنیا آورد و کلکسیون زن و شوهر از نظر نوع فرزندان تکمیل شد. همین که خیال پدر و مادر از سلامت دوقلوی تازه راحت شد، دوباره ذهن آنها معطوف به دوقلوی به هم چسبیده شد و این بار تفکرات جدی در مورد جداسازی آنها را لحظه‌ای راحت نمی گذاشت. دو دختر دیگر بزرگتر شده بودند و حرکات آنها مشکل‌تر می شد و تا زمانی که آنها کوچک و نوزادی بیش نبودند، حرکات آنها حتی شیرین و جذاب تلقی می شد، اما پس از چهار سالگی مشکلات عدیده در انواع حرکات بیش از پیش این موضوع را به ذهن پدر و مادر القاء می کرد که زمان تلاش برای جداسازی فرا رسیده است و بدین ترتیب در زمانی که دوقلوها در آستانه پنج سالگی قرار داشتند، جک و ارین آنها را به نزد پزشک متخصص جراحی های حساس برده و درخواست خود را مبنی بر جراحی جهت جداسازی دوقلوها مطرح ساختند.

آزمایشها و عمل

در اواخر سال ۲۰۰۶ پزشکانی که مسوولیت جراحی جهت جداسازی کندرا و مالیا را پذیرفته بودند، به پدر و مادر آنها دستور دادند که بستری شدن دوقلوها جهت انجام امور مقدماتی مربوط به جراحی انجام شود. بسیاری از مراحل آماده‌سازی باید قبل از جراحی انجام می شد تا مشکلات پس از جراحی به حداقل کاهش پیدا کند. برای مثال داروهای مخصوص برای آنها تجویز شد تا پوست اضافی روی بدن آنها رشد کند چرا که پس از جداسازی، به پوست بیشتری برای پوشش دارای بخش های جداشده نیاز وجود داشت.

جک و ارین با پنج فرزند خود از جمله دوقلوهای جدا شده در لباس صورتی

خواهر بزرگتر برای دوقلوهای جدا شده قصه می خواند

با وجود تمام مشکلاتی که دوقلوها در رحم مادر داشتند، جک و همسرش اجازه سقط جنین ندادند

بالا بردن تعداد گلبولهای سفید و مقاوم ساختن بدن آنها در برابر ویروسهای مختلف نیز از جمله پروسه‌های قبل از عمل بوده و سرانجام در یکی از روزهای بهاری در سال ۲۰۰۷، دوقلوها را در بیهوشی کامل به اتاق عمل بردند و عمل جراحی جداسازی روی آنها انجام گرفت که در تاریخ اینگونه اعمال بدون سابقه بود و خود برگ نوینی در علم پزشکی محسوب می شد. عمل جراحی حدود دوازده ساعت به طول انجامید چرا که در سه قسمت مجزا و توسط متخصصین مختلف این عمل انجام شد و سرانجام پس از دوازده ساعت در برابر نگاههای مضطربانه و کنجکاوانه جک و ارین، دو برانکارد از اتاق جراحی بیرون آمد. این نخستین باری بود که آنها فرزندان خود را روی دو قسمت جداگانه مشاهده می کردند.

پیش به سوی سلامتی

جداسازی درواقع تولد دوباره‌ای برای همه محسوب می شد. برای دو فرزند که زندگی مستقل خود را تازه آغاز کرده بودند و برای پدر و مادر و سایر بستگان که تاکنون عادت به مشاهده دو زندگی در یک بدن داشتند، حتی این جداسازی برای ارین حالتی عجیب داشت. او گاهی اوقات به این نتیجه می رسید که آنها را در کنار هم داشتن برایش جذاب‌تر بود، اما حتی او هم می دانست که اگر دوقلوها با همان شرایط بزرگتر می شدند و به سنین بلوغ می رسیدند، مشکلات عظیمی در زندگی پیدا می کردند که دیگر آن جذابیت دوران طفولیت را به همراه نداشت. اما حتی پس از جداسازی هم امور مربوط به سلامتی دوقلوها به پایان نرسیده بود. دو ماه پس از جداسازی، ارین یکی از کلیه‌های خود را به مالیا اهداء کرد تا هر کدام از دوقلوها اکنون صاحب یک کلیه سالم باشند. پس از آنهم با رشد بدنی بیشتر، دوقلوها نیاز به پوست بیشتری داشتند که این بار پدرشان پای پیش گذاشت و با پیوند مقادیری از پوست خود به دوقلوها و کشت دادن آن روی بدن آنها، مشکلات مربوط به کمبودهای پوستی روی بدن آنها نیز پایان گرفت. اصولاً در تمامی این پیوندها از آنجا که از نزدیکترین شخص یعنی پدر و مادر به دوقلوها اهداء می شد، مشکلات معمول و پس زدنها که در سایر پیوندها وجود دارد، گریبان آنها را نمی گرفت و از این نظر آنها کاملاً خوش شانس بودند، اما مشکل بزرگ در آنها این بود که هر کدام دارای یک پا بودند و پا تنها عضوی بود که امکان پیوند آن وجود نداشت، اما پزشکان به پدر و مادر آنها قول دادند که پس از بزرگتر شدن دوقلوها، قادر خواهند شد تا ابزاری را به بدن آنها اتصال دهند که در حکم یک پای دیگر باشد و آنها بتوانند راه رفتن را به راحتی انجام دهند. اما آنچه که در شرایط حاضر برای پدر و مادر آنها مهم بود سلامت آنها بود که حتی بنا به اعتراف پزشکان به مراتب بهتر از آنچه که آنان پیش‌بینی می کردند جلوه کرده بود و این بسیار جای شکر داشت.

هنوز هم دو خواهر نزدیک

اکنون در حالی که تقریباً نزدیک به دو سال از عمل جداسازی می گذرد، دوقلوها به شرایط تازه عادت کرده‌اند. روانشناسان پس از انجام جداسازی به پدر و مادر دوقلوها گفته بودند که بهتر است آنها را در اتاقهای خواب جداگانه جای دهند تا از نظر روحی و روانی به شرایط تازه و بویژه به زندگی مستقل خود عادت کنند. اما یک شب پس از آنکه همه به خواب رفته بودند، ارین مطابق عادت همیشگی بر آن شد تا سری به آنها بزند و وضعیت پتو و پوشش آنها را در خواب بررسی کند، اما لحظه‌ای قبل از آنکه این کار را انجام دهد، در تاریکی شب مشاهده کرد که کندرا، یکی از دوقلوها، پاورچین پاورچین از اتاق خود خارج شد و وارد اتاق مالیا، دوقلوی دیگر شد و آنگاه از تختخواب بالا رفت و در کنار خواهرش به خواب رفت. در کنار هم و درست مانند آنچه که از آغاز در کنار یکدیگر بودند. ■

تنها فلسفه حقیقی، تاریخ است ● ناپلئون بناپارت

زیباترین دختر روی زمین

براساس سرگذشت: رویا

این داستان در دو قسمت به پایان می‌رسد

اسم من «رویا» است. از زمان کودکی‌ام فقط این را به خاطر می‌آورم که همه مرا دختری زیبا و خوشرو خطاب می‌کردند.

وقتی به آن روزها فکر می‌کنم یادم می‌آید که مادرم می‌گفت «فقط اسمش رویا نیست! بلکه همه اجزاء صورت و هیکل و رفتار او هم رویایی است و دختری به این زیبایی به ندرت پیدا می‌شود.»

البته پدرم هم عاشق من بود و حرفهای مادرم را تایید می‌کرد و همیشه مرا فرشته آسمانی خطاب می‌کرد! و این موضوع ملکه ذهن من شده بود که زیباتر از من در این دنیا دیگر وجود ندارد و این موضوع مرا از همان کودکی مغرور و از خودراضی کرده بود و...

هفت ساله بودم که راهی مدرسه شدم و این اولین بار بود که از پدر و مادرم جدا می‌شدم. و این موضوع برایم دردناک و غیرقابل تحمل بود. و آن روزها فکر می‌کردم که هیچ دردی به این بزرگی در دنیا نیست و همیشه به خودم می‌گفتم که چطور می‌شود این دوری را تحمل کرد؟ اما هر طور که بود با همراهی مادرم وارد حیاط مدرسه شدم و به جمع بچه‌ها پیوستم و بعد از انجام مراسم خاص مدرسه که اصلاً برایم جالب نبود وارد کلاس شدم و تنها چیزی که از آن روزها به یاد می‌آورم این است که شخص کناردستی‌ام دختری زشت با لباسهای زیبا بود! طوری که من کنارش احساس غرور و برتری می‌کردم و همیشه با خودم فکر می‌کردم که اگر لباسهای قشنگ او را بپوشم چقدر زیباتر می‌شوم. تا اینکه ناگهان جامدادی رنگارنگ و مستطیل شکل او توجه مرا به خودش جلب کرد و وقتی در آن را باز کرد تازه متوجه شدم که تمام وسایل داخل آنهم برایم جالب و چشمگیر است، چون هر کدام از آنها شکل و رنگ خاص خودشان را داشتند و من در همان عالم کودکی از خود می‌پرسیدم، من که خیلی زیباترم چرا نباید این وسایل را داشته باشم و پدرم که اینقدر مرا دوست دارد، چرا این وسایل دوست داشتنی را برایم نمی‌خرد؟

خلاصه با یک دنیا سوالهای دوران کودکی آن روز را سپری کردم تا اینکه... زنگ مدرسه خورد و من به سرعت خود را به جلوی در خروجی رساندم و یکی پس از دیگری از مادرم شروع به پرسیدن سوالها کردم. و مادر با زرنگی خاصی تمام جوابهای مرا به پدرم پاس داد و گفت اوست که می‌تواند جواب این سوالها را بدهد. پس باید باز هم در انتظار بسر می‌بردم تا پدر از کار برگردد و من به ناچار این کار را کردم، چون راه دیگری نداشتم.

نمی‌دانم چند ساعت طول کشید و فقط یادم می‌آید که وقتی پدر وارد شد کفشهای کهنه او و جورابهای سوراخش و لباسهای قدیمی اما تمیز و مرتب او جواب تمام سوالهای بی‌جواب مرا داد و من دیگر حرفی برای گفتن نداشتم و تنها این سوال برایم پیش آمده بود که چرا کار دنیا باید اینطوری باشد؟

من به گوشه اتاق دویدم و حرفی نزدم که ناگهان مادر شروع به پرسیدن آنها کرد و پدر بعد از یک سکوت ناشی از شرمساری به من قول داد که به زودی تمام خواسته‌های ریز و درشتم را برآورده خواهد کرد.

البته از آنجا که پدرم آدم خوش قولی بود واقعاً هم به قول خودش وفا کرد و خیلی زود زندگی ما شکل و رنگ دیگری به خود گرفت و اولین چیزهایی که عوض شدند لباسهای من بودند و وسایل مدرسه‌ام و بعد از آنها وسایل خانه و بعد هم منزلمان را عوض کردیم و به منطقه‌ای از بالای شهر در یک آپارتمان نسبتاً شیک منتقل شدیم.

وای خدایا زندگی چقدر لذت بخش بود و من تنها فرزند این خانواده بودم و باز فکر می‌کردم که تنها دختر زیبای روی زمین هستم. روزها سپری شد و ما زندگی راحتی داشتیم و از همه چیز راضی. سال آخر دبیرستان بودم که یک شب پدرم را دیدم که با چهره‌ای نگران و مضطرب به خانه آمد و بدون هیچ مقدمه‌ای گفت که باید برای کاری به یک سفر فوری برود و البته من و مادرم هم از او خواستیم ما را همراه خودش ببرد تا ما هم آب و هوایی عوض کنیم و تفریحی کرده باشیم ولی او سرسختانه مخالفت کرد و از آنجا که مادرم همیشه سعی در دخالت نکردن در کار او داشت، شرایط را پذیرفت و برای اولین بار قرار شد پدر مدتی از ما دور باشد ولی تا آنجا که یادم هست تعداد روزهایش اصلاً مشخص نبود.

آن شب هم پدر ساک سفرش را برای راهی شدن به جایی بست که باید می‌رفت بدون اینکه بگوید کجا می‌خواهد برود و کی برمی گردد چون او اصلاً علاقه‌ای نداشت که راجع به کارش توضیحی بدهد و به قول خودش با سین جیم عصبی می‌شد و من و مادر هم برای راحتی او دیگر هیچ صحبتی در این باره نکردیم. فردا صبح هم که من از خواب بیدار شدم پدر را ندیدم چون او خیلی زود راهی سفر شده بود، غافل از اینکه این سفر دیگر برگشتی ندارد!

چند روز گذشت و از پدر هیچ خبری نشد حتی یک تلفن هم از او نداشتیم و هر دوی ما بدون اینکه به یکدیگر بروز بدهیم بدجوری نگرانش بودیم. چون تا این روزها هیچ سابقه نداشت که پدر چند روزی از ما دور باشد و ما به هر طریقی از سلامتی‌اش بی‌خبر باشیم.

ولی روزها همینطور می گذشتند و نگرانی‌های من و مادر بیشتر و بیشتر می‌شد تا اینکه یک روز مادر عزم خودش را جزم کرد و هر دو به محل کار پدر رفتیم تا خبری از او بگیریم که یکی از دوستان پدر به ما خبر داد که او مدتهاست استعفا داده و دیگر آنجا کار نمی‌کند. در صورتی که من و مادر اصلاً از این موضوع آگاهی نداشتیم و این موضوع نگرانی ما را بیشتر کرد.

دیگر راهی نمانده بود و به اجبار به پلیس تهران و شهرستانها که می‌شناختیم و نمی‌شناختیم سر زدیم تا شاید خبری از پدر بگیریم، ولی هرچه بیشتر تلاش می‌کردیم امیدمان برای پیدا کردن پدر کمتر می‌شد. یک ماه به همین منوال گذشت. در این ۳۰ روز نه مادر غذای درستی می‌خورد و نه من و زندگی قشنگمان به یک جهنم تبدیل شده بود. البته باید بگویم که در این میان من هم دیگر مدرسه نمی‌رفتم چون نمی‌توانستم حتی یک خط بخوانم یا بنویسم چه رسد به اینکه در کلاس درس حاضر شوم تا اینکه یک روز صبح که من و مادر بهت‌زده به یکدیگر نگاه می‌کردیم زنگ در به صدا درآمد.

هیچ کدامِمان توان حرکت نداشتیم ولی من به هر زحمتی بود خودم را به جلو در رساندم. شخصی که خودش را پستچی معرفی می‌کرد نامه کهنه و باران خورده‌ای را به من داد که فقط روی آن نشانی گیرنده بود و بس.

من نمی‌دانستم که این نامه از طرف چه کسی است و با بی‌تفاوتی در آن را باز کردم و بعد از خواندن چند سطر اول آن دنیا روی سرم آوار شد. جیغ بلندی کشیدم و تنها مادر را دیدم که به طرفم دوید و دیگر هیچ نفهمیدم، اما وقتی به هوش آمدم مادرم به من فهماند که داخل نامه نشانی محل دفن پدرم را نوشته بود و معلوم نبود شخصی که نامه را آورده چه کسی بوده و ما نمی‌دانستیم که باید این نوشته‌ها را باور کنیم یا نه؟

مادر فریاد می‌زد خدایا چه می‌بینم، باور کنم یا نه، به آنجا بروم یا نه؟ یعنی می‌شود دروغ باشد؟! اما ما هیچ حق انتخابی نداشتیم و چاره‌ای جز حضور در محل دفن پدر نبود. ناباورانه با یک دنیا سیاهی و با همراهی همسایه‌مان به محل نشانی نوشته شده که در یکی از زیارتگاههای اطراف تهران بود رفتیم و از روی

آن شب هم پدر ساک سفرش را برای راهی شدن به جایی بست که باید می‌رفت بدون اینکه بگوید کجا می‌خواهد برود و کی برمی‌گردد

سنگ کوچک و رنگ و رورفته روی قبر دریافتیم که انگار این درد را باید باور کرد.

ولی من به هیچ وجه نمی‌خواستم این حقیقت تلخ را بپذیرم و فریاد کشیدم که این حقیقت ندارد و این پدر نیست که اینجا دفن شده و با ناله و گریه زمین را چنگ می‌زدم تا خاکها را خالی کنم و جسد پدرم را ببینم تا بلکه آرام بگیرم.

اما اطرافیان مرا در آغوش خودشان گرفتند و بعد از پچ پچ‌های ریز و درشت آنها فهمیدم که به نحوی کار پدرم به کار قاچاق و این چیزها در ارتباط بوده و...

این روزها هم گذشت و شرایط و روزهای سختی پشت سر هم سر می‌رسیدند و من و مادر با کوهی از سوال و غصه و ناباوری مجبور بودیم که تمام این حقیقت تلخ را بپذیریم که دیگر پدری وجود ندارد.

ولی چطور ممکن بود که هیچکس از این موضوع خبری نداشته باشد؟ این همان سوالی بود که همیشه وقتی به ذهنم خطور می‌کرد مثل یک تکه یخ یک گوشه می‌افتادم و تا می‌توانستم گریه می‌کردم و هر طور که بود چند ماه به همین منوال گذشت و ما از پس‌اندازی که داشتیم استفاده می‌کردیم. پولی که دیگر چیزی به تمام شدنش نمانده بود که یکدفعه مادر به این فکر افتاد که باید کاری پیدا کند و درآمدی داشته باشد و من به او جواب دادم که ما فعلاً پول داریم و هر وقت تمام شد ماشین را می‌فروشیم که مادر با ناراحتی گفت که آن یادگار پدر است و باید در همان گوشه حیاط جایی که پدر آن را پارک کرده باقی بماند چون اطمینان دارد که پدر بالاخره روزی برمی‌گردد.

ما همسایه خوبی هم داشتیم که بسیار سرشناس و پولدار بود و با کمک او مادر توانست کاری پیدا کند و من هم بعد از گذشت یکسال باید به مدرسه می‌رفتم. با اینکه اصلاً علاقه‌ای به این کار نداشتم بالاخره یک روز راهی مدرسه شدم و وقتی در کلاس بودم و تمام حواسم پیش پدر و کارها و حرفها و علاقه و محبتی که به من داشت بود ناگهان ناظم مدرسه با یادداشتی که به معلم داد مرا به دفتر احضار کرد و من هم مشتاقانه کلاس را ترک کردم و تا پیغام را فهمیدم با خوشحالی تمام از اینکه حتماً خبری از پدر شده راهی خانه شدم و تا در را باز کردم فضای عجیب و سکوت غمبار خانه مرا به خود آورد و تا آمدم از فکر پدرم بیرون بیایم و بپرسم که چه اتفاقی افتاده که یکدفعه دختر همسایه‌مان جلوی من دوید و با آه و گریه‌های او متوجه شدم که مادرم وقتی می‌خواسته از خیابان عبور کند به دلیل حواس‌پرتی و مشغولیت ذهنی زیادی که داشته با یک اتومبیل تصادف کرده و تنها دختر زیبای روی زمینش را با تمام گرفتاریهای دنیا تنها گذاشته و رفته است!

من مطمئن هستم که شما نمی‌توانید تصور کنید تحمل چنین دردی چقدر سخت و وحشتناک بود، یعنی من چطور باید باور می‌کردم که دیگر هیچکس را در این دنیا ندارم؟

از همه بدتر اینکه راننده خودرویی که مادر را از من گرفته بود یک پسر ۲۱ ساله خوش تیپ، با لباسهای مرتب وصورتی جذاب بود که واقعاً توجه هر کسی را به خودش جلب می‌کرد. یعنی همان قیافه رویایی و خیالی که من از مرد ایده‌آلم همیشه در ذهن داشتم. دوست داشتم تا می‌توانم او را زیر مشت و لگد بگیرم و او را آماج فحش و ناسزا کنم ولی نمی‌دانم چرا احساس عجیبی که از او در دل داشتم مرا از این کار منع می‌کرد.

با تمام بدبختی‌ها مراسم ختم مادر هم سپری شد و من تنها وارث مادر و پدرم با تمام دارایی ها (خانه، ماشین و...) تنها ماندم. البته باید به تمام اینها مبلغ چند میلیونی دیه مادرم را هم اضافه می‌کردم یا اینکه رضایت می‌دادم تا آن پسر که نامش سعید بود از زندان آزاد شود، اما نمی‌دانم چطور شد که با اولین جلسه حضور مادرش برای گرفتن رضایت‌نامه من راضی شدم که او را ببخشم. چون ناخودآگاه مهری عجیب همراه کینه‌ای تلخ از او به همراه داشتم و احساس می‌کردم که قدرت مهرم بیشتر از کینه‌ام می‌باشد.

ناگفته نماند که مادر سعید در میان حرفهایش به من قول داد که اگر ماجرا به خوبی و خوشی بگذرد مرا عروس خودش می‌کند. من از یکسو غم مادر و تنهایی را داشتم و از طرفی در دوراهی پیدا شدن شوهری ایده‌آل و دلنشین گیر کرده بودم.

شاید خیلی خنده‌دار بیاید و یا شاید مرا آدم بی‌عاطفه‌ای بدانید که چطور یک نفر حاضر می‌شود با قاتل عزیزترین فردش، یعنی مادرش حتی بگو و بخند داشته باشد چه برسد به ازدواج! حتی اگر آن قاتل، قتل غیرعمد و تصادفی مرتکب شده باشد، اما معصومیت، وقار و رفتار این جوان و نوع برخورد بسیار منطقی و خوب خانواده‌اش کینه را تبدیل به محبت کرد.

با آزادی سعید و گذشتن حدود شش ماه از فوت مادرم، مراسم نامزدی و پس از برگزاری مراسم سال، عروسی ما هم خیلی زود و ساده برگزار شد. من از ماجرای پیش آمده خیلی شکایتی نداشتم چون سعید را دوست داشتم و روزبه‌روز هم این علاقه‌ام به او بیشتر و بیشتر می‌شد و تنها مشکلم این بود که سعید شغل درست و حسابی نداشت و پول توجیبی‌اش را هم هنوز از پدر و مادرش می‌گرفت و من هم بدون اینکه توقع زیادی از او داشته باشم، به زندگی با او راضی بودم و از دیدن یک همراه دلسوز در کنار خودم لذت می‌بردم، تا اینکه یک روز سعید به من پیشنهاد کرد برای رهایی از این زندگی سخت و بودن در منزل مادرش بهتر است خانه پدرم را که به من ارث رسیده بود، بفروشیم و یک آپارتمان نوساز و تمیز بخریم و خودمان زندگی مستقلی را شروع کنیم. من نیز چون آرزوی چنین زندگی را داشتم بلافاصله اقدام به این کار کردم و فروش خانه پدری و انتخاب و خرید آپارتمان جدید تقریباً یک ماه طول کشید و درست روزی که می‌خواستیم در محضر برای به نام زدن آپارتمان حاضر شوم سعید با گفتن جمله‌های عاشقانه و احساسی به من فهماند که اگر من او را دوست دارم و برایش غروری قائل هستم بهتر است آپارتمان را به نام او کنم. من هم از سر عشق زیاد بی‌هیچ مقاومتی شرط او را پذیرفتم تا به او ثابت کنم که واقعاً او را دوست دارم.

ادامه دارد

یک هفته حادثه

پ - شایق

آرامش کودک با تجویز تریاک

خوراندن تریاک به نوزاد ۲۰ روزه‌ای که بی‌قراری می‌کرد، او را به کام مرگ کشاند.

هفته گذشته ماموران کلانتری ترمینال جنوب تهران از فوت مشکوک یک نوازد پسر ۲۰ روزه مطلع شدند و موضوع را به بازپرس ویژه قتل اطلاع دادند تا تحقیقات در این باره آغاز شود. با بررسی اولیه پزشک قانونی مشخص شد که این نوزاد بر اثر استعمال مواد مخدر فوت شده است. بدین ترتیب پدر و مادر این نوزاد تحت بازجویی قرار گرفتند و گفتند؛ از سبزوار به تهران آمده‌اند و فرزندشان در طول مسیر خیلی گریه کرده بود، اما حوالی تهران صدای گریه کودک قطع و وی فوت شد. البته پدر و مادر نوزاد به دادن تریاک به کودک اعتراف نکردند، اما بررسی‌های دقیق پزشک قانونی مشخص شد این افراد در طول راه برای آنکه گریه نوزاد کم و یا قطع شود مقداری تریاک به وی خوراندند و به دلیل زیاد بودن میزان تریاک نوزاد در دم جان سپرده و برای همیشه خاموش شده است. تحقیقات بیشتر از این زوج جوان همچنان ادامه دارد.

فروش نوزاد از طریق اینترنت

زن و شوهر بلژیکی که فرزندشان را در شبکه اینترنت فروخته بودند از سوی پلیس دستگیر شدند.

براساس این گزارش زن ۲۳ ساله‌ای که به همراه شوهرش در «فلمیش» بلژیک زندگی می کنند برای دومین بار بچه‌دار شدند و چون به دلیل بیکاری این زوج جوان پولی برای تامین هزینه‌ها نداشتند، پس از یک سال تصمیم گرفتند نوزادشان را از طریق اینترنت به فروش برسانند، بنابراین در یک آگهی اعلام کردند نوزاد را به بالاترین پیشنهاد می‌فروشند و در این میان یک زوج هلندی که بچه‌دار نمی‌شدند، با این پدر و مادر بلژیکی تماس گرفته و در مزایده برنده شدند.

از سوی دیگر پلیس زن و شوهر خلافکار را ردیابی و دستگیر کرد و آنها در بازجویی اعتراف کردند که این دومین فرزند آنان است که به مزایده گذاشته‌اند چرا که مدتها بود که از نظر اقتصادی در مضیقه بودند.

آنها گفتند، در این مدت به چند شرکت و سازمان برای کار مراجعه کردیم، اما متاسفانه پس از یک ماه کارکردن به دلایلی ما را اخراج می کردند. در اینجا بود که تصمیم گرفتیم فرزند اول خود را به فروش برسانیم که در این معامله پول خوبی عاید ما شد و پس از گذشت یک سال مجدداً تصمیم به فروش نوزاد دوم از طریق اینترنت گرفتیم که از سوی پلیس دستگیر شدیم. هم‌اکنون تلاش پلیس بلژیک برای بازگرداندن نوزاد ادامه دارد.

قابل توجه بیمه‌گذاران

مردی که با استخدام چند کارمند، شرکت قلابی خدمات بیمه‌ای تاسیس و از مردم کلاهبرداری می کرد به دام افتاد.

چندی پیش تعدادی از شهروندان استان قم به پلیس مراجعه و طی شکایتی گفتند؛ یک شرکت خدمات بیمه از ما کلاهبرداری کرده است.

یکی از شاکیان به پلیس گفت: مدتی قبل تبلیغ یک شرکت بیمه را دیدم که اعلام کرده بود از یک شرکت بیمه معتبر در کشور نمایندگی دارد و همه خدمات اعم از ماشین، خانه و... انجام می دهد. من هم برای انجام کارهایم به آدرسی که این شرکت داده بود، مراجعه و مبلغ کلانی هم پول پرداخت کردم و مدارک بیمه را تحویل گرفتم، اما مدتی بعد متوجه شدم بیمه‌نامه جعلی است و هیچ پولی به حساب شرکتهای اصلی بیمه واریز نشده است. با توجه به اطلاعاتی که شاکیان در اختیار پلیس قرار دادند، ماموران موفق شدند محل شرکت و موسس اصلی را شناسایی و در اقدامی غافلگیر کننده مدیر و کارمندانش را دستگیر کنند.

در ادامه تحقیقات شخصی به نام «حسین» که موسس اصلی شرکت قلابی بود گفت: پس از استخدام تعدادی کارمند به نام آنها از بیمه‌های مختلف امتیاز نمایندگی گرفته و سپس با سوءاستفاده از این امتیازها مهر و مدارک شرکتها را جعل کرده و بیمه‌نامه‌های قلابی در اختیار مردم گذاشته است. «حسین« در بازجویی‌ها به کلاهبرداری تعداد زیادی از شهروندان قم اعتراف کرد و گفت: هیچ کدام از کارمندان من نمی‌دانستند چه نقشه‌ای دارم. آنها به من اعتماد کرده بودند و در این راه برای پیشرفت شرکتم از هیچگونه تلاشی فروگذار نکردند. پس از اعترافات «حسین» بازپرس پرونده، او و سایر کارمندان شرکت قلابی را برای تحقیقات بیشتر بازداشت کرده و تحقیق از آنها ادامه دارد.

دختر جوان از مرگ حتمی نجات یافت

مرد عاشقی که مدعی است دختر مورد علاقه‌اش را از مرگ حتمی نجات داده با شکایت پدر دختر از سوی پلیس بازداشت شد. هفته گذشته مرد میانسالی به پلیس آگاهی تهران مراجعه و از گم شدن دختر ۲۲ ساله‌اش خبر داد. این مرد گفت: مدتی قبل مرد ۵۰ ساله‌ای به خواستگاری دخترم آمد، اما از آنجایی که دخترم ۲۲ سال داشت من جواب رد دادم، اما این مرد همچنان از من خواست با ازدواج آنها موافقت کنم و وقتی دید تلاشش بی فایده است دیگر به خانه ما نیامد، اما به رابطه‌اش با دختر من ادامه داد تا اینکه چند روز پیش دخترم به طور ناگهانی گم شد. پس از اظهارات این پدر، ماموران با شناسایی محل زندگی مرد ۵۰ ساله موفق شدند او را دستگیر کنند. این مرد در بازجویی گفت: من دخترش را ندزدیدم، من این دختر را دوست دارم و چون یک بار در زندگی مشترکم شکست خورده بودم خیلی احتیاط کردم که انتخاب درستی داشته باشم و پس از کلی تحقیقات و چند بار خواستگاری ناامید شدم و هر بار پدرش در جوابم می گفت تو پیر شده‌ای و لیاقت دخترم را نداری، تا اینکه چند روز پیش دخترش با من تماس گرفت و گفت از خانه فرار کرده و قصد خودکشی دارد. من تمام شهر را زیر پا گذاشتم تا اینکه موفق شدم دخترش را در ترمینال غرب در حالی که رگ دستش را بریده بود پیدا کنم. پس از مداوا کردن دستش وی را به خانه بردم و پس از اینکه کاملاً بهبود یافت با پدرش تماس گرفتم و گفتم دخترش پیش من است و در این مدت ما مثل خواهر و برادر در کنار هم بودیم.

پس از شنیدن اظهارات مرد آدم‌ربا دادیار شعبه ٤ دستور داد تا تحقیقات بیشتری از وی انجام دهند.

ازدواج مجدد منجر به مرگ شد

زن و شوهر جوانی که به مواد مخدر اعتیاد داشتند، پس از تزریق کریستال داخل منزل مسکونی‌شان واقع در یکی از محلات شهرستان سبزوار جان باختند.

این زن و شوهر جوان چند سالی بود که با هم ازدواج کرده بودند، اما اعتیاد به مواد مخدر سبب شد تا زندگیشان متلاشی شود و از هم جدا شوند و تنها فرزند خود را نیز به پرورشگاه بسپارند، اما با گذشت چند ماه از جدایی آنها تصمیم گرفتند زندگی مشترک خود را از سر بگیرند و کودک خود را نیز به خانه برگردانند و هنوز ٢٤ ساعت از رجوع زندگی مشترک آنها نگذشته بود که تصمیم گرفتند به دنبال پسر کوچک خود بروند که با تزریق کریستال به استقبال مرگ رفتند.

برپایه این خبر، پیرزنی که صاحبخانه این زوج جوان بود و از بازگشت آنها بسیار خوشحال شده بود، صبح هنگام برای انجام کاری نزد آنها می رود که متاسفانه با پیکر بی جان آنها روبرو می شود و در اینجا بود که با پلیس تماس می گیرد. سپس ماموران کلانتری سبزوار در محل حاضر شدند و با مشاهده اجساد مرد ۲۸ ساله و همسر ۲۵ ساله‌اش آنها را به پزشکی قانونی انتقال دادند. پلیس تعدادی سرنگ آغشته به مواد مخدر را هم در داخل اتاق خواب این خانه مسکونی کشف کرده و تحقیقات بیشتر برای روشن شدن علت دقیق مرگ این زن و شوهر جوان معتاد همچنان ادامه دارد.

یک هفته چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

دولت وحدت در آئینه جناح ها

تابستان امسال، اخباری از رایزنی های علی اکبر ناطق نوری، از جناح اصولگرا با حجج اسلام اکبر هاشمی رفسنجانی، سید محمد خاتمی و مهدی کروبی به در محافل سیاسی و خبری منتشر شده بود که طی آن وضع کنونی جامعه با توجه به نزدیک شدن به انتخابات ریاست جمهوری دهم مورد نقد و بررسی قرار گرفت و طرحی موسوم به تشکیل دولت وحدت ملی نیز مطرح شد.

با توجه به حضور سران دو جناح مطرح کشور، اصول گرایان و اصلاح طلبان، در این رایزنی ها، به زودی موضوع طرح وحدت ملی در جلسات داخلی احزاب و گروه ها به عنوان یک گزاره جدی مطرح و در اندک زمانی نیز رسانه ای شد. نشست های بعدی با حضور دیگر چهره های سیاسی جریان های مختلف صورت گرفت و حتی سخن از تشکیل یک لویی جرگه به میان آمد تا در نهایت کاندیدایی جامع الاطراف که یک وفاق ملی بر روی وی وجود داشته باشد، به عنوان نماینده لویی جرگه میانه روهای هر دو جریان راست و چپ وارد عرصه انتخابات شود. این طرح، از سوی چهره های اصلاح طلب نیز با استقبال مواجه شد و حزب کارگزاران در گردهمایی اخیر خود به طور رسمی از طرح دولت وحدت ملی حمایت کرد. از میان اصلاح طلبان، احزاب کارگزاران سازندگی و همبستگی از این طرح به عنوان راه حلی برای خروج از روند فعلی حمایت کرده اند به طوری که غلامحسین کرباسچی در گردهمایی سراسری حزب کارگزاران تشکیل دولت وحدت ملی را با حضور همه نیروهای فعال کشور تضمینی برای توسعه کشور دانست. از سوی دیگر، روزنامه ها و خبرگزاری های نزدیک به دولت به انتقاد از این طرح پرداختند و آن را زمینه نفوذ سکولارها و طرفدران آمریکا به درون نظام و همچنین چراغ سبزی در جهت شکل گیری انقلاب مخملین توصیف کردند. با این حال، دکتر علی لاریجانی رئیس مجلس از جناح محافظه کار، با این طرح همراهی می کند و جامعه روحانیت مبارز و چهره های شناخته شده جمعیت موتلفه اسلامی نیز از پیشنهاد وحدت ملی استقبال کرده اند. با این حال این پیشنهاد، مخالفانی نیز دارد. سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی شناخته شده ترین مخالف این طرح در میان اصلاح طلبان و حامیان دولت احمدی نژاد نیز مهم ترین مخالف آن در بین اصولگرایان به شمار می روند. محمد سلامتی، دبیر کل سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی تشکیل دولت وحدت ملی را نتیجه فرافکنی جناح راست از مشکلات فعلی می داند و بر حضور خاتمی در انتخابات دهم تاکید دارد. این جمله اخیر سلامتی، قرابت غریبی با موضع حامیان دولت از جمله حسین شریعتمداری، سردبیر روزنامه کیهان دارد که نه تنها تحقق دولت ملی را با احمدی نژاد متصور می دانند بلکه معتقدند که دولت کنونی هم دولت وحدت ملی است.

به هر حال، برغم موافقت ها و مخالفت های موجود درباره طرح دولت وحدت ملی، اینک این موضوع به یک سوژه رو به رشد انتخاباتی تبدیل شده است که می تواند محور رقابتهای سیاسی - انتخاباتی در ماه های باقی مانده تا خرداد ۱۳۸۸ باشد.

طرح تشکیل دولت وحدت ملی را با مشارکت جریان اصولگرا و اصلاح طلب می توان دلیلی بر توسعه یافتگی بخش میانه رو دو جناح به ویژه اصولگرایان نیز ارزیابی کرد.

سارکوزی، تداوم سیاست ضد ایرانی

احضار برنار پولتی، سفیر فرانسه در تهران به وزارت امور خارجه در واکنش به اظهارات خارج از نزاکت سیاسی نیکولا سارکوزی، رئیس جمهور این کشور درباره غیر ممکن بودن گفتگوی مستقیم با رئیس جمهور ایران، برخی محافل خارجی را وادار کرد تا از یک طرف این اظهارات را حقانی و طبیعی جلوه دهند و از طرف دیگر، دیپلماسی احضار را فرایندی شکست خورده بنامند. این محافل همچنین تلاش کردند دکتر احمدی نژاد را نیز به عنوان رئیس جمهوری منفعل نه تنها در صحنه سیاست بین الملل بلکه در عرصه سیاست داخلی ترسیم کنند.

رئیس جمهور فرانسه روز هجدهم آذرماه در سخنرانی خود به مناسبت شصتمین سالگرد تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر گفته بود، فشردن دست کسی که ضمن نفی هولوکاست (کشتار یهودیان در جنگ جهانی دوم بدست آلمانی ها) می گوید اسرائیل باید از نقشه جغرافیا حذف شود، غیر ممکن است. وی همچنین در سخنرانی خود با کم اهمیت خواندن نقش همتای ایرانی خود تاکید کرد احمدی نژاد نماینده ملت ایران نیست.

در این راستا آن بخش از اظهارنظر سارکوزی مبنی بر اینکه رئیس جمهور دولت نهم در ایران نماینده واقعی افکار عمومی نیست؛ به طور ویژه در متن تبلیغات رسانه های خارجی گنجانده شده است. در چنین فضایی تلاش می شود اختلاف نظر جدی میان سیاستمداران جناح های مختلف و دولت نهم نیز به ذهنیت مخاطبان تحمیل گردد و نوعی همپوشانی ساختگی و مجازی نیز میان رویکرد منفی سارکوزی از یک سو و رویکرد برخی میانه روهای داخلی در قبال سیاست های بین المللی دکتر احمدی نژاد ایجاد شود. در مرحله نهایی نیز برخی محافل سیاسی خارجی این روند را تبلیغ کردند که تیرگی مناسبات ایران با فرانسه در مقام رئیس دوره ای اتحادیه اروپا، عضو دائم شورای امنیت و متحد آمریکا، ممکن است روند هسته ای ایران را نیز بازهم پیچیده تر کند، هر چند رویکرد دولت پاریس در قبال برخی دیگر از کشورها نیز با واکنشهایی روبرو شده است که انتقاد صریح دولت چین از سیاستهای سارکوزی از جمله دیدار با دالایی لاما، رهبر بودائیان منطقه تبت از این جمله به شمار می رود.

تلاش برای تغییر در رویکرد آمریکایی

زبیگنیو برژینسکی، نظریه پرداز سیاست خارجی آمریکا در گفتگو با روزنامه فرامنطقه ای الحیات چاپ لندن هدف استراتژیک واشنگتن را در قبال ایران، تبدیل این کشور به مرکز ثبات در منطقه ای بی ثبات بیان کرد. برژینسکی که از سیاستمداران راست گرا در آمریکا به شمار می رود، هرگونه حمله را به ایران منتفی و راه حل تبدیل این کشور را به محور ثبات در خاورمیانه از مسیر نظامی غیر ممکن دانست. وی بر این نکته تاکید دارد که اسرائیل توانایی وارد آوردن ضربه به تاسیسات هسته ای ایران را ندارد و بهتر است دست از تهدیدهای خود بردارد. به اعتقاد برژینسکی مشاور امنیت ملی آمریکا در دولتهای جیمی کارتر، رونالد ریگان و جرج بوش پدر، حمله نظامی احتمالی اسرائیل به ایران ممکن است علاوه بر تاثیرات منطقه ای، پیامدهای ناگواری برای روابط واشنگتن - تل آویو به دنبال داشته باشد. وی همچنین غنی سازی اورانیوم را در ایران منطبق با حقوق بین الملل می داند. این اظهارات با این سخنان برنت اسکوکرافت، مشاور امنیت ملی آمریکا در دوران بوش پدر نیز همراه شده که پیشنهاد کرده آمریکا می تواند به ایران اورانیوم غنی شده بفروشد و سوخت مصرف شده را نیز مسترد کند. برژینسکی که از منتقدان سرسخت سیاست خارجی جورج بوش به شمار می رود در گفتگوی دیگری با روزنامه اسرائیلی هاآرتص، به مقامات تل آویو توصیه کرده است خود را درگیر موضوع جنگ آمریکا علیه ایران نکنند، زیرا واشنگتن دیگر به دنبال جنگ با تهران نیست و اگر روزی دست به چنین اقدامی بزند، باید منتظر پیامدهای فاجعه بار آن باشد و تهران نیز در مقایسه با هفت سال پیش نفوذ منطقه ای بیشتری به دست آورده و بر تحکیم قدرت این کشور نیز افزوده شده است.

به نظر می رسد، تئوریزه کردن شعار انتخابات باراک اوباما مبنی بر مذاکره مستقیم و بدون پیش شرط با تهران پس از انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در دستور کار مقامات و رسانه های غربی قرار گرفته باشد و تکذیب اقدام نظامی و برجسته کردن خسارت های ناشی از آن تنها، وسیله ای است که برای کاهش حساسیت های کشور هدف نسبت به این تهدیدات و کنترل واکنش غیر منتظره از سوی آن کشور مورد استفاده قرار می گیرد. اظهارات برژینسکی در این چارچوب قابل تحلیل هستند.

هر که خدای خود را به خشم آورد، باید بداند که خداوند خشم مردم را بر او روا سازد

● امام هادی(ع)

برخی اوقات کسانی که هیچ مسوولیتی ندارند و انتظاری هم از آنها نمی‌رود بیشتر از دیگران احساس مسوولیت می‌کنند

درون جهنم

برگردان: بهروز بهرامی

جیم در حال گذر

یک آتش سوزی مهیب، ساختمان یک مجتمع آپارتمانی را در شعله‌های سرکش فرو برده بود، اما نه از ماموران آتش‌نشانی خبری بود و نه اثری از کمکهای اضطراری و یا آمبولانس دیده می‌شد. در این میان و در حالی که چند انسان وحشت‌زده در بیرون از ساختمان مشغول تماشا بودند، اما جرأت انجام هیچگونه حرکتی را در خود نمی‌یافتند، جیم گرانت که مشغول به ورزش روزانه خود یعنی دوچرخه‌سواری بود با مشاهده شعله‌های سرکش، احساس کرد که در درونش حس بخصوصی به او اجازه نمی‌دهد که با بی‌تفاوتی از کنار این مکان خطرناک عبور کند و آنگاه...

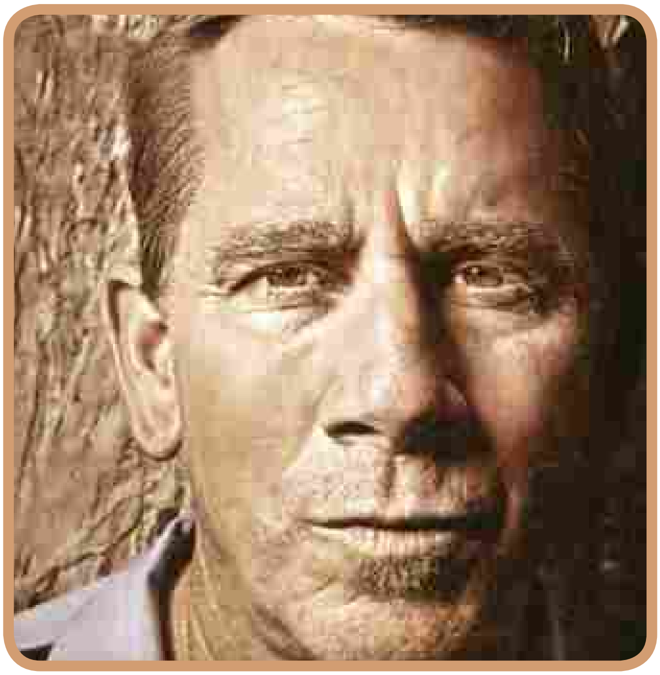

جیم از آن بیم داشت که اطلاعات داده شده اشتباه بود و هنوز افرادی در میان شعله های سرکش به دام افتاده باشند

ورزش عصرانه

جیم گرانت پس از بازگشت از محل کارش، خوش و بشی با همسر و پسر دوازده ساله‌اش که مشغول انجام تکالیف مدرسه بود، کرد و سپس مطابق معمول دوچرخه‌اش را برداشت تا به ورزش عصرانه خودش بپردازد. جیم با آنکه ۵۲ سال داشت، اما از نظر جسمی و فیزیکی در فرم مناسبی بسر می‌برد، دلیل آنهم در درجه اول یک دوره خدمت ۲۵ ساله در ارتش بود که با ماموریت‌های مختلف در اقصی نقاط جهان همراه بود. پس از بازنشستگی هم جیم که تنها ۴۵ سال داشت خود را به هیچ وجه در شرایطی نمی‌دید که خانه‌نشین شود و روزگار را تنها به مطالعه بگذراند. از این رو هم در یک بانک به عنوان مدیر بخش حراست استخدام شد و طی هفت سال گذشته همین کار مشغله روزانه او را تشکیل می‌داد و در مرتبه بعدی هم علاقه او به دوچرخه‌سواری باعث شد تا آن را به عنوان ورزش روزانه انتخاب کند و همه روزه پس از ساعت پنج بعدازظهر که از محل کار به خانه باز می‌گشت، مدت ۴۵ دقیقه تا یک ساعت را به ورزش دوچرخه‌سواری اختصاص می‌داد.

در آن روز سرنوشت‌ساز در سپتامبر سال ۲۰۰۵ هم، جیم دوچرخه خود را در مسیر همیشگی خود به حرکت درآورد. از آنجا که جیم چند سالی در همین مسیر ورزش کرده بود، حتی چشم بسته هم با آنچه که در سر راهش قرار داشت از جمله ساختمانها، پارکها، ادارات و مکانهای کسب و کار آشنا بود و اگر واقعه غیرعادی در آنها اتفاق می‌افتاد به طور خودکار توجه جیم را به خود جلب می‌کرد. پس از حدود ۲۵ دقیقه که جیم روی دوچرخه‌اش با سرعت‌های گوناگون حرکت می‌کرد، ناگهان از دور متوجه فضای سیاه رنگی در بالای یکی از ساختمانها شد. جیم با سرعت بیشتر خود را به ساختمان نزدیکتر کرد و متوجه شد که دود سیاه یک پدیده واقعی است و از بالای ساختمانی که یک مجتمع آپارتمانی را در آن جای داده بودند، بیرون می‌زد. اصولاً محله‌ای که جیم گرانت و خانواده‌اش در آن سکونت داشتند در حومه شهر سن دیه‌گو واقع در ایالت کالیفرنیا قرار داشت و در نتیجه ساختمانها به صورت تک تک و به تعداد کمی در آن محل که بیشتر مزارع سرسبز در آن وجود داشت، برپا شده بودند. از جمله همین مجتمع آپارتمانی که در دو طرف آن فضای آزاد بود و به ساختمان دیگری ارتباط نداشت. جیم گرانت که کنجکاوی خودش را تحریک یافته می‌دید، با ایجاد تغییر کوچکی در مسیر، خود را بیشتر به ساختمان نزدیک کرد و آنگاه متوجه شد که آنچه که از آن وحشت داشت اتفاق افتاده و ساختمان در شعله‌های آتشی که از درون پنجره‌ها هم به بیرون سر کشیده بود، در حال سوختن بود. چند نفری هم با چشمان وحشت‌زده در بیرون از ساختمان اجتماع کرده و مشغول تماشای این آتش سوزی مهیب بودند. جیم از یکی از آنها درباره جزییات ماجرا سوال کرد و پاسخ آن فرد تا حدودی خیال جیم را راحت کرد، چرا که آن فرد به جیم گفت که تا آنجا که می‌داند کلیه ساکنان آپارتمانها تخلیه شده‌اند، ضمن آنکه با آتش‌نشانی و کمکهای اضطراری هم تماس گرفته شده و آنها هم در مدت کوتاهی سر خواهند رسید. جیم با توجه به آنچه که شنید، بر آن شد که به راه خود ادامه داده و بی‌جهت در بیرون از ساختمان باعث تجمع جمعیت زیادی نشود تا عملیات خاموش کردن آتش با مشکل مواجه شود. از این رو دوباره سوار بر دوچرخه خود شده و به راه خودش ادامه داد.

یک حس عجیب

جیم در حدود سه تا چهار دقیقه دیگر به دوچرخه‌سواری ادامه داد، اما لحظه به لحظه از سرعت خود کم می‌کرد، چرا که تردید حتی در درون، او را راحت نمی‌گذاشت. سرانجام جیم دوچرخه خود را متوقف کرد. او کاملاً متوجه شده بود که اضطراب درونی او از کجا و برای چیست؟ در اعماق درونش جیم از خود می‌پرسید که اگر اطلاعات داده شده نادرست باشد و انسانهایی در داخل ساختمان مشتعل به دام افتاده باشند، آنگاه فاجعه‌ای به وقوع خواهد پیوست. از سوی دیگر باز هم جیم دچار این تردید در درون خود شده بود که اگر بنا به هر دلیلی، ماموران آتش‌نشانی و کمکهای اضطراری یا اورژانس هم به موقع سر نرسند، آنگاه چه اتفاقهای مهلکی ممکن است در شرف وقوع باشد؟ این تردیدها که بیشتر هم ناشی از نوع تفکری است که در طی خدمت در نهادهایی چون نیروهای نظامی یا نیروی پلیس و حتی گروههای امداد و نجات، در ذهن انسان به دلیل روش آموزش در اینگونه نهادها، شکل می‌گیرد به قدری جیم را وسوسه کرد که او سرانجام دوچرخه خود را در مسیر بازگشت قرار داده و به سرعت به سوی ساختمان که دود سیاه رنگ و شعله‌های سرکش در آن اکنون حتی بیشتر خود را نشان می‌داد، شروع به رکاب زدن کرد. جیم خیلی سریع خود را به کنار ساختمان رساند و با کمال تاسف مشاهده کرد که هنوز از آتش‌نشانی و گروههای نجات خبری نشده است. او سپس یکی دو کلمه با یکی از اشخاصی که در خارج از ساختمان شاهد آتش سوزی بودند رد و بدل کرد و آنگاه برمبنای تعلیماتی که در حین خدمت در ارتش گرفته بود، پس از آنکه پیراهن خودش را با آبی که همواره در حین ورزش به همراه خود حمل می‌کند، خیس کرد و آن را به دور سرش پیچید، سپس وارد ساختمان شد.

جهنم در درون

به محض آنکه جیم وارد ساختمان شد، ناگهان پی به شدت فاجعه برد. هوای داخل ساختمان به قدری سنگین بود که تنفس را تقریباً برایش غیرممکن می‌ساخت و او

را به سرفه‌های شدید وادار می‌کرد، اما جیم عزم خود را جزم کرده بود. او باید از این مهم مطمئن می‌شد که در داخل ساختمان کسی باقی نمانده باشد. خوشبختانه تعداد آپارتمانها در داخل این ساختمان دو طبقه زیاد نبود و در هر طبقه چهار آپارتمان گنجانده شده بود. بنابراین جیم با سرعت یک به یک درب آپارتمانها را به صدا درآورده و سپس با قدرت آنها را باز می‌کرد. خوشبختانه در چهار آپارتمان واقع در طبقه اول هیچ اثری از انسان دیده نشد. جیم دیگر وقت خود را تلف نکرد و به سرعت از پله‌ها که بسیار هم سخت نشان می‌داد، صعود کرد و در طبقه دوم شروع به باز کردن درب آپارتمانهای شماره ۵ الی ۸ کرد. در شماره ۵ هم هیچکس حاضر نبود، اما در مقابل در آپارتمان شماره ٦، جیم در یک لحظه با تعجب مشاهده کرد که درب آپارتمان کاملاً بسته نیست. این موضوع شک او را دوچندان کرد و با فشاری آهسته درب آپارتمان را تا به آخر باز کرد. آنگاه آنچه که او از آن بیم داشت را در برابر خود مشاهده کرد. یک زن با چهره‌ای وحشت زده روی صندلی چرخدار نشسته بود، درحالی که نوزادی را که در پتو پیچیده شده بود در آغوش داشت و یک پسربچه که نمی‌توانست بیشتر از ده سال سن داشته باشد هم در کنارش ایستاده بود. هر دو از شدت ترس به لرزه افتاده بودند، درحالی که از نوزاد هم صدایی برنمی‌خاست و جیم از آن بیم داشت که نوزاد بر اثر دود دچار خفگی شده باشد. جیم دیگر تامل را جایز ندانست و درحالی که به سرعت به طرف آنها می‌رفت گفت: «شما اینجا چه کار می‌کنید؟... مگر دیوانه شده‌اید؟... باید هرچه زودتر خارج شوید...» آنگاه جیم ابتدا با یک دست نوزاد را از دست مادرش گرفت و با دست دیگرش هم پشت یقه پیراهن پسرک را گرفته و به حرکت درآمد. ضمن آنکه به مادر آنها می‌گفت: «همین جا بدون حرکت بمان، من باز می‌گردم.» آنگاه قبل از آنکه آنها را از ساختمان خارج کند برای حصول اطمینان درب دو آپارتمان دیگر را هم با ضربه شدید پای خود باز کرد و در کمال وحشت در آخرین آپارتمان، دو دختر را یافت که آنها هم همدیگر را در آغوش گرفته و به شدت گریه می‌کردند. یکی از آنها ۱۵ یا ١٦ ساله و دیگری هشت تا ده ساله به نظر می‌رسیدند. جیم چاره‌ای به غیر از این نداشت که به آنها هم بگوید که بدون حرکت باقی بمانند تا او برای آنها کمک بفرستد. آنگاه جیم به سرعت اما با احتیاط پسرک و نوزاد را که اکنون با گریه خود خیال جیم را از زنده بودنش راحت کرده بود، از پله‌ها که به شدت سست شده و متزلزل‌تر از پیش نشان می‌دادند پایین آورد و در میان اعجاب حضار، آنها را از ورودی ساختمان بیرون آورد. پسرک با مشاهده مردی مضطرب در میان حاضرین به سرعت و درحالی که فریاد پدر... پدر را سر داده بود، به طرف او دوید. اما آنچه که جیم را به شدت ناراحت و حتی عصبی کرده بود، این بود که تنها یک افسر پلیس در برابر ساختمان ایستاده بود و از هیچگونه کمک دیگری خبری نبود. جیم ابتدا نوزاد را هم به آغوش پدرش داد و درحالی که قصد داشت تا درباره همسر آن مرد، او را در جریان بگذارد، مرد مذکور سخن جیم را قطع کرد و گفت: «می‌دانم من به محض آنکه از سر کار به خانه بازگشتم متوجه آتش سوزی شدم، اما افسر پلیسی که در جلوی درب ساختمان ایستاده به دلیل خطر ریزش اجازه ورود مرا به ساختمان نداد و من از شما متشکرم که جان فرزندان مرا نجات دادید، اما بدانید که همسرم در هنگام زایمان همین نوزادی که مشاهده می‌کنید دچار مشکل کشیده شدن ستون فقرات شده و چند ماهی را تنها به کمک صندلی چرخدار قادر به حرکت خواهد بود تا مداوا و درمان روی او اثر کرده و او دوباره قادر به راه رفتن باشد.»

همین که جیم به داخل ساختمان بازگشت، سقف با صدای مهیبی فرو ریخت...

گریگور و جیم

آنگاه جیم و مرد مذکور به سرعت به سوی پلیسی که در برابر ورودی ساختمان ایستاده بود، رفتند. او خودش را ستوان گریگور معرفی کرد و سپس به آنها گفت که بر طبق قانون به دلیل امکان ریزش و فروپاشی ساختمان هیچکس نباید به داخل ساختمان برود تا ماموران آتش نشانی سر برسند، اما جیم بدون فوت وقت، همه جریانات را درباره یک زن روی صندلی چرخدار و دو دختر جوان برای مامور مذکور شرح داد و به او گوشزد کرد که به دلیل وضعیت وخیمی که ساختمان پیدا کرده، رها کردن آن نگون‌بختان در داخل ساختمان و به انتظار ماموران آتش نشانی ماندن، جایز نیست و ممکن است به مرگ آنها منجر شود. گریگور سرانجام موافقت کرد که دو نفری یعنی به اتفاق جیم وارد ساختمان شده و در دام افتادگان را از ساختمان خارج کنند. در همین اثنا ساختمان با صداهای مهیب شروع به ریزش کرد و بخشی از سقف پایین آمد، اما جیم و پلیس عزم خود را جزم کرده بودند. آنها به سرعت از پله‌ها که اکنون قسمتی از آن خراب شده بود، با آویزان شدن از نرده پله‌ها، بالا رفته و خود را به زن وحشت‌زده که روی صندلی چرخدار نشسته بود، رساندند. جیم به گریگور گفت که هرچه زودتر، زن را با انداختن او روی دوش خودش از معرکه خارج کند تا او هم بتواند خود را به دو خواهر برساند. گریگور با قدرت بدنی خوب خود زن را روی دوش خود انداخت و حرکت خود را برای خارج ساختن او از ساختمان آغاز کرد. اما جیم پس از آنکه خیالش از بانوی مذکور راحت شد، به سراغ دو خواهر رفت که با چهره‌ای که از شدت دود سیاه شده بود، یکدیگر را در آغوش داشتند. آنها به محض مشاهده جیم به او گفتند که پدر و مادرشان بر سر کار رفته و تا ساعتی بعد باز نمی‌گردند. اما جیم به آنها گفت که نگران نباشید. آنگاه دختر کوچکتر را روی دوش خود انداخت و درحالی که دست دختر بزرگتر را گرفته بود حرکت خود را به سوی پله‌ها آغاز کرد. تقریباً نیمی از پله‌ها نابود شده بود و جیم به سختی و با آویزان شدن از نرده‌های چوبین ابتدا دختر کوچکتر را به بیرون از ساختمان رساند و سپس برای نجات دادن دختر بزرگتر به داخل ساختمان بازگشت. در همین لحظه سقف با صدای مهیبی فرو پاشید و جیم برای سالم نگهداشتن دختر، خودش را میان قطعات چوب و سنگ که فرو می‌آمد و دختر، حائل قرار داد. بر اثر این حادثه، جیم دچار شکستگی در ناحیه سر شده بود و خون از سرش جاری بود، اما او را دیگر توقفی در کار نبود و با تمام قوا دختر بزرگتر را روی دوش خود انداخت و این بار به جای درب ورودی ساختمان از یکی از پنجره‌های طبقه اول، دختر را تحویل مامور پلیس داد و سپس خودش هم از همان قسمت خارج شد و آنگاه همه چیز در برابر دیدگانش تار شد و تعادل خود را از دست داده و دیگر هیچ نفهمید. جیم به دلیل ضربات شدید به سرش و خونریزی فراوان، از هوش رفته بود.

قدردانی و جایزه

پس از چند ساعت جیم چشمان خود را در بیمارستان گشود و ابتدا همسر و پسرش را بر بالین خود مشاهده کرد. آنگاه سیل خبرنگاران و کسانی که جان نزدیکان آنها را جیم نجات داده بود، به سوی اتاق جیم در بیمارستان سرازیر شد. جیم گرانت تبدیل به محبوب‌ترین و مشهورترین شخص در آن روز شده بود.

چند روز بعد در طی مراسمی جیم گرانت و گریگور به دریافت یک پلاک شجاعت از سوی اداره آتش نشانی نائل آمدند، ضمن آنکه از سوی اداره پلیس یک ساعت مچی به یادگار به آنها داده شد، اما هیچکدام از این جوایز به اندازه مشاهده زن روی صندلی چرخدار، نوزاد در آغوش او و پسرک ده ساله‌اش و همچنین دو خواهری که جیم آنها را از مرگ حتمی نجات داده بود، برایش ارضاکننده نبود، چرا که آنها همگی با لبخند در مراسم به او نگاه می‌کردند و این لبخندها، برای جیم گرانت از همه چیز ارزشمندتر بود.

یکی از روزنامه‌های پرفروش در مورد آنچه که اتفاق افتاد چنین درج کرده بود: «اینکه جیم گرانت چند نفر که با محاسبه نسلهای بعدی به چندین نفر بالغ می‌شوند را نجات داده بود، به آن اندازه اهمیت نداشت بلکه پاسخ به ندای وجدان عامل اصلی و مهم در او بود و این درحالی بود که می‌توانست مثل سایرین همه چیز را رها کرده و پی کار خود برود، اما احساس مسوولیت در او نسبت به همنوع خود، سبب شد تا کسانی را که بواقع توان نجات دادن خود را نداشتند، از مرگ حتمی برهاند.» ■

آن آدم عاقلتر و خردمندتر است که می‌داند عقلش کمتر است ● سقراط

مشاوره خانواده

مشاوره ازدواج، کودک و خانواده:
خانم مرضیه شیرازی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

با گفتن بلی یا خیر خصوصیات درونی خود را پیدا کنید

این تست شخصیت شما را لو می‌دهد

شما در زندگی انسانی رک هستید، راحت طلبید، پرجنب وجوش کار می کنید، حساس عمل می کنید برون گرا هستید یا محتاط و محبوب و جستجو کننده و متفکر؟ اگر پاسخ این سئوال ها را نمی دانید پس این تست را پاسخ گو باشید تا...

◆◆◆

۱ـ آیا هنگامی که در یک طرح که احتیاج به تحرک و سرعت عمل دارد شرکت دارید. کاملاً احساس خوشحالی می کنید؟ بلی☐ خیر☐

۲ـ آیا دوست دارید زیاد بیرون بروید؟
بلی☐ خیر☐

۳ـ آیا دوست دارید کارهایتان را از مدت ها قبل برنامه‌ریزی کنید؟ بلی☐ خیر☐

۴ـ آیا دوست دارید فرصت هایی داشته باشید که با افکارتان تنها باشید؟ بلی☐ خیر☐

۵ـ آیا هنگامی که مشغول تماشای یک فیلم کمدی هستید معمولاً از اطرافیانتان بیشتر می خندید؟
بلی☐ خیر☐

۶ـ آیا معمولاً در قرارهایتان سر موقع می رسید؟
بلی☐ خیر☐

۷ـ آیا مشاهده یک فیلم احساساتی معمولاً به سادگی اشکتان را در می آورد؟ بلی☐ خیر☐

۸ـ سعی دارید انگیزه هایی را که باعث اعمال سایر مردم می شود را پیدا کنید؟ بلی☐ خیر☐

۹ـ معمولاً انجام کارها را به آخرین لحظه موکول می کنید؟ بلی☐ خیر☐

۱۰ـ آیا آن قدر دوست دارید که با مردم صحبت کنید که هرگز فرصت گفتگو با یک غریبه را از دست نمی دهید؟ بلی☐ خیر☐

۱۱ـ آیا در ارتباط با یک پرس و جوی تجاری ترجیح می دهید که نامه بنویسید تا اینکه موضوع را از طریق تلفن مطرح کنید؟ بلی☐ خیر ☐

۱۲ـ برایتان مشکل است که به کاری بپردازید که دایماً به تمرکز حواس نیاز دارد؟
بلی☐ خیر☐

۱۳ـ آیا هرگز هنگامی که چراغ عابر پیاده قرمز است از خیابان عبور می کنید؟ بلی☐ خیر☐

۱۴ـ آیا به راحتی با افراد همجنس خود دوست می شوید؟ بلی☐ خیر☐

۱۵ـ آیا از مساله حل کردن حتی در مواردی که هیچ نوع کاربرد عملی نداشته باشد لذت می برید؟
بلی☐ خیر☐

۱۶ـ قبول دارید که کمی خطر به زندگی مزه می دهد؟
بلی☐ خیر☐

۱۷ـ تا به حال هنگام بازدید از آثار تاریخی دچار هیجان و شگفتی می شوید؟ بلی☐ خیر☐

۱۸ـ اگر یک کاغذ باطله داشته باشید به جای آن که آن

توصیه‌های یک روانشناس: برای رسیدن به ثروت چه باید کرد؟

ثروت یکی از کلیدهای خوشبختی

۱-برای کسب ثروت، نیاز به تصمیم گیری وجود دارد. باید خود را متعهد به انجام تلاش های لازم در این زمینه کنید. ذکر این نکته ضروریست که گرچه تلاش از اهمیت بسیاری برخوردار است، اما این تلاش باید با نگرش مناسب و باورهای صحیح همراه و همزمان باشد. هزاران نفر هستند که ساعت‌های طولانی در شبانه‌روز کار می کنند و باز هم فقیر می مانند و همچنین کسانی که به میزان متعارف کار می کنند و ثروتمند هم می شوند بنابراین بعضی وقت‌ها باید استراتژی را تغییر داد.

۲-نقشه بریزید و هدف‌های خود را مشخص کنید و سپس آن را دنبال کنید.

۳-اول پس انداز کنید و بعد خرج کنید، پول خرج کردن باید با تدبیر و مدیریت صحیح همراه باشد.

۴-به مشاهده افراد ثروتمند بپردازید و نسبت به آنها احساس خوب و مثبت داشته باشید، مدتی از وقت خود را با ثروتمندان بگذرانید و ببینید که چه فرقی بین شما و آنها وجود دارد، نکات جالب و مثبت آنها را جذب کنید و واقع بین باشید.

از نزدیک به آنها دقیق شوید، نگرش های آنها را بررسی کرده و مورد استفاده قرار دهید.

۵-از دیگران کمک بخواهید و خود را لایق کمک فکری دیگران احساس کنید زیرا توانایی شما برای پذیرش کمک دیگران، تعیین کننده توانایی شما برای کسب ثروت است.

۶-به طور مرتب برای خود خاطر نشان کنید که شایسته ثروت هستید و به دست آوردن پول حلال را در زندگی خود یک ضرورت تلقی می کنید.

۷-گاه و بیگاه برای خود پول خرج کنید. بخشی از فرآیند رسیدن به استقلال مالی، فهمیدن این نکته است که شما استطاعت خرج کردن پول برای خود را دارید به علاوه وقتی که شما از پولی که دارید لذت می برید، انگیزه‌ای برای پولسازی بیشتر پیدا می کنید.

۸-به سه دلیل زیر همواره مقداری پول همراه خود داشته باشید:

الف) احساس ثروت بیشتری می کنید. ب) به پول داشتن عادت می کنید. ج) اعتماد به نفس بیشتر پیدا می کنید، همچنین به این ترتیب ترس خرج کردن پول را از دست می دهید که این برای ثروتمند شدن حائز اهمیت است.

۹-پدر و مادر، اوضاع جوی، اقتصاد، دولت، شغل، تحصیلات و... را به خاطر حال و روزتان سرزنش نکنید.

۱۰-با هر مشکلی با شور و شوق مبارزه کنید. ثروتمندان می دانند که پولسازی واقعی تنها وقتی شروع می شود که کار کردن به خاطر پول کنار گذاشته شود. آنها پول دارند، چون وابسته به آن نبوده‌اند.

۱۱-پول خود را به گردش بیندازید. می توانید در بانک سرمایه گذاری کنید، زمین و خانه بخرید و یا تجارت کنید. کسانی که درآمدهای سرشار دارند، آنهایی هستند که سرمایه خود را مرتب به کار می زنند، از آنچه که دارند استفاده می کنند. هیچ کس با جمع کردن پول خردهای خود در قلکی زیر تختش میلیونر نمی شود.

۱۲-برای سرمایه‌دار شدن لازم نیست یک شبه پول زیادی به دست آورید، با مبالغ کم هم می توان سرمایه گذاری کرد. هر ماه مبلغ کمی کنار بگذارید و اجازه دهید این مبلغ فقط صرف سرمایه گذاری گردد. اگر این کار را ادامه دهید پس از چند سال مبلغ قابل ملاحظه‌ای خواهید داشت. این روشی است که هر کسی با هر شرایط مالی می تواند به آن دسترسی داشته باشد، زیرا آغاز هر سود مالی فراوان، یک سرمایه گذاری کوچک بوده است.

۱۳-در زندگی هر فردی، اوقاتی هست که ناگهان همه چیز به هم می خورد، برای هر کسی هر قدر ثروتمند، ممکن است بحران مالی مصیبت باری رخ دهد، مهم نیست که چه کسی هستید، چقدر معتبر و شناخته شده‌اید، هر کس باید بداند، هر مشکل، هر اندازه هم که بزرگ باشد، می تواند زمینه‌ای برای کسب یک تجربه ارزشمند باشد. هنگام بحران به جای نشستن و غصه خوردن از جا بلند شوید، تا بحران را پشت سر بگذارید، مشخص کنید چه چیزی مانع پیشرفت شما است. آن را از بین ببرید، محدودش کنید و یا از آن به شکل مثبتی بهره بگیرید، خلاق باشید و برای این کار زمان صرف کنید. برای این کار، تنها نیاز به ایمان است، ایمان قوی به خود. شما قادرید، دوباره بر اوضاع مسلط شوید، باید بدانید که ثروت و بی نیازی، نشان دهنده توازن فرد است. ثروت می تواند، خوشحالی، موفقیت و خوشبختی به همراه داشته باشد به شرط آنکه بقای معنوی همیشه در زندگی حفظ شود..

را روی زمین بیاندازید سعی می کنید هر طور شده ظرف آشغالی پیدا کنید؟ **بلی**☐ **خیر**☐

۱۹ـ آیا معمولاً کارهایتان را با سرعت انجام می دهید؟

بلی☐ **خیر**☐

۲۰ـ تا به حال شده است که اقدام به خرید هدایای کوچک و مضحکی برای دیگران بکنید حتی اگر مناسبتی برای هدیه دادن وجود نداشته باشد؟

بلی☐ **خیر**☐

پاسخ نامه:

اگر در پاسخ به سئوالات مطرح شده شما بیشتر تمایل داشتید که گزینه های بلی را پاسخ دهید لازم است بدانید که شما تیپ و سرشت برون گرا دارید. این افراد فعال، پرانرژی، رک و راست، بذله گو و راحت طلب هستند که از هر نوع فعالیت پر جنب و جوشی استقبال می کنند. این گروه از افراد از یک فعالیت به فعالیت دیگری می پردازند و علاقمند به کارهای متنوع و مختلف هستند. تا حدودی غیر حساس، علاقمند به ورزش و فعالیت‌های فیزیکی، اهل تخیل و تصویر سازی ذهنی هستند و تمایل دارند بجای آماده شدن پیشاپیش، بر آمادگی قبلی خود برای هر عمل و اقدامی تکیه کنند.

در مقابل اگر گزینه‌های انتخابی شما بیشتر شامل گزینه‌های خیر است باید بدانید که شما جزو افراد درونگرا هستید. افراد درونگرا محتاط، مجرب و در عین حال محبوب، اهل توافق و مسوولیت، متفکر و جستجو کننده هستند. برای رسیدن به مقاصد شخصی از لذت‌های آنی و زودگذر اجتناب کرده و در مقابل از افکار بکر و بدیع خود در دستیابی به اهدافشان سود می برند. اهل پیگیری مداوم کارها، تنظیم وقت و علاقمند به موضوعات نظری و علمی به جای موضوعات مهیج و عملی، صبور و علاقمند به کمک به دیگران هستند.

نکته مهم این است که این پرسشنامه بطور کامل تمام ابعاد شخصیتی و مردمی شما را نمایان نمی کند. بلکه نکات و ویژگی هایی در شخصیت شما نهان هست که این پرسشنامه قادر به تشخیص آنها نیست.

نکته مهم این است که سعی کنید به هر وسیله ممکن ابتدا ویژگی ها و نقاط مثبت و منفی شخصیت خود را بشناسید، به نقاط مثبت وجودتان احترام گذاشته و سعی در بهبود نقاط منفی خود کنید. در هر حال هرگز فراموش نکنید که شما انسان هستید و از خاصیت انسان بودن برخوردارید و نقاط مثبت و منفی در زندگی موجود است. پس هیچ گاه سعی نکنید و نخواهید که کاملاً مثبت و بی عیب و نقص باشید. نقاط مثبت در کنار نقاط منفی ارزش خود را نشان می دهند. پس در عین این که نقاط منفی شخصیت خود را می شناسید و به آنها احترام می گذارید سعی در اصلاحشان نیز داشته باشید.

■

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع - ملکیان (کارشناس روانشناسی)
پنجشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۳ با شماره
تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

پسرم را جادو کرده‌اند!

خلاصه نامه:

مردی هستم ۵۲ ساله، دارای زن و دو فرزند. مشکل بزرگی که با پسر بزرگم (۲۵ ساله) دارم این است که مدتی است با دختری آشنا شده که این خانم از نظر سنی ۷ سال از او بزرگتر و تجربه قبلی زندگی با یک مرد را هم داشته و عملاً پسرم را چنان محصور کرده که درسش را نیمه تمام گذاشته و رفته کارگری می کند و هیچگونه جوابی هم حاضر نیست به ما بدهد، که چرا این کار را کرده؟ بعضی وقتها ما شک می کنیم که این خانم فرزند ما را جادو کرده و هر وقت بخواهد دل او را می برد و هر وقت بخواهد او را ترد می کند و...

الف – هـ از هلند

باسلام و عرض تشکر از ارادتی که به اینجانب دارید، از لابه‌لای نامه‌تان ریشه‌های نگرانی و اضطراب در مورد فرزندتان کاملاً مشهود بود و به شما حق می دهم که تا این حد نگران وضعیت پسرتان باشید، اما بدانید که قضیه اصلاً جادو و جنبل نیست و به جای این که مدام سعی در نصیحت و گوشزد کردن عقوبت اعمال فرزندتان باشید سعی کنید رابطه صمیمانه تری با او ایجاد کنید. منظورم از روابط صمیمانه صحبت کردن با او در مورد دست برداشتن از کارهایش و رها کردن دختر مورد علاقه‌اش نیست، بلکه سعی کنید روابط خود را با پسرتان مانند یک دوست صمیمی گسترش دهید و بیشتر با او وقت بگذرانید، به علاوه لازم است قبل از هر گونه سرزنش و گوشزدی علت رفتار و از جمله تمایل او را به آن دختر پیدا کنید. چه بسا مسایل دیگری در بین باشد که شما از آنها بی خبرید. همچنین به جای اینکه سعی کنید فرزندتان را نسبت به آن دختر بدبین کنید در مورد آن دختر مستقیماً با او حرف بزنید و بخواهید که نقاط قوتی را که او را علاقه‌مند به تداوم این رابطه کرده است را برای شما بازگو کند. مطمئن باشید اگر در چنین فضایی فرزندتان عمیقاً مطمئن شود که شما صرفاً خواهان قطع ارتباط او با آن دختر نیستید و از طرفی خودش نقاط ضعف آن فرد را متوجه شود به تدریج ارتباط عاطفی وی با او کم می شود. بهتر است با توجه به حضور شما در خارج از کشور و متفاوت بودن هنجارها در مورد نحوه رفتار با فرزندتان با روانشناسی مجرب هم گفتگو داشته باشید و او از نزدیک سعی در حل مشکل شما نماید.

قبل از هرگونه سرزنش و گوشزدی علت رفتار و از جمله تمایل او را به آن دختر پیدا کنید

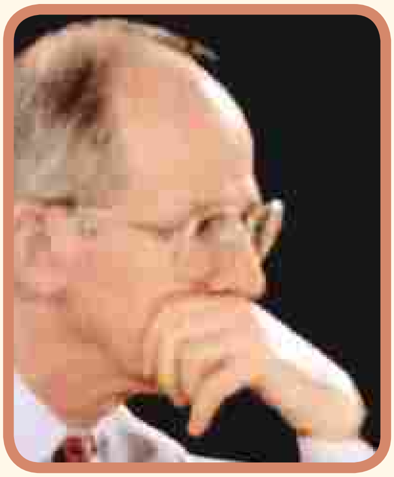

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره حقوقی

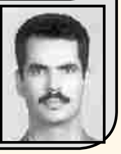

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

کسی که عشق را نشناخت، هرگز ندانست رنج چیست ● توماسون

جنگ دوم
از نگاه سوم
(۳۵)

سرانجام نخستین ملاقات سران متفقین، چرچیل، روزولت و استالین در کنفرانس تهران عملی شد

در تهران چه گذشت؟

سفر به تهران برای روزولت، استالین و چرچیل در بحبوحه جنگ بسیار خطرناک محسوب می گردید

برگردان: بهروز بهرامی

لزوم یک ملاقات

در اواسط ۱۹۴۳، جنگ جهانی دوم به اوج خود رسیده بود، ضمن آنکه در حساسترین مراحل قرار گرفته بود، پس از پیروزیهای برق آسای آلمان و اشغال کشورهایی چون اتریش، چکسلواکی، لهستان، دانمارک، نروژ، یوگسلاوی، فرانسه، بلژیک، هلند، رومانی و مناطق دیگر که یکی پس از دیگری صورت گرفت، برای نخستین بار متفقین توانسته بودند تا در جبهه های روسیه و آفریقا، به پیشروی هایی دست بزنند و ناگهان تمامی بار مبارزه با ارتش رایش در اروپا بر دوش روسها قرار گرفت و روسها هم علاوه بر نیازهای تسلیحاتی، به سایر دول متفق بویژه آمریکا و انگلیس، اصرار می کردند که جبهه دیگری را در اروپا برای مبارزه با آلمان بگشایند و برای برنامه ریزی جهت تشکیل چنین جبهه‌ای بود که لزوم ملاقات سران سه کشور بزرگ متفقین یعنی آمریکا، انگلیس و روسیه کاملاً محسوس بود و برای چنین ملاقاتی در میان اعجاب محافل مختلف، تهران، پایتخت کشور کهنسال ایران انتخاب شد. و اکنون داستان این ملاقات را در این بخش از یادداشتهای جنگ جهانی دوم مرور می کنیم.

چرا تهران؟

زمانی که فرستاده‌های سران سه کشور متفق سرانجام به لزوم یک ملاقات کنفرانس مانند، میان سه رهبر پی بردند، آنگاه در مرحله بعد، انتخاب مکانی که چنین کنفرانسی باید برگزار می شد، در دستور کار قرار گرفت. برای این کار مکانهای مختلفی پیشنهاد شد، و بعد به دلایل عدیده با آن مخالفت می شد. در این میان استالین بیشتر از بقیه روی انتخاب یک شهر برای کنفرانس سه جانبه سخت گیری می کرد. او اکیداً اعلام کرده بود که حاضر نیست تا در آن شرایط که جنگ با شدت فراوان در جبهه های روسیه در جریان بود، به نقطه‌ای سفر کند که فاصله زیادی تا مسکو داشته باشد. از سوی دیگر مساله امنیت سران سه کشور هم مطرح بود. سرانجام پس از کش و قوس فراوان تهران پیشنهاد شد. چرا که از سویی در آن زمان ایران در اشغال نیروهای متفقین قرار داشت و سازماندهی کنفرانس زحمتی برای متفقین دربر نداشت. از سوی دیگر ایران در آن زمان کشور هم مرز با اتحاد جماهیر شوروی محسوب می شد و درواقع خواسته استالین هم که مکانی نزدیک به مسکو را مطالبه کرده بود، تامین می گردید. اما انتخاب تهران در میان تحلیلگران سیاسی تعجب فراوانی را برانگیخته بود. در آن زمان سفر به تهران را از آنسوی اقیانوسها و دریاها برای روزولت و چرچیل بسیار خطرناک می دانستند، چرا که علاوه بر کشتی های آلمانی که در همه جا جولان می دادند، زیردریایی های آلمانی که با نام «زیردریایی های یوشکل» ساخته شده بودند، یکی از عوامل بسیار خطرناک و پیش بینی نشده محسوب می شدند که متاسفانه تشخیص برای نزدیک شدن آنها با آن امکانات راداری که در آن روزها وجود داشت، امکان پذیر نبود. و سرانجام هواپیماهای **لوفت وافه** (نیروی هوایی آلمان) هر لحظه امکان داشت تا کشتی یا هواپیمای حامل رهبران متفقین را مورد حمله قرار دهند. تازه پس از حضور آنها در تهران هم موضوع چندان ساده نبود. درواقع تهران تا دو سال پیش از آن روابط حسنه‌ای با آلمان داشت و مستشاران و کارشناسان آلمانی در تهران به تعداد زیاد حضور داشتند، از این رو حتی پس از اشغال تهران توسط متفقین و اخراج اتباع آلمانی هم حضور ماموران و جاسوسان رایش در تهران امری طبیعی محسوب می شد که این موضوع هم از نظر امنیتی نوعی ریسک به حساب می آمد، اما از طرفی در مقایسه با سایر مکانهای پیشنهادی تهران که خود نوعی مرکز در خاورمیانه هم محسوب می شد، مکان ایده‌آل به شمار می رفت چرا که فاصله تهران از قاره‌های اروپا، آفریقا و آسیا آن را به عنوان یک مکان مرکزی در جهان معرفی می کرد. و سرانجام هم در برابر همه مخالفت‌ها با تهران، این چرچیل بود که طی تلگرافی به روزولت برای او چنین نوشت: «این کاملاً مشخص است که عموجوزف از تهران فراتر نخواهد آمد...» (عموجوزف نامی بود که به عنوان مزاح، چرچیل برای استالین انتخاب کرده بود!) پس از این تلگراف بود که انتخاب تهران برای یک ملاقات سه جانبه میان روزولت، چرچیل و استالین در ماه نوامبر به سال ۱۹۴۳ قطعی شد.

مرور نقشه جنگ در تهران با شرکت روزولت و ژنرالهای متفقین

NBC
CBS
MBS
BLUE

روزولت نتایج کنفرانس تهران را برای رسانه‌ها بازگو می کند

خطر در سفر

سرانجام برنامه‌های مربوط به سفر هر سه رهبر بزرگ دنیا در آن روز طراحی شد. درخصوص چرچیل و روزولت قرار بر این شد که هر دوی آنها سوار بر کشتی های جنگی و ناو هواپیمابر از کشورهای خود حرکت کرده و طی سفری طولانی به سوی قاهره مرکز کشور مصر حرکت کنند. در قاهره پس از انجام یک ملاقات بسیار مهم میان چرچیل، روزولت و همچنین چیانکای چک، رهبر کشور چین که نیمی از کشورش توسط ژاپن، یکی از متحدین آلمان هیتلری، اشغال شده بود، آنگاه هر کدام جداگانه با هواپیما به سوی تهران پرواز کنند.

از سوی دیگر استالین هم قرار شد تا با پروازی مستقیم از مسکو به سوی تهران حرکت کند. البته با حرف و سخن انجام این سفر ساده به نظر می رسید، اما در عمل هر لحظه از هر کدام این سفرها با خطر صددرصد مواجه بود، چرا که در زمین، آسمان و دریا جنگ با شدت فراوان در جریان بود. حتی زمانی که روزولت را سوار بر کشتی جنگی موسوم به آیوا در اقیانوس برای برگزاری کنفرانس های یاد شده حرکت می دادند، در حالی که چند کشتی جنگی دیگر، آیوا را اسکورت می کرد، و مطابق عادت در وسط اقیانوس، مانورهای جنگی هم انجام می شد، ناگهان به اشتباه یکی از کشتی ها اژدری را به سوی کشتی حامل رئیس جمهور رها کرد که اگر به آن برخورد می کرد، نه تنها رئیس جمهور، بلکه سه هزار افسر و ملوان هم کشته و مجروح می شدند، اما به شکل معجزه‌آسایی اژدر مربوطه در زیر آب منفجر شد و همه نفس راحتی کشیدند. پس از این واقعه، روزولت روی به آدمیرال خود که فرمانده نیروی دریایی بود، کرد و گفت: «شماها چگونه می خواهید با آلمان نازی که صاحب قوی ترین نیروی دریایی می باشد، بجنگید،

چیانکای چک رهبر چین در کنار یک ژنرال متفقین در قاهره و با حضور همسرش

درحالی که کشتی حامل رئیس جمهور خودتان را به اشتباه هدف قرار می دهید؟» از سوی دیگر کشتی حامل چرچیل هم چند بار در خطر حملات هوایی قرار گرفت، اما سرانجام هر دو به سلامت به قاهره رسیدند. در قاهره کنفرانس میان آنها و چیانکای چک انجام شد و اتفاقاً در همین کنفرانس بود که برای نخستین بار به طور جدی از مائوتسه تونگ سخن به میان آمد و او را یک خطر جدی برای آینده محسوب کردند، اما فعلاً به عنوان یک یاور در مبارزه با ژاپنی ها، حضور او را لازم دانستند. پس از کنفرانس مذکور چرچیل و روزولت با پروازهای جداگانه به سوی تهران حرکت کردند. ضمن آنکه استالین هم از مسکو به سوی تهران حرکت کرد.

میزبانی سفارت شوروی

در تهران، اگرچه قرار بود که همه چیز درباره کنفرانس مخفی نگه داشته شود و به دلایل امنیتی درباره کنفرانس خبری درز نکند، اما به محض ورود چرچیل و روزولت و استالین، آنها مشاهده کردند که سواره نظام ایران گارد احترامی را در مسیر حرکت رهبران بزرگ جهان طراحی کرده که در فواصل چند متری از یکدیگر شمشیر به دست ایستاده اند و همانجا بود که چرچیل که متلک هایش شهره خاص و عام بود، گفت: «با این تجملات و با این استقبالی که راه‌اندازی شده، یک نوزاد هم متوجه می شود که در تهران خبری مهم در شرف وقوع است!»

پس از بررسی های بسیار و بیشتر از نقطه نظر امنیتی و اینکه احتمال انجام اعمال جاسوسی یا خرابکارانه منتفی شود، سفارت روسیه به عنوان میزبان برای انجام کنفرانس سه جانبه انتخاب شد. البته سفارت روسیه در آن زمان از یک ساختمان و باغ مجلل تشکیل یافته بود که درواقع یادگاری از دوران روسیه تزاری بود و به هیچ وجه شباهتی به اماکن مردمی که کمونیست ها و بویژه استالین درباره آنها تبلیغ می کردند، نداشت. از این رو کنفرانس با پذیرایی بسیار مجلل از جانب روسها انجام شد. حتی در خلال کنفرانس جشن تولد چرچیل هم برگزار شد که فضای دوستانه را در کنفرانس افزایش داد.

تصمیمات تهران

در تهران به طور کلی دو جریان و یا موضوع بسیار مهم در دستور کار قرار داشت. یکی از جریانها مربوط به کمکهای تسلیحاتی و سایر کمکها به روسیه بود. درواقع در آن زمان تمامی بار نبرد با آلمان در اروپا روی شانه‌های روسها بود و قدرت قابل ملاحظه دیگری در اروپا با آلمانها درگیر نشده بود. برای مثال انگلیس ها بیشتر در آفریقا با آلمان درگیر شده بودند و آمریکا هم عمده درگیری هایش با ژاپنی ها بود. البته گروه کوچکی از متفقین در ایتالیا و در جزیره سیسیل پیاده شده بودند، اما آنها به اندازه‌ای نبودند که تهدیدی برای آلمانها به شمار بروند. از این رو روسیه جهت درگیری با آلمان نیاز مبرمی به هرگونه کمک چه تسلیحاتی و چه سایر کمکها از جانب متفقین داشت. در حدود سه میلیون سرباز روسی درگیر نبرد با ارتش رایش شده بودند و این تعداد دارای مهمات و آذوقه کافی نبودند. در نتیجه در کنفرانس تهران استالین با همه وجود خود از دو رهبر دیگر تقاضا کرد تا کمکها را هرچه زودتر به او برسانند، وگرنه آلمانها دوباره آنها را شکست خواهند داد. موضوع دیگر هم که بی ارتباط با مساله نخستین نبود گشایش جبهه دیگری در اروپا علیه آلمان بود تا آلمانها دیگر با خیال راحت تنها به نبرد بر علیه روسیه ادامه ندهند و با گشایش جبهه دوم کار آنها در عمل تمام شده محسوب می شد. البته موضوعات فرعی دیگری از جمله وضعیت مرزها در پایان جنگ و امثال آن هم در کنفرانس تهران مطرح شد که به نتیجه قطعی نرسید، اما آنچه که مهم بود این بود که تصمیم گرفته شد تا کنفرانس سه جانبه پس از تهران باز هم در فواصل زمانی دیگر، انجام شود، اما تهران به عنوان نخستین جایگاه برای کنفرانس سران متفقین، جای ویژه‌ای در تاریخ به خود اختصاص داده است.

اخبار مربوط به جنگ در کنفرانس تهران برای رساندن به رهبران متفقین آماده می‌شود

پل پیروزی

نخستین باری که واژه پل پیروزی را چرچیل درباره ایران به کار گرفت، در همین کنفرانس تهران بود، چرا که با توجه به اهمیتی که ایرانیان برای استقلال کشور خود قائل بودند و با حضور اشغالگران این امر برایشان اهمیت مضاعف پیدا کرده بود، چرچیل که یکی از مشهورترین های عالم در بازیهای سیاسی و واژه‌های دوپهلو محسوب می شد، متوجه شد که به غیر از وضعیت جنگ درباره شرایط ایران هم باید حداقل به طور موقت هم که شده خیال ایرانیان را راحت کند، اما البته در این که ایران به عنوان پل پیروزی برای متفقین عمل کرده بود هم هیچ شکی وجود نداشت. درواقع در یکی از حیاتی ترین موضوعات مربوط به جنگ که همانا رسانیدن کمکها آن هم به میزان بسیار زیاد به روسها بود، چرچیل و روزولت متوجه شدند که راه آهن سرتاسری ایران که اتفاقاً با کمک آلمانها بنا شده بود، یک موهبت خدادادی است. بدین ترتیب تمامی مهمات و آذوقه در بنادر ایران در خلیج فارس تخلیه می شد و از آنجا به کمک راه‌آهن سرتاسری ایران به مرز جلفا حمل می شده و در آنجا تحویل روسها می شد. درواقع در طی یک ماه پس از کنفرانس تهران مهمات برای مسلح کردن یک میلیون سرباز تازه نفس از طریق ایران به دست روسها رسید که باعث پیروزی قاطع و نهایی آنها بر آلمان شد.

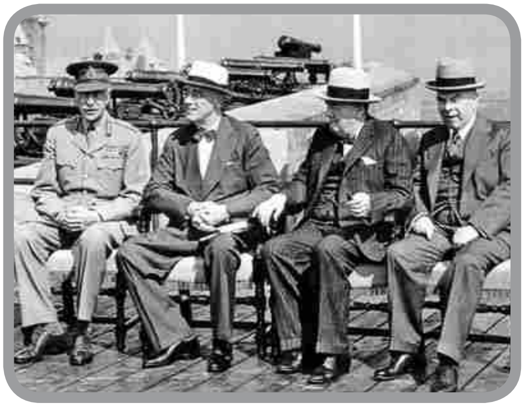

چرچیل و روزولت در توقف در قاهره در سر راه به تهران

اهمیت تاریخی

اصولاً در تاریخ جنگ جهانی دوم کنفرانس تهران به عنوان یک نقطه عطف محسوب شده است چرا که برای نخستین بار میان متفقین و رهبران آنها که خود در تاریخ از مهمترین شخصیت ها محسوب شده‌اند، نوعی هماهنگی انجام شد و برای اولین بار اهداف آنها در جنگ، شرایط مشترکی پیدا کرد که این شرایط سرانجام نظمی خاص و به موقع به جریان نبرد بر علیه متحدین بخشید و درواقع پیروزی نهایی متفقین در تهران بنیانگذاری شد، اما زهی تاسف که پس از پایان جنگ جهانی دوم پدیده‌ای به نام جنگ سرد میان متفقین پیروز آغاز شد که دنیا را تا مرز نابودی کامل کشاند، اما شکی هم در این نیست که نام تهران به عنوان یک شهر بین المللی پس از کنفرانس تهران در جهان مطرح شد. ■

ما هنوز در زمان ماقبل تاریخ به سر می بریم، زیرا تاریخ بشریت آن روز آغاز می شود که بشر از همه رنجها و گرفتاریها نجات یابد ● فتحی الرملی

سوژه

کیانا نصرت‌زاده

زندگی با تصمیم‌های ساده تغییرات بزرگ می‌کند

من و فریبا و لیلا همه فکرهایمان را کرده بودیم. فریبا که خیالش راحت بود و می‌دانست با مخالفت خانواده‌اش روبرو نمی‌شود. لیلا هم اگر می‌توانست مشکل مالی‌اش را حل کند دیگر مشکل دیگری نبود. من اما مطمئن بودم با مخالفت شدید پدر و مادرم روبرو خواهم شد و باید هر طور شده این مشکل را حل می‌کردم... چند روزی طول کشید تا حتی جرأت این را پیدا کنم که این موضوع را با خانواده‌ام مطرح کنم...

به مادرم گفتم: می‌خواهم برای ادامه تحصیل همراه فریبا و لیلا به هندوستان بروم.

مادرم اولش موضوع را جدی نگرفت و با خنده گفت: باز شما سه تا نقشه ریختید؟

گفتم: مادر این موضوع جدی است. خواهر زیبا آنجاست و می‌تواند کمکمان کند...

بعد از یک ساعت توضیح و حرف، مادرم تازه فهمید من دارم خیلی جدی صحبت می‌کنم. او هم برای اینکه خیالم را راحت کند، گفت: نه...

تازه اول راه بود. باید باز حرف می‌زدم و سعی می‌کردم متقاعدشان کنم. چند هفته‌ای طول کشید تا مساله توی خانه ما به طور جدی مطرح شد و مخالفت پدر و مادرم هم جدی شد... از طرفی فریبا که همه تدارک سفرش را دیده بود و لیلا هم با کلی این طرف و آن طرف کردن و حتی فروش سهم ارثش به یکی از برادرهایش هزینه سفر و تحصیلش را تهیه کرده بود، اما من هنوز نتوانسته بودم خانواده‌ام را متقاعد کنم...

بالاخره یک روز به مادر و پدرم گفتم: من تصمیم خودم را گرفته‌ام. اگر قبول کنید و هزینه تحصیلم را بدهید خیلی از شما ممنون می‌شوم ولی اگر...

پدرم براق شد و گفت: اگر قبول نکنیم چه؟

حرفم را قورت دادم و هیچ نگفتم. اما انگار هر سه ما روی لبه تیز یک پرتگاه ایستاده بودیم. من نای بیان ادامه حرفم را نداشتم و پدر و مادرم وحشت شنیدن بقیه حرفم...

اما نمی‌دانم شب تا صبح پدر و مادرم چقدر با هم حرف زده بودند که صبح آن روز مادرم گفت: خب اگر بروی آنجا می‌خواهی چه درسی بخوانی؟

گفتم: روانشناسی.

مادرم گفت: نه... پزشکی.

گفتم: آخه من پزشکی دوست ندارم.

بله... این حرف آخر پدر و مادرم بود که حاضر بودند همه هزینه‌های مرا تقبل کنند و اجازه بدهند به خارج از کشور بروم فقط به این شرط که پزشکی بخوانم.

چاره‌ای جز قبول کردن نداشتم. هیچ نگفتم و به بقیه شرط و شروطهایشان گوش دادم. توی دلم داشتم از ذوق می‌مردم. دویدم به طرف تلفن و خبر را به بچه‌ها دادم و آنها هم حسابی خوشحال شدند.

ماه بعد هر سه ما هندوستان بودیم... پزشکی خواندن علاوه بر هزینه قابل توجهش، کار آسانی هم نبود و مهم اینکه هیچ علاقه‌ای هم به این رشته نداشتم اما به خاطر خانواده‌ام قبول کردم و رفتم سر کلاس پزشکی... فریبا که از قضا همان ماه اول با یک پسر ایرانی الاصل آشنا شد و ازدواج کرد و به آمریکا رفت. لیلا هم طبق قرار قبلی رفت رشته روانشناسی خواند و...

چند سال گذشت. تابستان‌ها برای دیدن خانواده به تهران می‌آمدم. یواش یواش آنقدر به درس و مشقم علاقه‌مند شدم که حتی شاگرد اول دانشگاه بودم... لیلا لیسانسش را که گرفت به ایران برگشت و در ایران ادامه تحصیل داد... اما من کماکان آنجا ماندم... برخلاف تصورمان خیلی زود مسیر زندگی‌هایمان از هم جدا شد و آن شور و هیجانی که هر سه همراه هم به هند آمدیم دیگر وجود نداشت و از هم جدا شده بودیم. دوره عمومی که تمام شد از یک دانشگاه آمریکایی بورس گرفتم و راهی آمریکا شدم و شش سال آنجا درس خواندم. بعد از سیزده سال که از ایران رفته بودم با داشتن مدرک تخصّصی به ایران برگشتم. باورم نمی‌شد یک خانم دکتر شده‌ام. خیلی اهل درس نبودم و هیچ علاقه‌ای هم به پزشکی نداشتم ولی به همین سادگی زندگی این سرنوشت را برای من رقم زد...

برای گذراندن دوره طرح به یکی از مناطق محروم رفتم و همانجا با پزشک جوانی که سه سال از من کوچکتر بود آشنا شدم و ازدواج کردم...

حالا از آن روزی که من و فریبا و لیلا با هم به هند رفتیم بیشتر از ۲۰ سال می‌گذرد. چند روز پیش فرصتی شد که دوباره دور هم جمع شویم. فریبا که ازدواج اولش در آمریکا ناموفق بود، به ایران برگشت و کار تجارت را شروع کرد و حالا با همسرش (ازدواج دوم) یک شرکت تجاری دارند... لیلا دکترای روانشناسی گرفت و حالا در یک کلینیک کودکان استثنایی کار می‌کند و هفته‌ای یکی، دو روز هم در دانشگاه درس می‌دهد.

من هم با داشتن دوقلوهای شیطان و پرسر و صدایم، سخت کار می‌کنم و بچه‌داری... وقتی به آن روزی که هر سه دور هم جمع شدیم و تصمیم گرفتیم به هندوستان برویم فکر می‌کنیم، می‌بینیم یک تصمیم نسبتاً آنی و عجولانه و پرهیجان، چقدر سرنوشت هر سه ما را تغییر داد... زندگی با تصمیمات ساده ما تغییرات بزرگ می‌کند. ■

شکوفه های زندگی

چاپ عکس رایگان است

سیده شکیبا و سیدعماد اسلامی

اکرم خوشکار

کسری محبی

کیمیا زندگانی

الناز نصیری

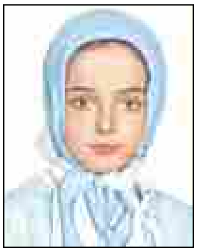

یاسمن عین الهی

حمیدرضا عین الهی

ابوالقاسم شهرکی

ابوالفضل شهرکی

زهرا حیدری

لیلا صالحی

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

مشـاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه ها از ساعت
۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

تاثیر مشکل جسمانی بر روح و روان

سرکار خانم ح از آمل چنین نوشته‌اند:

مادری ۳۳ ساله و صاحب دو دختر هستم. دختر کوچکم هفت سال دارد و دچار تیک در چشم یا همان پلک زدن مداوم می باشد. البته او در طفولیت بسیار عصبی رفتار می کرد و مدام جیغ می کشید. او حوصله حضور در میان جمع را نداشت و از مردم فراری بود. البته حالا جیغ زدنها در او کاهش پیدا کرده و نسبتاً هم آرامش بیشتری پیدا کرده است. حتی در مدرسه هم مشکلی ایجاد نمی کند و در میان جمع و در میهمانی ها هم آرامش خود را تقریباً حفظ می کند، اما در عوض یکسری از وسواسها و حساسیت ها در او پیدا شده، از جمله خارش بیش از حد، تامل زیاد و آهستگی در انجام کارها و بی حوصله بودن. البته به دلیل مشکلات و ضعف حقیقی در او، داروهای تقویتی برایش تجویز شده است. در ضمن جملات را خوب و کامل ادا نمی کند. سال قبل و سال جاری او را به نزد چشم پزشک برده‌ام و او نتیجه گیری کرده که دخترم مشکلی در چشم ندارد و تنها به استیگماتیسم خفیفی مبتلا است که ربطی هم به پلک زدن ندارد و توصیه کرد که به متخصص اعصاب و روان مراجعه شود. همین کار هم انجام شد که نتیجه خاصی از آن گرفته نشد و گفته شد که دارویی برای این مشکل وجود ندارد. ضمناً گفته شد که امکان تشدید شدن این مشکل وجود دارد و باید تا ۱۲ یا ۱۳ سالگی دخترم صبر کنم تا شاید مشکل او برطرف شود. من نگرانی بسیاری برای دخترم در خود احساس می کنم و بی صبرانه در انتظار راهنمایی شما هستم تا دختر کوچکم از این مشکل آزاردهنده خلاص شود. لطفاً کمکم کنید.

ریشه یابی شخصیتی و ریشه یابی جسمانی

سرکار خانم ح از آمل:

اصولاً پلک زدن چشم ها آنهم به تعداد زیاد به نحوی که هم برای شخص و هم برای اطرافیان او آزاردهنده باشد، از طرفی دارای ریشه‌های جسمانی در ناحیه چشم و از سوی دیگر هم دارای ریشه‌های روحی و روانی می باشد. از آنجا که کودک شما تنها هفت سال دارد، در درجه اول باید خیال ما از نظر مشکلات فیزیکی در چشم راحت باشد. برای این کار شما باید دخترتان را به چشم پزشکی نشان دهید که او خود دارای ابزار و وسایل برای انجام آزمایشهای گوناگون باشد و یا حداقل بتواند دستور اینگونه آزمایشها را صادر کند، چرا که نخستین و مهمترین آزمایشی که باید روی چشم دخترتان انجام شود، آزمایش نور است. به طور کلی اصلی ترین و اساسی ترین دلیل برای پلک زدن بیمارگونه در کودکان همانا عدم توانایی در تحمل و یا جذب نور است. این نور اعم از نور روزانه که ناشی از تابش خورشید است یا نور چراغ و هرگونه نور مصنوعی و طبیعی دیگری می باشد و کودک به دلیل ضعف در جذب نور و برای مقاومت در برابر آن به پلک زدن به تعداد بسیار زیاد اقدام می کند. مشکلاتی مانند استیگماتیسم و یا درجه دیدن در چشم قاعدتاً نمی تواند ربطی به پلک زدن داشته باشد مگر آنکه تنبلی چشم در کودک خود ناشی از عدم توانایی در جذب نور باشد. البته چند آزمایش دیگر هم برای چشم کودک ضروری است و پس از آن هم بحث کمبود ویتامین ها پیش می آید که بویژه ویتامین های -آ، ب و د- می تواند در قدرت کلی چشم موثر باشد، چرا که اصولاً چشم ضعیف از نظر توانایی کلی، به پلک زدن به میزان زیاد هم عادت می کند.

> **پلک زدن چشم‌ها آنهم به تعداد زیاد به نحوی که هم برای شخص و هم برای اطرافیان او آزاردهنده باشد، ریشه‌های روحی و روانی دارد**

ریشه روحی و روانی

در مورد پلک زدن زیاد، یک نوع ریشه یابی روحی و روانی هم وجود دارد که البته باید صحت آن در حدود سن بلوغ (۱۲ تا ۱٤ سال در دختران) اثبات شود. در واقع یک تئوری مهم در روانشناسی پلک زدن به میزان و مقدار بیمارگونه را نتیجه شرایطی می داند که در آن کودک بویژه در رده سنی ۱/۵ تا ٤ ساله، شاهد جریان ماجراهایی بوده که در نظر او (فراموش نکنیم که نظر و ذهن در کودکی که ٤ ساله یا کمتر می باشد، همان تصویر و مشاهدات او است، چرا که از نظر قدرت عقلانی هنوز به درجه تفکر عمقی و چندبعدی نرسیده، اما قدرت دیدن به مقدار کامل در او وجود دارد) ناخوشایند جلوه کرده است و ناخوشایندی به میزانی است که حتی نوعی ترس یا تنفر شدید در او ایجاد کرده است که در واقع به بستن چشم او منتهی شده است و این پلک زدنها در حقیقت نمادی از بستن چشم می باشد. حال هرچه که این واقعه در طفولیت رخ داده، اما تحلیل و بررسی آن باید در زمانی صورت گیرد که کودک به سن بلوغ رسیده باشد و تازه بهترین ابزار برای بررسی و تحلیل آن هیپنوتیزم می باشد. البته بسیاری از روانشناسان به طور کلی تئوری فوق را مورد پذیرش قبول نداده‌اند و بسیاری هم آن را یکی از بهترین و مهمترین تحلیل ها در روند شخصیتی کودکان می شناسند. بنابراین شما در درجه اول باید کودک خود را به نزد چشم پزشکی نشان دهید که او قادر به انجام آزمایشهای لازم بخصوص آزمایش نور روی چشم کودک باشد که به احتمال قوی مشکل چشم در کودک شما هم از همینگونه نقایص سرچشمه گرفته است. داروهایی که در این مورد تجویز می شود، به غیر از ویتامین ها معمولاً از نوع داروهای قطره‌ای و خمیری است که خوشبختانه انواع این داروها در دسترس می باشد. اما اگر هیچ نتیجه‌ای از چشم درمانی حاصل نشد که به واقع بعید به نظر می رسد، آنگاه برای تحلیل روحی و روانی بهترین راه صبر و تامل سه تا چهار ساله‌ای است که فرزند شما به سن بلوغ رسیده باشد که آنگاه روان درمانی روی او به بهترین شکل انجام شده و نتیجه موثری به دست آید. این را هم فراموش نکنیم که روند رفتاری در کودک شما مانند جیغ زدنها و یا فراری بودن از اجتماع، می تواند هر دو دلیل را به همراه داشته باشد، یعنی اینکه یک مشاهده ناخوشایند باعث شده که او به عنوان اعتراض، از صدای بلند آنهم بدون دلیل (از نظر ظاهر ماجرا) در موارد مختلف استفاده کند، ضمن آنکه از سوی دیگر پلک زدنها در چشم او باعث شده که او چهره خودش را از نظر ظاهری در میان جمع ناخوشایند انگاشته (به خاطر پلک زدنهای پیاپی) و در نتیجه از حضور در جمع خودداری کرده است. پس متوجه می شویم که هنوز همه فرضیه‌ها قابلیت این را دارند تا در او جنبه واقعیت به خود گیرند اما پرداختن به درمان و معالجه هم یک واکنش مهم از سوی شما است تا این رفتار فیزیکی یعنی پلک زدن در او تبدیل به یک پدیده آزاردهنده آنهم بیشتر از همه برای خودش نشود. البته تجربیات نشان داده که حتی اگر درمان تاثیرگذار نباشد، پلک زدن زیاد زمانی که شخصی به بزرگسالی می رسد، از نظر ظاهری چندان هم ناراحت‌کننده برای شخص و یا برای دیگران نیست، چرا که از طرفی شخص و از طرف دیگر هم مخاطب شخص به آن عادت می کند و عادت کردن هم به معنای عادی شدن یک پدیده برای طرفین درگیر می باشد. خلاصه آنکه نگرانی بیش از حد در این مقوله منطقی نیست چرا که درصد بسیار بالایی از مبتلایان تا سن بلوغ بر آن غلبه می کنند، چرا که اصولاً سن بلوغ خود جایگاهی برای به وجود آمدن شخصیت و توان شخصیتی است که به کمک آن انسان بر بسیاری از عادتهای مشکل ساز خود غلبه می کند.

موفق و پیروز باشید

یک پاسخ کوتاه

نیاز به اطلاعات بیشتر

سرکار خانم ن از قزوین:

با سپاس از اینکه به ما اعتماد کرده و پرسش خود را برای ما مطرح کرده‌اید، بیان این نکته را لازم می دانم که با توجه به اهمیت مشکلی که مطرح کرده‌اید و همچنین حساس بودن پاسخی که باید برای پرسش شما طراحی شود، به نظر می رسد که برخی روشنگری‌ها و توضیحات اضافی از جانب شما، راهگشای پاسخ دقیق‌تر و مسوولانه‌تر باشد. از جمله:

۱- شغل همسرتان و توضیحاتی درباره وضعیت کاری او

۲- مشکلات عمده‌ای که در ارتباط با او دارید، به نظر خودتان کدام می باشند؟

۳- از نقطه نظرهای فرهنگی، اعتقادی و خانوادگی چه اختلافات و یا وجوه مشترکی میان شما موجود است؟

٤- دلیل یا دلایل واقعی در رابطه با نداشتن فرزند کدام می باشند؟

۵- و سرانجام هرگونه توضیح و یا اطلاعات اضافی که بنا بر نظر خودتان می تواند برای روشنگری در روند رابطه شما با همسرتان تاثیرگذار باشد.

لذا در نامه بعدی اگر بتوانید در برابر پرسش‌های بااهمیتی که ذکر آنها رفته است، اطلاعات و توضیحات لازم را درج کنید، آنگاه پاسخی که همه جوانب مشکلتان را دربر داشته باشد به شما داده خواهد شد.

عشق اگر از حرکت و پیشرفت بازماند از هم گسیخته می‌شود ● شکسپیر

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

بازی عجیب زندگی

روزهایی که تا دیروقت تو دانشگاه کلاس داشتم، دیگه به تهران برنمی گشتم و شب را خانه عمه وجیهه می ماندم... خانه عمه همیشه شلوغ بود و پر سر و صدا... عمه هشت تا بچه داشت که هر کدام ساز خودشان را می زدند. یکی درسخوان بود، یکی دنبال پول درآوردن، آن یکی از صبح تا شب پای آینه می نشست و آرایش می کرد، یکی دیگر درس الهیات می خواند و شب و روز کارش عبادت بود و کتاب خواندن ... خلاصه کلکسیونی بود که اصلاً باورش برای هیچ کس ممکن نبود. شبهایی که من می رفتم آنجا، میان آن همه سر و صدا یک گوشه را پیدا می کردم و می خوابیدم و خیلی وقتها اصلاً کسی متوجه حضور من در آن خانه نمی شد... اما چیزی که بین همه اعضاء خانواده مشترک بود قلب مهربان و دل پاکشان بود. برای همین خانه عمه وجیهه را خیلی دوست داشتم. آدمهای جور و واجور می آمدند... حرف های مختلفی می شنیدم و برایم خیلی جاذبه داشت.

آن روز اما وقتی وارد خانه شدم صدای فریادهای مریم چنان بلند بود که فکر کردم اتفاق وحشتناکی افتاده. عمه هم عصبانی بود و جواب مریم را با صدای بلند می داد.

–بعد از چند دقیقه فهمیدم موضوع از چه قرار است – گویا قرار بود برای مریم خواستگار بیاید و او سخت مخالف بود. عمه می گفت من با آنها قرارهایم را گذاشته‌ام و زشت است به هم بزنم... حالا بگذار آنها بیایند و تو بعد بگو جوابم منفی است...

اما مریم یکدندگی می کرد و می گفت: باید با من هماهنگ می کردید... من اصلاً قصد ازدواج ندارم و حاضر نیستم حتی یک خواستگار به خاطر من بیاید توی خانه...

معنی حرفش را خوب می فهمیدم. می دانستم توی محل کارش به یک پسر علاقه‌مند شده و حتی صحبت‌هایشان را کرده‌اند و قرار است چند ماه دیگر آن پسر به خواستگاری‌اش بیاید و به نوعی آمدن خواستگار به خانه را بی وفایی به آن پسر می دانست. اما عمه بیچاره من که روحش از هیچ چیز خبر نداشت، قرار خواستگاری را گذاشته بود... عمه صبح‌ها به پارک می رفت و با زنهای محل ورزش می کرد. همانجا خانمی از او پرسید، آیا دختر دم بخت داری؟ و او هم گفته بود بله و قرار خواستگاری را گذاشته بود.

مریم می گفت: خب عیبی ندارد. مینا یا مهتاب را به او نشان دهید...

مینا و مهتاب چند سالی از مریم کوچکتر بودند و شوهر عمه‌ام از آن دسته مردهای متعصب بود که به هیچ عنوان حاضر نبود دختر کوچکتر را زودتر از دختر بزرگتر شوهر دهد.

خلاصه اوضاع خانه عمه حسابی به هم ریخته بود. نمی دانم چه شد و اصلاً این حرف از کجا بیرون آمد که گفتم: خب این که دعوا ندارد. من به جای مریم تو مراسم خواستگاری چای می آورم و می نشینم، بعد هم یک چیز را بهانه می کنیم و می گوییم نه...

عمه نگاهم کرد. مریم خوشحال گفت: عالی است.

عمه‌ام که یک کمی گیج شده بود، سری تکان داد و گفت: باشه... همین کار را می کنیم.

باور کردنی نبود که خودم یک لحظه از پیشنهادی که داده بودم شوکه شدم و داشتم از خنده می مردم...

خلاصه روز خواستگاری یکی از لباسهای خوب مریم را پوشیدم و وقتی میهمان‌ها آمدند چای به دست وارد مجلس شدم. زن و مرد نسبتاً مسنی همراه پسرشان آمده

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

مشکل یک دختر ساده با یک خانواده ثروتمند

... هرچه می خواهند بگویند... من کاری را می کنم که مطمئنم برای بچه‌ام بهتر است... بگذارید بقیه هرچه دوست دارند بگویند. صدای داد و فریادهای مادرشوهرم را می شنوید، به همه می گوید من مادر بی رحمی هستم... شوهرم هم به قاضی همین را گفت. ولی من هم حرف‌هایم را زدم. به شما هم می گویم. قضاوت به عهده مردم... مهم نیست که مردم از یک مادر چه انتظاری دارند. من کاری را می کنم که یقین دارم برای بچه‌ام بهتر است...

وقتی با نوید عروسی کردم، یک دختر ساده از یک خانواده ساده و کارمند بودم. برعکس نوید از خانواده بسیار ثروتمندی بود و ازدواج ما کمی غیرعادی به نظر می رسید. همه فکر می کردند برای هر دختر زیبایی می تواند این شانس وجود داشته باشد که با یک پسر ثروتمند ازدواج کند. من هم به همین تصور اصلاً تردید نکردم که چرا نوید مرا به همسری انتخاب کرده. که البته بعدها فهمیدم چقدر ساده‌لوح بودم و چه ساده به قضیه نگاه کردم.

نوید با من عروسی کرد چون پسر بسیار عصبی و بداخلاقی بود و کمتر دختری می توانست او را تحمل کند. مگر اینکه آن دختر به طمع مال او بماند و صبوری کند. این دختر باید از طبقه‌ای می بود که هرگز این حجم پول و چنین خانه و ماشینی را به خواب هم ندیده باشد.

محاسباتش به ظاهر درست بود. چرا که واقعاً یک سال اول در حیرت بودم که چگونه می شود اینقدر در رفاه و بی خبری زندگی کرد!! پدر و مادرم کارمند ساده بودند که همیشه حقوق یکی می رفت برای اجاره و حقوق دیگری مخارج چهار نفر را باید تامین می کرد.

هر چند همان ماههای اول متوجه اخلاق بد نوید شده بودم ولی سعی می کردم طاقت بیاورم و صبوری کنم. بچه که به دنیا آمد تازه فهمیدم مشکلات روحی و اخلاقی نوید چقدر جدی است... در مورد بچه دستوراتی می داد که اگر اجرا نمی کردم زمین و زمان را به هم می ریخت. حس می کردم فقط یک خدمتکارم که باید دستورات را انجام بدهم در حالی که می دانستم این حرفها چندان هم علمی و صحیح نیست... مادرش دخالت های عجیبی می کرد، مثلاً غذایی که می خواستم به بچه بدهم یا لباسی که تنش کنم حتماً باید با نظر او می بود. همه توی این خانواده احساس می کردند رئیسند و می توانند دستور بدهند. کم کم مخالفت کردم و برای آنها شوک بود که من بعد از دو سال زبان اعتراض پیدا کردم. می گفتند پررو شده. می گفتند باید جلویش را بگیریم، جنبه این همه رفاه و امکانات را ندارد...

همه چیز را با پول محاسبه می کردند و من چون در شرایط مالی بسیار بهتری از خانه پدری‌ام زندگی می کردم طبق قاعده آنها باید دم نمی زدم و ساکت می ماندم...

توی خانه مدام دعوا و مرافعه داشتیم. نوید اصلاً اهمیت

آن روز اما وقتی وارد خانه شدم صدای فریادهای مریم چنان بلند بود که فکر کردم اتفاق وحشتناکی افتاده. عمه هم عصبانی بود و جواب مریم را با صدای بلند می‌داد

بودند. ادای دخترهای خجالتی را درمی آوردم و می دانستم از درز در مریم و مینا و مهتاب دارند مرا نگاه می کنند و کلی می خندند. خلاصه نیم نگاهی هم به آقای خواستگار کردم... پسر برومند و رشیدی بود. عمه از کار و کاسبی پسر پرسید و گفتند مهندس است و... و... و...

بعد از یک ساعت هم خداحافظی کردند و زن صورت مرا بوسید و گفت: خدا حافظ عروس گلم...

برافروخته شدم. قلبم تند تند می زد. یک لحظه حس کردم یک اتفاقاتی دارد می افتد.

میهمان‌ها که رفتند عمه نفس راحتی کشید و گفت: خیالم راحت شد. خدا کند نپسندیده باشند یا اگر هم زنگ زدند یک بهانه‌ای جور می کنم. من فقط ۱۹ سال داشتم و همه فکر می کردند هنوز برای شوهر دادن من زود است ولی حقیقت این بود که من می دانستم آنها مرا پسندیده‌اند و از شما چه پنهان خودم هم از پسره بدم نیامده بود..

روز بعد قبل از اینکه بروم دانشگاه از عمه پرسیدم حالا اگر زنگ زدند شما چه می گویید؟

عمه گفت: می گویم دخترمان نپسندیده...

سرم را پایین انداختم. عمه خیره نگاهم کرد: پس چرا نمی‌ری دانشگاه... دیرت شد.

پا سست کرده بودم و عمه که زن عاقلی بود و سرما و گرمای زندگی را چشیده بود گفت: مگه باید جواب دیگه‌ای بدهم؟!

هول کردم و گفتم: نه... نه... خداحافظ...

غروب که به تهران رسیدم، مادرم از همه ماجرا با خبر بود و گفت: خب پس تو به جای مریم رفتی تو مجلس خواستگاری.

خندید و صورتم را بوسید و گفت: دیگر وقتش رسیده... دختر را از همین سن و سالها می آیند خواستگاری‌اش...

گفتم: ولی شما که همیشه به من می گویید هنوز زود است...

مادر سری تکان داد و گفت: برای ما مادر و پدرها همیشه زود است. شماها همیشه برایمان بچه هستید و... ولی خب بالاخره باید بروید... خب از آن پسر برایم بگو...

خیلی مختصر برایش توضیح دادم و گفتم: چه اهمیتی دارد. حتماً عمه به آنها جواب رد داده و تمام شده.

مادر خندید و گفت: هنوز نه... عمه‌ات صبح بهم زنگ زد و گفت مادر پسره زنگ زده و کلی به‌به و چه‌چه کرده... عمه فکر کرد شاید تو بخواهی جدی تر به این خواستگار فکر کنی...

سرخ شدم. گفتم: نه... نه... اصلاً.

مادرم دستم را گرفت و گفت: خجالت نکش... بهم بگو حرف دلت چیست؟

حرف دلم را زدم و خلاصه مطلب اینکه این خواستگاری بعد از سه ماه منجر به عروسی من و حسام شد. از ازدواج ما چهارده سال می گذرد و هر وقت به ماجرای خواستگاری‌ام فکر می کنم در حیرت می مانم... زندگی عجب بازی هایی دارد!... ■

مهم نیست که مردم از یک مادر چه انتظاری دارند. من کاری را می‌کنم که یقین دارم برای بچه‌ام بهتر است...

نمی داد که حداقل جلوی بچه داد و فریاد راه نیاندازد. کار به جایی رسیده بود که بچه از او می ترسید و هر وقت نوید می آمد خانه، بچه می خوابید...

دخترم عسل، چهار ساله شد و حرف نزد.

پیش هر دکتری می رفتم می گفت این نوعی عکس العمل به وضعیت نابسامان خانه است، ولی خانواده شوهرم و مخصوصاً خود نوید همه چیز را به گردن من می انداختند و می گفتند اینها همگی به خاطر تربیت بد و عدم توجه من به بچه است!! به نظر آنها باید روزی چند ساعت با عسل کار می کردم تا بالاخره حرف بزند. در حالی که دکترها می گفتند باید با خونسری برخورد کرد و اصلاً نباید او را به زور وادار به حرف زدن بکنم.

اما آنها حرف هیچ پزشکی را قبول نداشتند... وقتی من نبودم با بچه خیلی مهربان و ملایم برخورد می کردند ولی به محض اینکه من می آمدم، جلو بچه چنان رفتارهای بدی با من می کردند که ترس در نگاه دخترم موج می زد... نمی دانید چقدر غصه می خوردم که این بچه معصوم و بی گناه در وسط ما بزرگترها چه رنج زیادی می برد...

بچه در سن ۵ سالگی دچار شب ادراری شد. دیگر یقین داشتم باید او را از آن خانه بیرون بیاورم. مدتی به خانه پدرم برگشتم. عسل روز به روز حالش بهتر می شد. حتی وقتی نوید می آمد دنبالش و او را می برد خانه مادرش، او حالش خوب بود. متوجه شدم وقتی با یکی از ما است وضع روحی اش بهتر است. با دکترش صحبت کردم. گفت عسل رفتارش این است که حضور من و پدرش کنار هم چون همیشه همراه با خشم است او را دچار وحشت می کند و...

کار من با نوید به ته خط رسیده بود. موضوع طلاق را هم مطرح کردم. نوید گفت به شرط اینکه بچه مال من باشد... گفتم نه... حتی التماسش کردم که بچه را به من بدهد. قبول نکرد. دست آخر راهی برایم باقی نمانده بود جز اینکه یا به آن زندگی فلاکت بار کنار نوید ادامه بدهم که بزرگترین لطمه را عسل می دید و راه دوم این بود که از نوید جدا شوم و عسل را هم از دست بدهم... خدا می داند که انتخاب آسانی نبود. تکه وجودم را باید از خودم می کندم. ولی هرچه بیشتر فکر کردم، دیدم محیط عسل بدون من، توی آن خانه خیلی آرام‌تر و راحت‌تر است. برای همین پذیرفتم و امروز به دادگاه آمدم که...

خدا می داند چقدر غمگینم و جدایی ام از بچه چه رنج بزرگی است. اما چاره‌ای ندارم. مگر اینکه نوید حاضر شود بچه را به من پس بدهد... قاضی گفت قانوناً بچه تا چند سال دیگر مال من است و بعد از آن... شاید بهتر باشد از همین حالا کنار پدرش بزرگ شود و... من دارم از نظر روحی خودکشی می کنم تا دخترم وضعیت بهتری داشته باشد. ■

چاپ عکسها رایگان است

شکوفه های زندگی

امیرحسین علیزاده

یگانه حبیبی

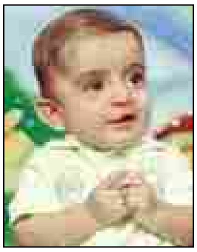
اشکان الهی

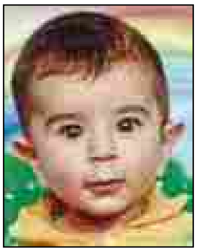
امیرحسین حسینی

غزل صبور

رضا صبور

الهه علی حسینی

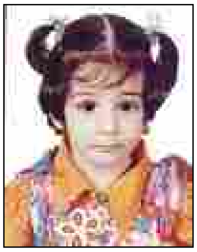
الناز علی حسینی

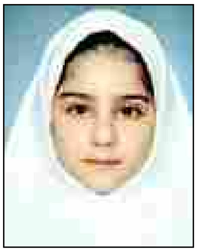
هدیه علی حسینی

روژان بابادی

دانیال فرهنگیان

مهدیس صحرایی

کسی که عشق را نشناخت، هرگز ندانست رنج چیست

● توماسون

سلسله گزارشهای زندان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

هان ای دل عبرت بین

این هفته: ندامتگاه مرکزی ورامین

کاش دانش‌آموزان دبیرستان بخوانند

انتقام برف!

اسامی مستعار است

چهاردهم آذر ماه امسال، زندان مرکزی ورامین را برای انجام مصاحبه انتخاب کردیم. ساعت حدود دوازده و سی دقیقه بود و آخرین مصاحبه را باید انجام می‌دادم. از چندی قبل مددکار زندان، مددجویی را برای مصاحبه معرفی کرده و پیشنهاد داده بود که در صورت امکان در اولین فرصت با او گفتگویی داشته باشیم. آن روز بد ندیدم تا به عنوان آخرین نفر، او را برای مصاحبه بیاورند!

از در که وارد شد نشاط و شادابی خاصی در چهره‌اش موج می‌زد. اگر چه ظاهر مرتبی نداشت، اما روحیه شاد و امیدوار او، در آن فضای غمزده زندان، غنیمتی ارزشمند به حساب می‌آمد، شاید اگر محکوم به تحمل حبس نبود، یکی از جوانان شاداب و سرزنده خانواده‌اش به شمار می‌رفت اما به قول خودش یک اتفاق ساده و یک بازی کودکانه او را از تمام آرزوهایش دور کرد. ولی این اتفاق کوچک چه بود که دنیای او را زیر و رو کرد.

برای درک پاسخ این سوال گزارش این هفته را بخوانید:

-آخرین فرزند یک خانواده پرجمعیت کرد هستم. سال ٦٧ به دنیا آمدم. قبل از من چهار پسر و چهار دختر در خانواده ما متولد شده بودند و من نقطه پایان این جمعیت بودم! پدرم شغل آزاد داشت و مادرم خانه‌دار بود. زندگی آرام و راحتی داشتیم. آنجا همه ساده‌اند، مثل طبیعت بکر و زیبا و ساده‌اش.

بهترین دوران زندگی من، در شهرستان خودمان و در میان کوه و کمر زیبایش گذشت. ده سالم بود که خانواده‌ام عزم سفر کردند و پدرم به امید یافتن کار پردرآمدتری ما را با خود به تهران آورد، اما چون هزینه زندگی در تهران بالا بود، حوالی قرچک منزلی خرید و ما ساکن اینجا شدیم. البته در این مدت سه برادر بزرگترم ازدواج کردند و خانواده ما کمی کوچکتر شد.

من در همان منطقه به مدرسه رفتم و دوران راهنمایی و دبیرستان را همانجا گذراندم. در طول مدت تحصیل هم —خدا را شکر —مشکل خاصی نداشتم. ما یاد گرفته‌ایم به کسی کار نداشته باشیم. به قول معروف سرمان در لاک خودمان است، نه چشممان دنبال مال مردم است و نه ناموس مردم. به همین خاطر هم زندگی‌مان خیلی آرام و روان جریان دارد. مثل آب در یک جوی.

من اینها را در خانه و از خانواده‌ام یاد گرفتم. مسیر روزانه من از خانه به مدرسه و برعکس بود. به علاوه ورزش هم می‌کردم و هیچ وقت جز درس و ورزش و تفریحات سالم، آنهم با خانواده‌ام، به هیچ چیز دیگر حتی فکر نمی‌کردم. شاید همان ورزش‌ها و بدنسازی‌ها مرا تا الان سرپا نگه داشته و گرنه با این سن و سال تحمل زندان کار هر کسی نیست! صبر ایوب می‌خواهد! من از خانه و خانواده و محل تحصیلم دور افتادم! فقط... فقط به خاطر یک بازی کودکانه و یک اتفاق ساده! اتفاقی که چهار سال است زندگی ما را به آتش کشیده و خواب آرام و راحت را از خانواده ما گرفته است. می‌دانم اگر برایتان بگویم یا باور نمی‌کنید و یا برایم متاسف می‌شوید! اما من خودم هنوز بعد از چهار سال گنگ و گیج و مبهوتم! گاهی گمان می‌کنم تمام این اتفاقات یک کابوس بوده! گاهی هم فکر می‌کنم من تا چه اندازه بدشانس و بدبختم که اینطور راحت و آسان زندگی‌ام اسیر گردباد حادثه‌ای تلخ و سرنوشت‌ساز شد و فقط خدا می‌داند عاقبت این ماجرا به کجا خواهد انجامید؟ حتماً می‌خواهید بدانید چه اتفاقی دست مرا گرفت و از آن سوی میز و نیمکت دبیرستان به این سوی میله‌های زندان پرتاب کرد!

> **ای کاش آن روز مدرسه‌ها تعطیل نبود. شاید اگر آن روز ما به مدرسه می‌رفتیم، من الان یا یک سرباز بودم و یا یک دانشجو! نه یک قاتل زندانی!**

همه چیز از آن روز برفی شروع شد. سه‌شنبه بیستم بهمن ماه سال ۸۳. از شب قبل بارش برف شروع شده بود. یک برف پرآب و سنگین. از آن برفهایی که دانش‌آموزان را بیشتر از کشاورزان خوشحال می‌کند! صبح که شد من منتظر اخبار رادیو نشدم، چون تصور نمی‌کردم دبیرستانها را هم تعطیل کنند. وسایلم را برداشتم و به طرف مدرسه حرکت کردم. سال سوم دبیرستان بودم و برعکس خیلی پسرها، عاشق درس خواندن. قصدم این بود که ادامه تحصیل بدهم و حداقل بین هشت خواهر و برادرم، من تحصیلات عالیه داشته باشم.

بگذریم. آن روز مثل همیشه روانه دبیرستان شدم. اما بین راه هم کلاسها و هم مدرسه‌ای‌هایم را دیدم. آنها به من گفتند دبیرستانها هم به علت بارش سنگین برف تعطیل شده است! چاره‌ای نبود. از بین راه برگشتیم و راه خانه را در پیش گرفتیم. بین راه بچه‌ها پیشنهاد کردند که کمی برف بازی کنیم!

در آن هوا و با توجه به تعطیلی دبیرستان هیچ چیز لذت‌بخش‌تر از یک تفریح کودکانه نبود! من سر راه رفتم منزل، وسایلم را به مادرم دادم و به او گفتم که به همراه چند نفر از بچه‌ها در محوطه بیابانی مانند، پشت منزلمان برف بازی می‌کنم. بعد هم به جمع بچه‌ها پیوستم و تا نزدیک ظهر همانجا برف بازی کردیم، آدم برفی درست کردیم و کلی خنده و شادی و تفریح یک روز برفی سرد زمستانی. اما هیچ وقت تصور نمی‌کردم آخر تفریح و بازی ما ختم به اینجا شود! ولی یک لحظه غفلت و یک کار ناعاقلانه همه چیز را خراب کرد و شادی‌مان را به غم نشاند.

ماجرا از این قرار بود که من و یکی از رفقایم که بهتر است او را به نام اشکان بشناسید، وقتی داشتیم گلوله برف درست می‌کردیم، در میان برف یک تکه شیشه پیدا کردیم. در آن سرمای گزنده و زیر آن برف یخ زده، شیشه، شبیه شمشیر شده بود. نمی‌دانم چرا ناگهان به فکرم رسید مثل فیلم‌های خارجی که یک نفر سکه‌ای را به هوا می‌اندازد و دیگری برای نشان دادن مهارتش در تیراندازی، سکه را روی هوا با اسلحه سوراخ می‌کند، یک نفر از ما گلوله برفی را به هوا پرتاب کند و دیگری آن را با شیشه روی هوا هدف بگیرد! از بد حادثه شیشه که حدوداً نیم متری می‌شد به شکل کمان بود و ناخودآگاه آدم را به یاد «بومرنگ» می‌انداخت که وقتی پرتاب می‌کنند دوباره به جای اول خود باز می‌گردد! به هر حال من به اشکان گفتم او گلوله برف را به هوا بیندازد و من با شیشه آن را هدف بگیرم! اشکان که از این فکر من خوشش آمده بود گفت که اول او با شیشه گلوله برف را بزند! اما من اصرار کردم اول من این کار را بکنم. بحث بالا گرفت و عاقبت چون این فکر بکر از طرف من بود، او قانع شد که اول من هدف‌گیری را انجام دهم. اشکان اولین گلوله برفی را به هوا پرتاب کرد و من هم با تمام قدرت شیشه را به آن سمت نشانه گرفتم، اما فاصله شیشه تا هدف —گلوله برفی —خیلی زیاد بود و گلوله برف از زیر تیغ شیشه سالم در رفت! دومین گلوله را اشکان بزرگتر ساخت. من هم شیشه را آوردم و آماده پرتاب شدم.

همانطور که گفتم محل بازی ما، محوطه وسیع بیابانی شکلی بود که پشت یک کوچه قرار داشت. در این کوچه یک ردیف خانه بود. خانه‌ها دیوارهای کوتاه حیاطشان به سمت این کوچه بود و ما هم تقریباً پشت همین کوچه مشغول بازی بودیم. یعنی رویمان به سمت بیابان بود و پشت‌مان سمت کوچه و خانه‌ها.

القصه! اشکان دومین گلوله را به هوا پرتاب کرد و من با تمام قدرت شیشه را به سمت آن نشانه‌گیری کردم. اما با پرتاب شیشه –چون خیلی نازک بود —تکه‌ای از آن در دستم شکست و تکه دیگر به هوا پرید و از بد حادثه کمانه کرد و پشت سر ما، خورد به دیوار یکی از خانه‌های داخل کوچه! این اتفاق، به نظر ما یک اتفاق معمولی بود. همه بچه‌هایی که دور و اطراف ما بازی می‌کردند سالم بودند و خوشبختانه شیشه به هیچ کس صدمه‌ای نزده بود! اما هیچ کدام از ما تصور نمی‌کردیم همان موقع که می‌خواستیم به بازی‌مان ادامه دهیم، صدایی از آن طرف دیوار بگوید: «آی کمرم... آی کمرم...» با شنیدن این صدا همگی به آن سمت دویدیم. پسرکی تقریباً هم‌سن و سال خودمان کنار دیوار افتاده بود. آنطور که چهره‌اش نشان می‌داد خیلی درد داشت! من و یکی دو نفر از بچه‌ها کاپشن و پلیور و لباسهایش را بالا زدیم. با عریان شدن تن پسرک زخم کوچکی به اندازه نصف ناخن انگشت، نمایان شد! زخم خیلی ظریف و کوچک بود، طوری که هیچ کدام از ما حتی تصور هم نمی‌کردیم این زخم کوچک بتواند مشکلی برای او بوجود آورد. بنابراین دوباره لباسهایش را مرتب کردیم تا پسرک را از روی زمین بلند کنیم و به خانه ببریم. البته ناگفته نماند پسرک مجروح پسرعمه اشکان بود، به همین خاطر اشکان رو به او کرد و گفت: «پسرعمه نازنازی،

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم مدیریت ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تهیه: مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
f_Zavarei@yahoo.com

پاشو! پاشو! بچه ننه بازی درنیار! جلوی همکلاسهای من خجالت بکش و آبروی مرا نبر! پاشو برویم خانه!» پسرک از جا بلند شد و با تکیه به من و اشکان، چند قدمی راه پیمود اما طاقت نیاورد و ناگهان حالش بد شد و قبل از آنکه من و اشکان بتوانیم کاری انجام دهیم نقش بر زمین شد! یکی از بچه ها به سرعت رفت و نانوای محل را که همان نزدیکی کار می کرد و خوشبختانه ماشین هم داشت، برای کمک آورد و به کمک او، پسر عمه اشکان را سوار ماشین کردیم و سریع خودمان را به دارالشفاء محل رساندیم، اما آنجا چون امکانات بستری و بیمارستان نداشتند، مجروح را نپذیرفتند و ما ناچار شدیم خودمان را به بیمارستان ۱۵ خرداد ورامین برسانیم. به بیمارستان که رسیدیم، طبق معمول این جور حوادث، یک نفر باید پیگیر کار مجروح شود و فرد دیگری برای تکمیل پرونده حادثه به ماموران انتظامی مراجعه کند. گویا این روند برای مجروحان تصادفات و حوادث لازم‌الاجرا است. به هر حال چون من کاملاً در جریان ماجرا بودم، به سراغ ماموران نیروی انتظامی رفتم و آنچه را که اتفاق افتاده بود برایشان شرح دادم. از سوی دیگر اشکان و نانوای محل و یکی –دو نفر دیگر از بچه‌ها که همراهمان بودند، انجام کارهای بستری مجروح را به عهده گرفتند. حال پسر عمه اشکان آنقدر بد نبود. همه ما منتظر بودیم بعد از یک درمان سرپایی و نهایتاً تا یک ساعت دیگر به خانه برگردیم. شاید به همین خاطر بود که هیچ کدام از ما حتی به خانواده عمه اشکان خبر ندادیم. به نظر ما مشکل آنقدر حاد نبود که خانواده اش را نگران کنیم ولی گویا قضیه باید به گونه دیگری رقم می خورد! حدود نیم ساعت، شاید هم چهل دقیقه از حضور ما در بیمارستان گذشته بود که یکی از ماموران نیروی انتظامی خبر آورد که پسر عمه اشکان فوت کرده! این خبر مثل پتک بر سرمان فرود آمد! هیچ کدام باورمان نمی شد این اتفاق افتاده. چون زخم او نه بزرگ بود، نه کاری! از ترس و تعجب آب دهانم خشک شده بود. اصلاً نمی توانستم باور کنم به خاطر یک زخم هیچ و پوچ، یک نفر جانش را از دست بدهد! خیلی طول نکشید که خانواده پسرک بیچاره رسیدند و چه جار و جنجالی بپا شد، خدا می داند. پدر او گریه می کرد و به من می گفت: «من پسرم را از تو می خواهم!... تو پسرم را کشتی!...» به اشکان گفتم: «یعنی چه؟ ما که داشتیم کمک می کردیم، قتل کدام است؟ قاتل یعنی چه؟!» خلاصه این شد سرآغاز ماجرا، بعد از آن بازجویی پشت بازجویی. کم کم قضیه اوج پیدا کرد. مساله از یک بازی کودکانه به قتل کشیده شد و اصلاً شکل دیگری پیدا کرد و ما شدیم قاتل! با برخوردهایی که می شد، احساس می کردم یک قاتل بالفطره واقعی هستم. البته اشکان هم به نوعی هم جرم من به حساب می آمد، تا مدتی هر دو بازداشت بودیم. به هر حال باید پرونده تکمیل می شد... در این فاصله خانواده من، با خانواده متوفی چند بار صحبت کرد و آنها هم اعلام کردند که بعد از مراسم رضایت خواهند داد. با اعلام این موضوع از طرف آنها، خانواده من و اشکان اسنادی تهیه کردند و من و اشکان را به قید ضمانت از بازداشتگاه آزاد کردند و بعد از آن منتظر روز دادگاه شدیم تا آنها رضایت خود را اعلام کنند. از طرف دیگر خانواده اشکان بلافاصله اقدام به استخدام وکیل کردند و با ارائه مدارک و مستندات و متوسل شدن به مواد و تبصره‌های قانونی، طوری پرونده را شکل دادند که در روز دادگاه توانستند حکم تبرئه اشکان را بگیرند. اما، ما که منتظر رضایت خانواده مرحوم بودیم، روز دادگاه محکوم شدیم و نهایتاً با توجه به آنکه قتل غیرعمد بود،

محکوم به پرداخت پنجاه و پنج میلیون تومان دیه و سه سال حبس شدم! همانجا اعلام کردم من یک جوان محصل از کجا پنجاه و پنج میلیون تومان پول بیاورم و یا مگر دستمزد یک کارگر چقدر است که بتواند پنجاه و پنج میلیون تومان تهیه کند؟ اما پاسخ این بود: «داری بده و برو، نداری برو زندان!» خب ناگفته پیداست ما نداشتیم و آمدیم داخل، اما برای حبس اعتراض نوشتم و حکم شکست، خانواده‌ام پیگیر ماجرا شدند. گفتند با قید ضمانت می تواند آزاد باشد! دوباره خانواده‌ام به تلاش افتادند و برایم سند جور کردند و رفتم بیرون. با تمام استرسها و درگیری ها و جنجالها درسم را تمام کردم. در تمام این مدت یک پایم دادگاه بود و یک پا زندان و اغراق نیست بگویم گاهی درس می خواندم!

باور کنید هنوز هم نمی توانم باور کنم او به خاطر بازی ما از دنیا رفت. زخم او آنقدر نبود که کسی باور کند می توانست باعث مرگ شود! البته از نظریه پزشکی قانونی من مطلع نیستم، اما گویا ایست قلبی بوده. اما خانواده او می گویند شیشه به ریه پسرک وارد و باعث مرگ او شده! من که از مسائل پزشکی سر در نمی آورم. فقط می دانم اگر واقعاً اینطور بود، چطور می شود که در تمام طول مسیر او با ما صحبت می کرد. من آن زمان فقط ١٦ سال داشتم و از مسائل قانونی و پزشکی سر در نمی آوردم. چه می دانستم یک برف بازی، مرا به زندان می فرستد. الان هم حدود ۹ ماه است که زندانم! دیگر سند قبول نمی کنند. یا باید پول بدهم یا تا وقتی موهایم رنگ دندانهایم شود در زندان بمانم! اوایل خیلی ناراحت بودم ولی بعد دیدم با غصه خوردن و ناراحتی چیزی عوض نمی شود. به همین خاطر خودم را با کار مشغول کردم و فعلاً در قسمت کارگری زندان کار می کنم تا ببینم خدا چه می خواهد. فعلاً که خانواده آن مرحوم فقط با گرفتن دیه، حاضر به اعلام رضایت هستند، اما پنجاه و پنج میلیون پولی نیست که هر کسی توان پرداخت آن را داشته باشد. می دانم جان فرزند آنها خیلی خیلی بیش از این مبالغ می ارزید، اما به خدایی که همه به وحدانیت او اقرار دارند من نه از عمد و قصد این کار را کردم و نه به قصد اذیت و آزار! گاهی با خودم می گویم ای کاش آن روز مدرسه‌ها تعطیل نبود. شاید اگر آن روز ما به مدرسه می رفتیم، من الان یا یک سرباز بودم و یا یک دانشجو! نه یک قاتل زندانی! خدای من حتی به زبان آوردنش هم برایم وحشتناک است. خدایا به من تحمل بده و فرجی مهیا کن تا همه بیگناهان و زندانیان از بند رهایی یابند. شما هم برایم دعا کنید!

■

در پرانتز:

(گاهی یک اتفاق ساده چنان مسیر زندگی انسانها را عوض می کند که حتی خود او هم باور نمی کند همان آدم قبلی است! گویا این فرد با این زندگی آدم دیگری است. من هم مثل شما وقتی سرگذشت این پسر جوان را شنیدم هم متاثر شدم و هم متعجب! چطور یک بازی ساده کودکانه و یک کار اشتباه اما خطرناک لذت شادی یک برف بازی ساده و یک زندگی موفق را از او سلب کرد!

اما در این میان خانواده آن جوان مرحوم هم اگر کمی گذشت داشته باشند این بازی، دو قربانی نخواهد داشت! به هر حال تفاوت چندانی ندارد، آنها فرزندشان را از دست دادند و در دیگر سو جوانی عمر و جوانی و آینده‌اش را از دست می دهد، صرف زنده بودن، اما گذراندن عمر در زندان چه لذتی برای یک جوان بیست ساله، سرشار از امید و آرزو دارد؟ اگر آنها پنجاه میلیارد دلار هم دیه بگیرند، جوانشان زنده نخواهد شد، اما آنچه با آن پول تهیه می شود مثل یک نماد از یک خاطره تلخ و گزنده آنها را آزار خواهد داد.

بزرگان ما فرموده‌اند لذتی در عفو است که در انتقام نیست! حال اگر آنها از این جوان بگذرند و یا از او بخواهند تا موظف شود به یاد پسرشان یک امر خیر –هرچه در توانش باشد– یا کار عام‌المنفعه انجام دهد، آیا جز این است که هم خودشان به آرامش می رسند و هم روح پسر مرحومشان در این کار خیر و ثواب شریک می گردد؟! کاش بدیها را با بدی جواب نگوییم! بگذاریم و بگذریم و بدانیم هر کس عذاب کاری را که انجام داده خواهد کشید. حتی اگر ما دخالتی در آن نداشته باشیم!)

(×در صورتی که افراد خیری حاضر به کمک به این جوان زندانی هستند با روابط عمومی مجله تماس گرفته و نام و شماره تلفن خود را اعلام فرمایند تا با ارتباط با مددکاری زندان موجبات آزادی این جوان بااستعداد و خوش آتیه به امید خداوند مهربان و بخشایشگر فراهم گردد.)

حسادت همراه عشق زاییده می شود ولی همراه با آن از میان نمی رود
● لاروشفوکو

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره سوم

تابستان سرد

تیمور قادری – کامیاران

«تابستان سرد» بر محور دغدغه‌های عاشقانه و شرم‌آمیز یک نوجوان فقیر شهرستانی، با رویکردی واقع گرایانه و کاملاً رها و برکنار از «رمانتیک بازی»های متداول، در شکل و ساختی ساده و گیرا سامان گرفته است. از نویسنده خوش قریحه و پرکار این داستان – «تیمور قادری» – تاکنون چند داستان کوتاه و خواندنی در اطلاعات هفتگی به چاپ رسیده است.

هر از گاهی، از پنجره نگاهی به بیرون می انداخت و در حالی که با مشت به سرش می کوبید، زیر لب می غرید: «لعنت به هر چی... آخه چرا از یک خانواده‌ی گدا به دنیا اومدم!» بعد بی هدف شروع می کرد به دور زدن به گرد خود در اتاق و جلوی پنجره رفتن. این کارش شده بود. بعضی وقتها هم با لحن تمسخر آمیز ادای پدرش را در می آورد: «مدرسه ات تعطیل شده، دیگه باید فرقون رو راه بندازی و شروع به میوه فروشی بکنی. آخه یکی نیست بگه بابا... من دیگه بزرگ شده‌ام، پونزده سالمه، دیگه روی این کارهارو ندارم».

همانطور که مثل کبوتر اسیری دور اتاق می چرخید، بی تاب شد و قامت باریکش را روی قالی رنگ و رو رفته‌ی اتاق انداخت و چنگ به موهای فرفری اش زد. با چشمهای نافذ و خاکستری رنگش به سقف خیره شد:

– اگه روناک با اون فرقون ببیندم آبروم رفته.

«روناک» دختر همسایه‌شان بود. دوست نداشت که دختر او را مثل سالهای قبل، مشغول میوه فروختن ببیند، آن هم با فرقون. در این فکرها بود که مریم وارد اتاق شد و همچنان که با مهارت داشت یک دستگیره می بافت، نمک روی زخمش پاشید:

– برو کار کن مگو چیست کار... آقابهزاد!

بهزاد با حرص، حرفش را قطع کرد:

– برو بیرون...!

– که سرمایه جاودانگی است کار...

بهزاد خشمگین تر شد:

– گفتم بیرون!

مریم قلاب را لای نخها متوقف کرد:

– چیه؟ روت نمی شه کار کنی؟ عیبی نداره. همون چند روز اول سخته، بعد روت باز می شه.

– برو بابا، دلت خوشه.

◇◇◇

عقربه‌های ساعت، هشت شب را نشان می داد. بهزاد از اتاقش بیرون رفت. پدرش آمده بود و در حال چسب زدن به چند اسکناس کهنه بود. مریم و مادرش هم روبرویش نشسته بودند. هیچ کدام جرأت حرف زدن نداشتند. سکوت اتاق را آقاغلام بود که شکست:

– آخه این درآمده؟ این شغله؟ از صبح تا شب دست روی فرمون بچرخون و مسیرهای تکراری رو برو، برای چندرغاز پول. وقتی هم می آیی خانه باید سه ساعت بنشینی و به پولها چسب بزنی!

بهزاد لحظه‌ای بیرون در ایستاد و با خود زمزمه کرد: «وای! حالا اگه بگه چرا بیکارم، جوابش رو چی بدم.»

بعد بالاخره ترسش شکاف برداشت و داخل شد. آهسته سلام کرد. آقاغلام با سر جواب سلامش را داد:

– تو هنوز بیکاری؟

– چشم پدر.

– چی چشم؟

– کار می کنم.

آقاغلام گفت:

– از همین فردا باید شروع به کار کنی ها؛ می فهمی؟

– چشم پدر.

آقاغلام پولها را چسب زد و تو جیبش گذاشت و سگرمه‌هایش را درهم کشید و گفت:

– بهزاد، بپر اون ماشین رو بشور.

– تمیزه بابا.

مریم با لحنی در ظاهر آرام، ولی پر از غرض گفت:

– آقابهزاد وقتی یه کار بهت می دن مث بچه‌ی آدم انجام بده.

آقاغلام چشمان خاکستری رنگش را از زیر ابروان پرپشتش ریز کرد و نگاه خسته‌اش را چنان به مریم دوخت که کم مانده بود زهره ترک شود. مریم من من کنان گفت:

– بابا، نمی ذاره پامو بذارم تو اتاق. مگه اتاق هر دوتامون نیس؟ همه‌ش هم به خاطر... بگم آقابهزاد؟

رنگ از صورت بهزاد پرید. چون می دانست مریم به رازش پی برده، فوری کلامش را برید:

– مریم جان، یه نوک پا بیا، کارت دارم...

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

سومین دوره «مسابقه بزرگ داستان نویسی» اطلاعات هفتگی، مثل زندگی و مثل تاریخ در گذر است و ادامه دارد.

دوره سوم این مسابقه کم مانند، با بهره گیری از جزء به جزء تجربه‌ها و آموزه‌های ارزشمندی که در جریان برگزاری دو دوره پیشین به دست آمده، با وزن و اعتباری فزاینده دنبال می شود. به عبارتی دیگر، کار خلاق در این عرصه به گونه‌ای عمیق تر و تمرکز یافته تر، با سنجیدگی مسیری روشن و هدفمند را پی گرفته است، با این یقین که حاصل تلاش جمعی مان، در فروتنی واقع گرایانه، درخششی سزاوار یافته است و لامحاله تاثیری گسترده و ماندگار بر جای خواهد گذاشت تا بی گمان راه به سوی آینده بجوید. با رجوع به دستاوردها، واقعیت‌ها و گوناگونی نویدبخش دیدگاهها و آثار اغلب پرطراوت نویسندگان جوان و جستجوگری که داستان‌هایشان تاکنون در این دو صفحه چاپ شده است، می توان به رغم بسیاری دشواری‌ها و تنگناها، به بازخورد و آینده دور و نزدیک این حرکت فراگیر امیدوار ماند.

به هر تقدیر، با توجه به استقبال و رویکرد دلگرم کننده نویسندگان اغلب جوان و مخاطبان و خوانندگان خوش قریحه و باذوق و اهل قلم، این مسابقه بزرگ و در نوع خود بی نظیر، گرم و پرجلوه ادامه دارد و با نگاهی راهبردی به سوی فردا و فرداها راه می جوید. در ادامه این مسابقه که در جایگاه خود بی رقیب مانده است، به رأی العین درمی یابیم که چگونه این حرکت برانگیزاننده، به خودی خود سویه‌هایی چندگانه در قلمرو تولید اندیشه در مسیر هنر و ادبیات آفرینشگرانه یافته است. در تعبیری دیگر «مسابقه بزرگ داستان نویسی» مجله ریشه‌دار و قدیمی و معتبر اطلاعات هفتگی، به مثابه یک کارگاه گسترده داستان نویسی – بدون اداها و ادعاهای غالباً هیاهوگرانه متداول – در سراسر کشور تاثیری کارساز و دامنه‌دار بر جای نهاده است. اکنون، با اغتنام فرصت، باری دیگر برای آن عده از عزیزان نویسنده و همچنین نوقلمان خوش قریحه و پویا که شاید به تازگی با این مسابقه و ویژگی‌های آن آشنا شده‌اند، یادآوری ضروری می کنیم که یگانه شرط شرکت در مسابقه بزرگ داستان نویسی «اطلاعات هفتگی» این است که – به دلیل محدودیت ناگزیر صفحات – هر داستان کوتاهی که می فرستید حتی المقدور نباید حجمی کمتر از یک صفحه و نهایتاً دو صفحه چاپی مجله را در بر بگیرد و به خود اختصاص دهد. داستان‌هایتان را حتماً بر روی یک طرف کاغذ – با حفظ فاصله‌ای مناسب و متعارف بین سطرها – با خط خوانا بنویسید یا تایپ کنید. ضمناً، اگر بخواهید می توانید داستان خودتان را با قید عبارت «مربوط به مسابقه بزرگ داستان نویسی» از طریق Email (پست الکترونیک) مجله اطلاعات هفتگی بفرستید.

همراه با هر داستان هم – هر بار و همواره – شرحی مختصر از میزان تحصیلات، شغل و سوابق فعالیت‌های ادبی و هنری تان را به اضافه شماره تلفن تان بنویسید و به انضمام یک قطعه عکس خود، برای چاپ در کنار داستان تان ارسال کنید.

آقای مهران شرافتی نژاد – «سلمان شهر» مازندران

آنچه با عنوان «فرشته نجات» نوشته‌اید بیش از آنکه

–فرمایش؟

بهزاد با لحنی مهربان گفت: «یه لحظه.» مریم با تردید بلند شد و بیرون رفت. بهزاد آهسته التماس کرد:

–جون مریم چیزی نگو. قول می دم هر کاری که بگی انجام بدم.

مریم موذیانه گفت:

–عیبی نداره، این بار می بخشمت، ولی دیگه تکرار نشه.

بهزاد رفت که ماشین را بشوید. وقتی توی کوچه رفت با خجالت پیکان زهوار دررفته‌ی پدرش را نگاه کرد. بعد با دقت کوچه و بخصوص خانه‌ی روناک را که روبرویشان بود، نگاه کرد. لامپ‌های سر تیرهای برق، کوچه را روشن کرده بود و صدای بچه‌ها که بازی می کردند، روح و جان دیگری به کوچه داده بود.

بهزاد شیلنگ آب را از حیاط کشید تا ماشین را بشوید. بعد از بیست دقیقه که کارش تمام شد، شیلنگ را جمع کرد و خواست برگردد به خانه که یکدفعه نگاهش به روناک گره خورد که در قاب پنجره‌ی خانه‌شان ایستاده بود. حس توسرخوردگی بهش دست داد و از خجالت صورتش مثل لبو قرمز شد.

◆◆◆

–بهزاد! بهزاد! پاشو؛ بچه‌ها فرقون رو برداشتن و دارن باهاش بازی می کنن.

بهزاد ملحفه را از روی صورتش پس زد و با چشمان خواب آلود مادرش را نگاه کرد:

–چیه؟ چی شده؟

–بچه‌ها فرقون رو برداشتن. برو ازشون بگیر.

بهزاد مات و مبهوت به مادرش خیره شد و در حالی که با کف دست چشمانش را از حالت خواب آلودگی درمی آورد، با لکنت گفت:

–بچه‌ها؟ فرقون؟ کجا؟

–تو کوچه. پاشو. پدرت هم رفته میدان بار برات سیب زمینی آورده. زود باش که به بازار برسی.

بهزاد با اخم و تخم گفت:

–برام بار آورده؟!

آره، زودباش. من رفتم فرقون رو از اون شیطون‌ها بگیرم.

بهزاد انگار همه چیز را در خواب دیده باشد، بلند شد و پنجره‌ی رو به کوچه را باز کرد. درست شنیده بود. بچه‌ها با فرقون بازی می کردند و دو گونی سیب زمینی هم جلوی خانه‌شان روی هم افتاده بود. این وضع در حالی شکل می گرفت که بهزاد تو سرش می زد و می گفت: «خاک تو سرم». بعد به آشپزخانه رفت و یک چای شیرین را هورت کشید و به طرف کوچه رفت.

وقتی به حیاط رسید، مریم را دید که کنار حوض دست و صورتش را می شست. بی اعتنا از کنارش گذشت. مریم با نیشخند گفت:

–خرت از پل گذشت که دیگه محل نمی ذاری؟

بهزاد جوابش را نداد و ناراحت و پکر، هیکلش را به در خانه تکیه داد. همانطور که وسط در ایستاده بود، با کم‌رویی کوچه را نگاه کرد. در همین حال مادرش فرقون به دست آمد و تا او را دید ترش کرد.

–چیه مث دخترها شدی؟ می دونی که من از آدم کم‌رو خوشم نمی آد. زودباش بارتو بچین!

بهزاد فرقون را کنار سیب زمینی ها قرار داد و شروع به چیدن آنها کرد.

از زمانی که کوچه با هیاهوی بچه‌ها پر بود، تا وقتی خسته شدند و یکی یکی به خانه‌هایشان رفتند، به کندی مشغول چیدن سیب زمینی ها بود. بعد ترازو را انتهای بار جا داد و سنگ‌ها را هم پهلویش گذاشت. دوباره با خجالت مادر روناک را نگاه کرد که از وقتی او مشغول بود، تا وقتی کارش تمام شد، در حال جارو کشیدن و شستن جلوی خانه‌شان بود.

–مامان آب رو ببندم؟ می خوام دست و صورتم‌رو بشورم...

این صدای روناک بود که از تو حیاط خانه‌شان می آمد و بهزاد آن را شنید. مادر گفت:

–ببند روناک جان.

این حرفها لرزه بر اندام بهزاد انداخت و آماده‌ی رفتن شد، چرا که می ترسید روناک بیرون بیاید و او را ببیند. با دست‌های کرخت و پاهای بی رمق فرقون را حرکت داد و راه کوچه را درپیش گرفت.

صدای گرفته و خفه‌اش را رها کرد که آمیزه‌ای از خجالت و آزردگی در برابر نگاه‌های مردم و بخصوص روناک آن را مرتعش کرده بود:

–سیب زمینی! سیب زمینی تازه دارم! سیب زمینی!

■

«داستان» باشد، بیشتر شبیه به «خاطره»‌ای است با چند فراز و فرود و دو «اتفاق» و «حادثه» فاجعه‌آمیز و غم‌انگیز که به شیوه‌ای رمانتیک و با زبانی روزنامه‌ای و کم و بیش ناهمخوان با الزام‌های متن مورد نظرتان بر کاغذ آورده‌اید.

توجه داشته باشید که نویسنده مجاز است و می تواند بنابر دیدگاه و پسند و مجموع تجربه‌ای که از زندگی دارد، «داستان» بنویسد. در این رهگذر می تواند از مرزهای متعارف و مألوف «رئالیسم» هم عبور کند و به یاری تخیل آزاد و نیرومندش داستانهایی به اصطلاح کاملاً «ذهنی» بنویسد. می تواند گام در دنیایی سوررئالیستی بگذارد و فی‌المثل رویاهایش را داستانی کند. اما در هر زمینه و با هر شیوه یکی از اساسی ترین نکته‌هایی را که باید به جد در نظر بگیرد و رعایت کند، پایبندی دقیق و کامل به «منطق» هر «متن» است. این ضرورت باز می گردد به امر بسیار مهم «واقع نمایی» و «باورپذیری».

به عبارتی دیگر، شما می توانید هر مضمون را —ولو در بدو امر «غریب» و «شگفت» و باورناپذیر— محور داستانتان قرار دهید، ولی بی گمان باید در انتخاب زبان متناسب و ساختار و روایت منطبق با الزامات «متن» از ورزیدگی و مهارت کافی برخوردار باشید. اگر چنین باشد هر داستان به ظاهر «شگفت‌انگیز»تان به سادگی و آسانی عناصر خود را پیدا می کند و لامحاله به گونه‌ای «واقع نما» باورپذیر می شود و خواننده با تمام ذهن با سطر به سطر آن درگیر می شود و وقایع، شخصیت‌ها و کنش و واکنش‌های آدمهای آن را باور می کند و چه بسا که کل داستان را برای همیشه به خاطر بسپارد. بر این نکات گفته شده تامل کنید و در داستانهایی که از این به بعد می نویسید به کار ببرید. ناگفته نماند که با درنگ بر کلیت نوشته‌تان به روشنی می توان دریافت که از ذوق وافر و استعداد بارز «داستان‌سرایی» و «قصه گویی» برخوردارید و اگر به کاربرد سنجیده عناصر داستان توجه کنید و در به کار بستن این عناصر —به لطف مطالعه، خواندن، مرور و تمرین— مهارت پیدا کنید، با پشتوانه‌ای که در داستان‌سرایی دارید، می توانید داستانهای خوش ساخت، باورپذیر و کامل بنویسید. شاد و پوینده باشید.

آقای حمیدرضا سهرابی –مسجدسلیمان

«اعدامی های» شما بالقوه دارای تمامی درونمایه و بن‌مایه نیرومند در عمق معنایی و مفهومی یک داستان کوتاه جدید است. اما درونمایه و بن‌مایه قوی هنگامی در یک داستان جلوه می کند و به درخشش درمی آید که در قالب مناسب قرار گیرد. به عبارتی دیگر، یک مضمون و موضوع گیرا و تازه وقتی که با زبان تمام عیار داستانی و در ساختار و شکل سنجیده مربوط به این «ژانر» ادبی ساخته و پرداخته شود، برای طیف وسیعی از مخاطبان و خوانندگان داستان و ادبیات داستانی جاذبه و گیرایی خواهد داشت. شما دوست عزیز در آغاز راه دراز «داستان‌نویسی» ایستاده‌اید، مطمئن باشید که بدون مطالعه برنامه‌ریزی شده و خواندن و بازخوانی داستانها و رمانهای ارزشمند، حتی به اصطلاح «شانسی»! موفق به نوشتن و خلق «داستان» در معنا و مفهوم حقیقی آن نخواهید شد. شما با تکیه بر تجربه‌های خاص و کم‌نظیری که از رهگذر حرفه و کار روزمره‌تان به دست می آورید، می توانید سلسله‌ای از جذاب ترین داستانها را بنویسید، اما شرط کار در این مورد این است که با شکیبایی «داستان‌نویسی» فرا بگیرید. شاد و موفق باشید.

«مساله» را همه می دانند که «هست» تو «پاسخ» را پیدا کن

● دکتر هرمز انصاری

عکسها و حرفها

قابل توجه بساز و بفروشی ها (جاکفشی یادتان نره!)

این خره چی از لس آنجلسی ها کم داره؟!

برای مقابله با عقاب، گردن قوی باید داشت!

این سگ، هم دل شیر داره هم کله شیر

اخیراً برای رفع خستگی و تنوع از ابزارهای کامپیوتر چه کارها که نمی کنند!

با حال و روز کارت سوخت و بنزین و...
بزودی باید چرخ گاری را از انبار درآورد!

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

برخورد ضربتی با ترافیک لعنتی

هیچ چیز شهر تهران به اندازه ترافیک سنگینش شهروندان را کلافه نکرده است. اعصاب پولادین می خواهد رانندگی در این شهر ما خانه ما که خداش از گسل نگهدارد. خود مسؤولان شهری و حتی ریاست جمهوری هم حداقل چهار سال تمام نیاز دارند تا شاید بتوانند مشکل ترافیک را حل یا منحل کنند. این غول بی شاخ و دم رارستمی باید که پشتش را با زمین آشنا کند. خدا شرکت های تولید و تکثیر خودرو را برای ما و شما نگهدارد که بدون هیچ گونه ناامیدی و یأس فلسفی، به کار و تلاش شبانه روزی خود ادامه می دهند و حتی کمبود بنزین هم نمی تواند در عزم راسخ آنها خللی وارد آورد.

شرکت تولید خودرو:

ما زنده به آنیم که تولید نماییم!.....

مشکل ترافیک به حول و قوه الهی و به مدد همت مسؤولان غیور اجرایی تا هفشده سال دیگر برطرف خواهد شد، اما این دلیل آن نمی شود که ما از اجرای طرح های موقتی و ضربتی خود غافل باشیم. خیلی از طرح ها هست که ضربتیش خوب است. آدم باید هم چشم انداز بلند داشته باشد، هم چشم انداز کوتاه. نوع معمول و متوسطش هم بد نیست اگر باشد. در همین راستا به پیشنهاد اداره راهنمایی و رانندگی تهران بزرگ و بزرگوار از دیروز طرح زوج و فرد خودروها به مدت یک ساعت افزایش یافت. قبلاً این مدت به خاطر زود تاریک شدن هوا و به پیشنهاد مسؤولان امر یک ساعت کم شده بود و حالا که ملاحظه شده این کاهش در عمل باعث افزایش ترافیک شباهنگام می شود، مجدداً به پیشنهاد مسؤولان ذیربط همان یک ساعت کم شده به آن اضافه می شود. به هر حال، راهکار جهانی آزمون و خطا یک روش حساب شده سیستماتیک در کشور ماست که به دست مسؤولان عزیز ما در عرصه های مختلف به مرحله اجرا گذاشته می شود و جای بسی تشکر زائدالوصف دارد.

چند طرح ضربتی دیگر: از آنجا که وجود مبارک ما نیز در طراحی و مدیریت طرح های ضربتی کوتاه مدت، ید طولایی دارد و تکبری هم از ارائه آراء و افکار ارزنده خود نداریم، در این فرصت مغتنم و فراروی، به چند طرح ضربتی دیگر نیز در راستای کم کردن از بار ترافیکی شهر تهران اشاره فشرده می کنیم:

۱ـ طرح زوج وزوجه: در این طرح، یک روز آقایان ماشین بیرون می آورند، یک روز جماعت نسوان محترمه. نظارت کیفی بر حسن اجرای این برنامه می تواند با بزرگترها و ریش سفیدهای فک و فامیل باشد.

۲ـ طرح تلفن همراه: طبق این طرح که با مشارکت وزارت فناوری و ارتباطات صحیح انجام می پذیرد، یک روز از هفته صاحبان تلفن همراه اول خودرو خود را از منزل خارج می کنند؛ یک روز دیگر، صاحبان تلفن همراه ایرانسل؛ و روز دیگر تر نیز دارندگان تلفن های همراه اعتباری. با این توضیح که در هرجا اعتبارشان ته کشید، باید سریعاً کنار بکشند و راه را برای عبور بهتر و روان تر دیگر خودروهای دارای اعتبار باز نمایند.

۳ـ طرح پلاک منزل: بنا به این طرح، در روزهای زوج اتومبیل هایی که پلاک منزل صاحبشان زوج است بیرون می آیند و در روزهایی که فرد است اتومبیل هایی که پلاک منزل صاحبشان منحصر به فرد می باشد.

آپارتمان هایی که دارای یک پلاک برای چند واحد مسکونی هستند، همه شان در یک روز در نیایند؛ بلکه هر کس زودتر از آپارتمانش خارج شد، سرایدار مجتمع بگذارد که با ماشینش خارج شود و گرنه لاستیکش را از دور هدف قرار دهد.

٤ـ طرح صبح خیزی: بر اساس این طرح، هر کس که صبح زودتر از بقیه از خواب بلند شود، می تواند بر خر مراد سوار شود. افرادی که دیر از جا پا شوند، بهتر است از وسایل حمل و نقل عمومی استفاده درست کنند. در این طرح، سازمان تربیت بدنی می تواند مشارکت نماید. از رهگذر اجرای این طرح، برنامه صبح خیزی نیز جدی گرفته می شود و هر کس که صبح خیز باشد، کامروا خواهد شد.

بیمارستان از نگاه بیمار

بیمارستان در نگاه عموم مردم همیشه در صحنه جایی است که اشخاص سالم .....ببخشید، بیمار به آنجا وارد می شوند و پس از مدتی بستری، سالم از آنجا خارج می شوند. بیمارستان در حقیقت محلی است برای خوب شدن که در این راستا بیمار شما را می ستاند و وقتی که خوبش کرد، او را سر و مر و گنده تحویل شما می دهد و رسید می گیرد.

شعار بیمارستان: قبل از تقدیر، بیمار خود را به دست ما بسپارید. ما با تمام وجود و موجودی حسابداریمان در خدمت شما هستیم. از این که با ما همسفرید خوشحالیم.

سابقاً به این مکان مربوطه مریضخانه هم می گفتند. خارجی ها نیز بدون مشورت با ما به آن هاسپیتال و دارالشفاء می گویند که ما به آن کار نداریم. ای بسا سر خود چیزهای دیگر هم بگویند. علی ای حال، این همه اسم نبوده است مگر به خاطر اهمیت خاص و استراتژیک بیمارستان. آن گونه که حتی زباله های بیمارستانی هم از اهمیت و حساسیت خاصی برخوردار است و بر سر آن همیشه کشمکش و کشاکش بوده است. به اعتقاد اکثر اهل خانه، بیمارستان، خانه دوم بیمار است؛ که اگر هم از خودش خانه نداشته باشد، خانه اول او به حساب می آید. تا ان شاءالله خانه آخرت. فلذاست که محیط یک بیمارستان باید از هر نظر چنان دلچسب و دلربا باشد که مورد رضایت شخص بیمار و اطرافیان مریض قرار گیرد.

بیت بیمار:

گر به بیمار رسی خوب به بیمارستان
«به دو عالم ندهد لذت بیماری را»!

به سبب اهمیت فوق العاده همین عرایض ماست که اخیراً ریاست محترم اداره نظارت بر بیمارستان های وزارت بهداشت، پس از سالها که از اختراع بیمارستان می گذرد، به سرعت و جدیت هر چه تمامتر به صرافت اهمیت دادن به رضایت بیماران و ارزشیابی بیمارستان ها بر اساس و مبنای میزان و مقدار رضایتمندی آنها از بیمارستان افتاده اند.

یک آدم مریض:

ترسم آنگه دهند پیرهنم
که نشانی و نامی از تن نیست!

ارزشیابی اورژانسی: در همین راستا با چند تن از بیماران روی تخت در حالات مختلف، گفت و گوی کوتاهی کرده ایم که لابد در ادامه می بینید:

یک بیمار آپاندیسی: رسیدگی ها خوب است، فقط یک مقدار بعد از عملم درد می کند که مربوط به ناحیه حسابداری است.

یک بیمار عازم اتاق عمل: بارها گفته ام که به عمل کار برآید، به سخنرانی نیست. خوشحالم که رضایت ما ملاک ارزشیابی بیمارستان قرار گرفته. من به جهت محکم کاری بیشتر، مراتب رضایتمندی ام را در دو سه خط آخر وصیتنامه ام هم نوشته ام. فقط یک کم خط خوردگی دارد که راضی باشند. چون درست موقع نوشتن همین قسمت بود که ناغافل از پشت یک آمپول مسکن به من زدند.

یک بیمار در حال بیهوش شدن: من در کمال هوشیاری عرض می کنم که ملت ما از اعمال بیمارستان ها رضایت کامل دارد و نمی گذارد که عده ای در این راستا شبهه افکنی و سیاه نمایی کنند. من حتی عکس لگن خاصره ام هم که کمی سیاه بود، گفتم با روتوش درستش کنند. ما کاملاً هوشیا...یا...یاری...ری...ریم ...و...و...و...

یک بیمار مرخص شده: به نظر من که علاوه بر رضایت بیمار، از والدین بیمار هم باید رضایتنامه گرفته شود. چراکه گاه خود مریض به واسطه دردمندی در اقصی نقاط بدنش، خیلی حالیش نیست و این اطرافیان نسبی و سببی او هستند که حواسشان به همه چی هست. حتی خود بیمار. به عقیده من نه تنها بیمارستان ها که تیمارستان ها هم باید بر مبنای رضایت بیمارانشان ارزیابی شوند....یکی بیاد منو مرخص کنه!

عفیف ترین روابط بشری عشق حقیقی است

● ژان ژاک روسو

رنگهای آفریقا

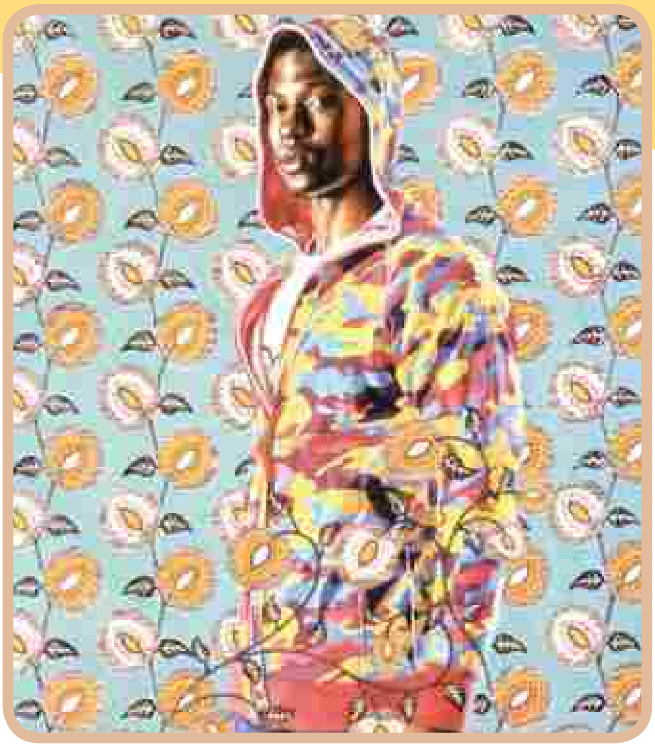

پژوهشگران تازه متوجه این نکته مهم شده‌اند که رنگ و جلوه‌های رنگین، حرف اول را در فرهنگ و سنت آفریقا می‌زند. و این تعدد و تقابل رنگها خود می‌تواند دلیلی بر توانایی‌های آفریقایی‌ها باشد. از این رواست که بسیاری از طراحان و صاحبان مد لباس و رنگ‌آمیزی لباس به این نتیجه رسیده‌اند که برای تقویت روحیه و ایجاد ذهن چندبعدی باید از تعدد رنگها استفاده کرد. همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید یک مد ساده آفریقایی نمایش داده شده که غربی‌ها آن را به عنوان نمونه‌ای که می‌توان استفاده لازم را از آن به دست آورند، شناسایی کرده‌اند. درواقع طراحان مد در غرب بر آن شده‌اند که به طور جدی از رنگهای آفریقایی و نحوه ادغام آنها نیز بهره گیرند. درحقیقت این روش سابق که برای مثال گفته می‌شد که رنگ قرمز نباید در کنار صورتی به دلیل شباهت ساختار قرار گیرد، در تفکر آفریقایی راجع به رنگها جایی ندارد. براساس تفکر آفریقایی، هر رنگی در کنار رنگ دیگر، خود به خود زیبا است و دارای جذابیت است و هیچگونه محدودیتی در این مورد وجود ندارد. وجود چنین تفکری در مدهای غربی است که باید از این پس به انتظار حضور گسترده رنگها در کنار یکدیگر باشیم که این خود از نظر روحی وروانی باعث طراوت در تفکر و در شخصیت می‌شود.

◆

آفریقا و اروپا در کنار هم

خانه ویلایی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، در تنگه ترافالگار (جبل الطارق) و درست در نقطه‌ای که سواحل آفریقا و اروپا به یکدیگر پیوسته‌اند، واقع شده است. این خانه که از سنگ مرمر برای ساختمان آن استفاده شده، دارای هفت اتاق خواب، دو استخر شنای بیرونی و درونی، یک بخش ویلایی کوچک برای میهمانان، اتاق سرگرمی‌ها و بازیها، کتابخانه و باغی که در آن مجسمه‌ها و فواره‌ها قرار داده شده، می‌باشد. کف خانه تماماً از پارکت (کف چوبی) پوشیده شده، ضمن آنکه زمین تنیس و یا جکوزی هم به عنوان امکانات ورزشی در آن تعبیه شده است. اما مهمترین و زیباترین ویژگی برای این خانه ویلایی همانا منظره بی‌نظیری است که از دریای مدیترانه در برابر آن قرار دارد که این منظره از دو خط ساحلی آفریقا و اروپا تشکیل یافته است. به غیر از آن منظره غروب آفتاب که مجموعه‌ای از شرایط جوی دو قاره می‌باشد، با خطوط رنگی خود، یکی دیگر از خصوصیت‌های بدون رقیب در این ساختمان می‌باشد. خانه مجموعاً روی دو هزار متر زمین بنا شده و اکنون که در بازار فروش قرار دارد، مبلغ ٤٤ میلیون دلار برای آن درخواست شده است.

همسر اوباما و جستجو برای لباس مناسب

با آنکه حدود یک ماه قبل از آغاز دوران ریاست جمهوری اوباما آنهم به طور رسمی، صحبت‌ها درباره سیاست‌ها و تغییرات آنها پس از دوران جرج بوش می‌باشد، اما یکی از مسائلی که به شدت مطبوعات غربی را سرگرم کرده، وضعیت لباس همسر اوباما است که به نظر کارشناسان هنوز نتوانسته لباس و مدی که شایسته او و مقامش باشد پیدا کند. به همین دلیل هم در میتینگ‌ها و کنفرانسهای رسمی و غیررسمی، او انواع و اقسام لباسها و مدها را بر تن خود آزمایش کرده است. از لباس ١٤٨ دلاری که در قسمت راست تصویر مشاهده می‌کنید تا بلوز و شلوار بیست و پنج دلاری که در سمت چپ نشان داده شده است. این مساله سبب شده که بسیاری از منتقدان از هم‌اکنون رئیس جمهور تازه و همسرش را مورد انتقاد قرار داده‌اند که به جای آنکه به فکر سیاست‌ها و بویژه وضع اقتصادی مملکت باشند، به فکر لباس مناسب برای خودشان هستند و از این رو نگران آن می‌باشند که دوران ریاست جمهوری اوباما هم مثل بقیه خود را گرفتار حواشی کند.

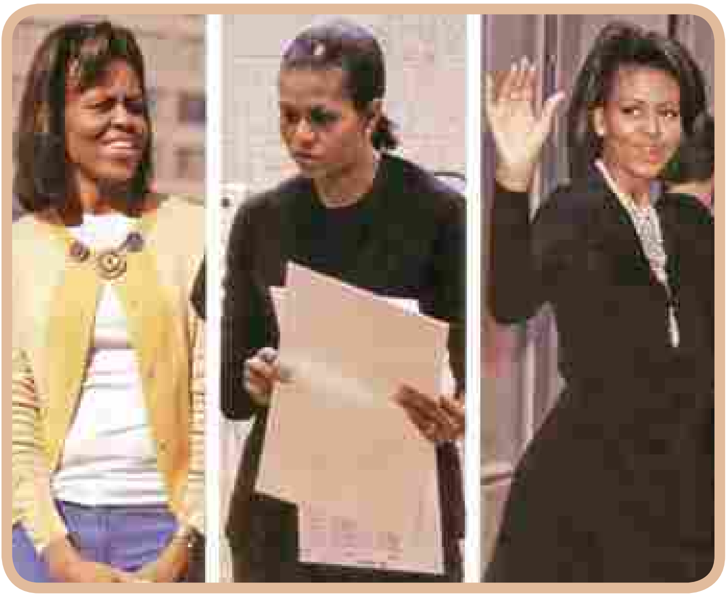

شکار بزرگتر از شکارچی

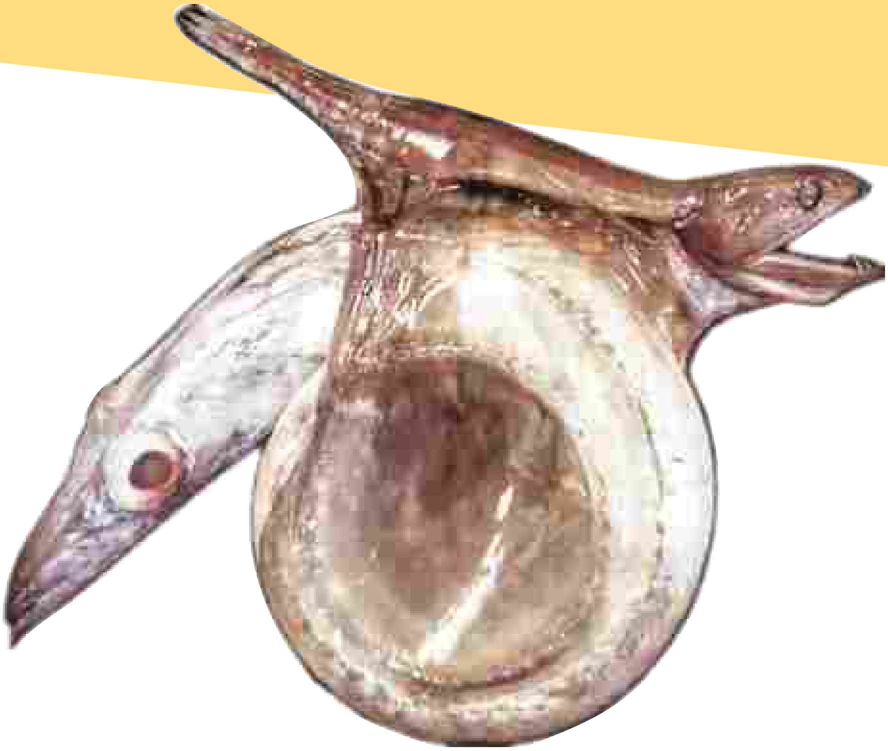

همواره درباره این اندرز شنیده‌ایم که می گویند: «لقمه بزرگتر از دهانت برندار.» اما مطابق آنچه که در تصویر مشاهده می کنید، یک ماهی پانزده سانتی متری که محل زیست آن در دریای کارائیب واقع در آمریکای مرکزی است، آنقدر گرسنه بوده که زمانی که چشمش به یک مار ۸۶سانتی متری افتاد، نتوانست جلوی خود را بگیرد و شروع به بلعیدن مار کرد، غافل از آنکه طول بدن مار شش برابر بزرگتر از جثه ماهی است. اما ماهی را توقفی نبود و کار به جایی رسید که ابتدا مار دچار خفگی شد و سپس ماهی هم که موفق به هضم مار نشده بود، جان خود را از دست داد و شکار و شکارچی هر دو قربانی شدند.

درواقع اینگونه ماهی که اتفاقاً نام آن ماهی قورت دهنده می باشد و تنها در دریای کارائیب محیط زیست خود را تشکیل داده، دارای پوسته شکمی است که تا سه برابر اندازه بدن آن بزرگتر می شود و در نتیجه قادر به بلعیدن و هضم کردن موجودات بزرگتر از خودش است، اما برخی اوقات محدودیت‌های خود را فراموش می کند و موجودی را می بلعد که چندین برابر جثه خودش می باشد و بدین ترتیب جان خودش را هم از دست می دهد.

◆ ◆ ◆

ارتباط ذهن با کامپیوتر

کسی را که در تصویر مشاهده می کنید، ماتیو نایجل نام دارد که خود یکی از پیشتازان در رشته مغز و اعصاب است و طی چند سال اخیر، نایجل مطالعات خود را روی یکی از پدیده‌هایی گذاشته که به واقع بشر در رابطه با آن بسیار کنجکاو بوده است و آن تقابل علایم کامپیوتری و علایم مربوط به مغز، آنهم به گونه‌ای است که این علایم کاملاً با یکدیگر منطبق بشوند. همه می دانیم که مغز درواقع نوعی کامپیوتر است، حتی بنا به گفته برخی از دانشمندان کامپیوترها در درجه اول بر مبنا و مدل مغز طراحی شده‌اند، اما به یک دلیل مهم که تاکنون معمای آن فاش نشده بود و اتفاقاً نایجل مطالعات خود را بر همین اساس قرار داده است، کامپیوترها نتوانستند مانند مغز چندبعدی عمل کرده و کارایی مغز را داشته باشند و آن دلیل هم همانا بعد روحی و روانی است که روی کارایی مغز تاثیر می گذارد، اما در کامپیوتر هیچگونه معنا و مفهومی ندارد. حال ماتیو نایجل روی همین نکته یعنی روی یکسان نمودن علایم کامپیوتری و علایم مغزی به پژوهش پرداخته است تا کامپیوتر هم بتواند دقیقاً مانند ذهن انسان کارایی داشته باشد. البته کاربرد چنین تحقیقاتی در هنگام ساختن رباتها نتیجه می دهد تا سرانجام رباتها هم بتوانند مانند انسان روی اهمیت و تقدم و تاخر مسائل فکر کرده و با اعمال قضاوت تصمیم گیری کرده و بدینسان به کمک موثری برای آدمی تبدیل شوند. البته بخشیدن شخصیت به رباتها، خود مشکلات دیگری به وجود می آورد که امثال ماتیو نایجل باید به آن هم توجه کنند.

تصویر وحشتناک ترین فاجعه علمی

ماه آینده یا به عبارت دیگر بیست و هشتم ژانویه، یکی از اسفناک ترین فجایع علمی، به بیست و دومین سالروز خود خواهید رسید. در چنین روزی، شاتل فضایی موسوم به چالنجر که دهمین سفر فضایی خود را با هفت سرنشین انجام می داد، بر اثر بروز مشکلی در خط انتقال سوخت دچار سانحه شد و بر اثر انفجاری مهیب که تصویر آن را مشاهده می کنید، نابود و همه سرنشینان آن کشته شدند. آنچه که عمق این فاجعه را بیشتر نشان می دهد، اتفاق افتادن آن در برابر چشمان وحشت‌زده میلیونها تماشاگر تلویزیونی بود که مستقیماً مشغول تماشای مراسم پرتاب شاتل بودند. از جمله بستگان و نزدیکان سرنشینان که مواجه شدن آنها با صحنه انفجار، باعث شد تا سالهای متمادی آنها از تعادل روحی و روانی به دور باشند و معالجات و درمان روانی روی آنها تا سالها به طول انجامد. انفجار جمعاً بیست ثانیه به طول انجامید و شعله و دود، فضایی به میزان بیست هزار متر مکعب را دربر گرفته بود. پس از بررسی هایی که خود چند سال به طول انجامید، کاشف به عمل آمد که تنها یک نقص کوچک در لوله بسیار نازکی که در بخش انتقال سوخت از مخزن به موتور، قرار داشت باعث یک جرقه کوچک شد که همین جرقه در ظرف چند دهم ثانیه تبدیل به یکی از اسفناک ترین فجایع در تاریخ سفرهای فضایی شد.

آنچه ستارگان و خورشید را به حرکت در آورده، عشق است

● دانته

ترازو

امیر پرندک

توجه به تعلیم و تربیت

«هدیه دفتر مقام معظم رهبری به مدرسه راهنمایی دخترانه حضرت خدیجه(س) آبدان، بوشهر اهدا شد.

طی دیداری که یکی از فرهنگیان شهر آبدان با مقام معظم رهبری داشتند، مشکلات و مسائل مادی آموزشگاه را طی نامه‌ای به اطلاع دفتر معظم‌له رسانده و خواستار رفع مشکل شدند و در اسرع وقت با شروع سال تحصیلی یک دستگاه کامپیوتر و یک دستگاه کپی از طرف دفتر ایشان به این آموزشگاه اهداء گردید.

مدرسه راهنمایی دخترانه حضرت خدیجه(س) تنها مدرسه راهنمایی دخترانه شهر آبدان است که تمامی جمعیت دانش آموزی دختر شهر آبدان را در مقطع راهنمایی در خود جای داده است و علیرغم تلاشهای مسوولین آموزش و پرورش باز هم دارای مشکلات عدیده ای است.

آبدان – رضا محمدی خبرنگار اطلاعات هفتگی

گازرسانی در حال اجرا

جوابیه شرکت گاز کوهبنان

مدیر مسوول محترم مجله اطلاعات هفتگی

عطف به مطلب منتشره در شماره ۳۳٤۲ آن نشریه وزین و در ارتباط با تقاضای گازرسانی به شهرستان کوهبنان در استان کرمان بدینوسیله به اطلاع می رساند: عملیات اجرایی خط انتقال گازرسانی به شهرستان مذکور و کیانشهر آغاز و در دست اجرا می باشد که انشاءالله متعاقب آن، گازرسانی به این شهرستان در برنامه اجرای این شرکت و متناسب با برنامه و تخصیص اعتبار لازم قرار خواهد گرفت.

شرکت گاز کوهبنان

جولان متکدیان

متأسفانه متکدیان همچنان در قائم‌شهر جولان می دهند. آنها چهره شهر را زشت کرده‌اند و رهگذران با ترحم به آنها کمک می کنند. بارها اعلام کرده‌اند که باید آنها را جمع آوری کرد ولی هیچگاه این تصمیم عملی نشده است.

اهالی قائم‌شهر از مسئولان تقاضای جمع آوری متکدیان را دارند.

مسعود ذوالفقاری – قائم‌شهر

بند و بست!

قرار بود از سه سال پیش سه سهمیه بانک قرض الحسنه در ایران برای مردم محروم کهکیلویه و بویراحمد اختصاص یابد تا به نیازمندان سه شهر مهم گچساران، دهدشت و یاسوج وام ده میلیونی تومانی با سود کم بدهند. بانکهای شهرهای دهدشت و یاسوج از سال قبل کار خود را شروع کرده‌اند ولی از افتتاح بانک گچساران تاکنون خبری نیست. مسوولان مرکز استان با اعمال نفوذ و بند و بستهای پشت پرده دو سهمیه را برای یاسوج و یک سهمیه را برای دهدشت در نظر گرفتند و مدعی شدند که گچساران یک شهر نفت‌خیز ثروتمند است که احتیاجی به این بانک ندارد. این عمل مورد اعتراض گچسارانی ها بخصوص خانواده شهداست. مردم این شهر انتظار دارند در این تصمیم تجدید نظر شود.

علی‌اکبر حیدری – خبرنگار اطلاعات هفتگی

چرا سد «هرزه‌ورز» احداث نمی‌شود

اکنون چند سالی است که سفر دوم رئیس جمهور به استان آذربایجان شرقی انجام شده‌است و هنوز خبری از احداث و شروع عملیات سد هرزه‌ورز به چشم نمی خورد. با این حال فوایدی که پس از احداث آن متوجه این شهرستان محروم خواهد شد به این شرح است:

۱–اگر «سد هرزه‌ورز» احداث شود دشت وسیعی از زمین های دیم شهرستان به زیر کشت آبی خواهد رفت و مشکلات کشاورزان عزیز حل و فصل خواهد شد.

۲–آب مشروب چند شهر از قبیل شهرهای هریس –بخشایش –کلوانق و زرنق تامین خواهد شد.

آب و هوای این شهرستان بهتر خواهد داشت.

۳–سهم مهمی در پرورش ماهی ایفا خواهد نمود.

٤–اگر «سد هرزه‌ورز» احداث شود موجب سرسبز شدن کوههای اطراف گردیده و این امر سبب حضور گردشگران زیادی در این شهرستان خواهد بود.

و در پایان عرایض، از ریاست محترم جمهور می خواهیم این آرزوی دیرینه و قلبی مردم شهرستان را برآورده سازند.

با احترام – رئیس شورای اسلامی شهر هریس
ایرج موسی آذر

خدمات بهتر

شرکت واحد اتوبوسرانی در مسیر گیلان، شهرداری سرویس‌دهی خوب و مناسبی دارد.

در این منطقه دانشگاه جدید دایر شده است. اهالی شهرک بلوار گیلان خواستار اضافه شدن به اتوبوسهای این خط هستند، چراکه با اضافه شدن اتوبوس، خدمات رسانی شهری به این منطقه وضعیت بهتری خواهد یافت.

آرمان عابد – رشت

خبرنگار افتخاری مجله اطلاعات هفتگی

مانور زلزله در کوهبنان

همزمان با سراسر کشور دانش آموزان مدارس شهرستان کوهبنان در مانور زلزله شرکت کردند. بنا به گزارش روابط عمومی فرمانداری کوهبنان در این مانور دانش آموزان روشهای درست و اصولی پناه گیری –عملیات جستجو، امدادرسانی، نجات، انتقال مجروحان و چگونگی مداوای حادثه دیدگان در هنگام بروز حوادث طبیعی خصوصاً زلزله را به طور عملی و آشکارا فرا گرفتند. لازم به ذکر است، این مانور به همت مدیریت آموزش و پرورش، فرمانده ناحیه مقاومت بسیج، شبکه بهداشت و درمان، هلال احمر، بسیج دانش آموزی، سازمان آتش نشانی، شهرداری و فرمانداری شهرستان کوهبنان برگزار گردید.

مرقد متبرکه امامزادگان عینعلی(ع) و زینعلی(ع)

بقعه فرزندان امام سجاد(ع) با نام امامزاده «عون ابن علی» و «زید ابن علی» در غرب منطقه دو شهرداری تهران جزو اماکن متبرکه‌ای است که روزانه طرفداران زیادی را به سوی خود می کشاند.

این بقعه در سال ۱۳۳۷ توسط خانواده فرمان فرماییان مرمت شد و از سال ۱۳۸۱ نیز با همت اداره اوقاف و امور خیریه شمالغرب تهران، اهالی پونک و مدیران آستان اقدامات عمرانی روزافزونی را به خود دید.

این بقعه شامل حسینیه، کتابخانه، سالن اجتماعات، محوطه اداری، آشپزخانه و... است و براساس منابع مکتوب موجود این بنا متعلق به دوران فتحعلی شاه قاجار می باشد که اصل آن از بیرون هشت ضلعی و از داخل مربع شکل است.

این محل در سال ۱۳۷٦ توسط مرحوم فریدون پرهیزگار، آخرین بازسازی را به خود دیده و در سال ۱۳۸۰ ضریح جدید اثر استاد ابوالحسنی میبدی جایگزین حرم چوبی و مشبک چهارضلعی شده است.

لازم به ذکر است مدیریت آستان امامزادگان را آقای مهدی مزینانی برعهده دارد.

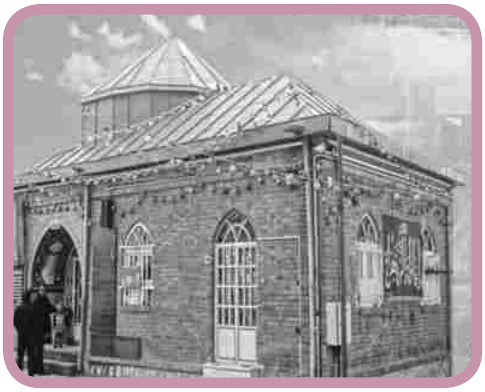

نشانی سایت: www.eynali-zeynali.ir

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

گل نیلوفر

و نیلوفر آبی مغرور از اینکه رنگ آبی آسمان به خاطر انعکاس رنگ اوست به آبی که درونش بود نگریست، اما در آب عکسی از خود دید که اصلاً آبی نبود.

نیلوفر آبی روی برکه تنها نشسته بود و به آسمان نگاه می کرد، فکر می کرد فراموش شده است و دیگر کسی به او توجه نمی کند، اما در اشتباه بود چرا که خیلی زود زنبوری به او نزدیک شد.

نیلوفر در حالی که سعی داشت تمام حواسش را به صدای زنبور بدهد توجه‌اش به مکانی دیگر جلب شد و فهمید که خیلی زود به پایان عمرش نزدیک می شود.

او قایقی را دیده بود که به طرفش می آمد. حتماً زیر آن قایق سنگین له می شد، اما در نهایت ناباوری قایق در چند قدمی او راه خود را کج کرد و از کنارش رد شد.

نیلوفر بلافاصله متوجه شد که صدای زنبور قطع شده است. با ناراحتی از اینکه دوباره تنها شده سرش را به پایین خم کرد. ناگهان با جسد زنبور روی برگهای خود مواجه شد. بله، زنبور برای نجات نیلوفر از مرگ، قایقران را نیش زده بود تا برای لحظاتی کنترل قایق از دست او خارج شود و با این کار مرگ را برای خود خریده بود.

بعضی وقتها غرور آنچنان ما را می گیرد که به همه کس و همه چیز بی اعتنا می شویم و وقتی که به خود می آییم فکر می کنیم در این دنیا رها شده‌ایم حال آنکه خدایی که ما را آفریده به فکر ما هست و اگر مشکلی برایمان پیش بیاید دیگرانی را واسطه می کند که هرگز فکرش را هم نمی کنیم.

لویذا هدایتی – اراک

چشم

یک چشم نداشت. من از اون متنفر بودم... اون همیشه مایه خجالت من بود اون برای امرار معاش خانواده برای معلم ها و بچه مدرسه ای ها غذا می پخت یک روز اومده بود دم در مدرسه که منو به خونه ببره خیلی خجالت کشیدم. آخه اون چطور تونست این کار رو با من بکنه؟

روز بعد یکی از همکلاسی ها منو مسخره کرد و گفت مامان تو فقط یک چشم داره فقط دلم می خواست یک جوری خودم رو گم و گور کنم. کاش زمین دهن وا می کرد و منو.. کاش مادرم یه جوری گم و گور می شد... روز بعد بهش گفتم اگه واقعا می خوای منو بخندونی و خوشحال کنی چرا نمی میری؟ اون هیچ جوابی نداد.... دلم می خواست از اون خونه برم و دیگه هیچ کاری با اون نداشته باشم.

سخت درس خوندم و موفق شدم برای ادامه تحصیل به سنگاپور برم، اونجا ازدواج کردم، واسه خودم خونه خریدم، زن و بچه و زندگی... از زندگی، بچه ها و آسایشی که داشتم خوشحال بودم.

تا اینکه یه روز مادرم اومد به دیدن من اون سالها منو ندیده بود و همینطور نوه هاشو وقتی ایستاده بود دم در بچه ها به اون خندیدند و من سرش داد کشیدم که چرا خودش رو دعوت کرده که بیاد اینجا، اونم بی خبر سرش داد زدم: چطور جرات کردی بیای به خونه من و بچه ها رو بترسونی؟ گم شو از اینجا! همین حالا اون به آرامی جواب داد: خیلی معذرت می خوام مثل اینکه آدرس رو عوضی اومدم و بعد فورا رفت و از نظر ناپدید شد.

یک روز یک دعوت نامه اومد در خونه من در سنگاپور برای شرکت در جشن تجدید دیدار دانش آموزان مدرسه ولی من به همسرم به دروغ گفتم که به یک سفر کاری میرم.

بعد از مراسم، رفتم به اون کلبه قدیمی خودمون؛ البته فقط از روی کنجکاوی. همسایه ها گفتن که اون مرده. اونا یک نامه به من دادند که اون ازشون خواسته بود که بدن به من:

ای عزیزترین پسرم، من همیشه به فکر تو بوده‌ام، منو ببخش که به خونت اومدم و بچه ها تو ترسوندم، خیلی خوشحال شدم وقتی شنیدم داری میآی اینجا ولی من ممکنه که نتونم از جام بلند شم که بیام تورو ببینم وقتی داشتی بزرگ می شدی از اینکه دائم باعث خجالت تو شدم خیلی متاسفم.

آخه میدونی... وقتی تو خیلی کوچیک بودی تو یه تصادف یک چشمت رو از دست دادی به عنوان یک مادر نمی تونستم تحمل کنم و ببینم که تو داری بزرگ میشی با یک چشم بنابراین مال خودم رو دادم به تو برای من افتخار بود که پسرم می تونست با اون چشم به جای من دنیای جدید رو بطور کامل ببینه با همه عشق و علاقه من به تو.

مادرت

نوشته های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

◇ گفت: در قله اورست بودم تا جهان را تماشا کنم دیدم اما این جهانست که در پست و بلندای خود مرا تماشا می کند، بی هوش شدم.

شماس خراسانی – ستاره دنباله‌دار

دعا برای تو

ما همیشه برای خودمون دعا می کنیم، برای دیگران هم همینطور، اما امروز یکدفعه حسی توی وجودم شکل گرفت که تصمیم گرفتم از این به بعد فقط و فقط برای مهراوه‌ام دعا کنم، کسی که از همه مهربون تره و زیباتر و...

دعا کنم که روزی برسه که همه شکرگزارت باشیم اونهم با تمام وجود! دعا می کنم که روزی برسه که دیگه دلت رو نشکنیم و از دست ما غم نخوری و طوری بشه که اشکهای شادیت مثل بارون رحمتت بر سر ما بریزه! دعا می کنم که بنده‌های خوب و خالصت زیادتر بشن که شاید از این غریبی بیرون بیای! دعا می کنم که بتونیم پاسخ مهربونیات، بخشش هات و هوای مارو داشتن هات رو بدیم! دعا می کنم روزی برسه که واقعاً دوستت داشته باشیم، عاشقت باشیم و درکت کنیم و بنده خوبت بشیم. البته می دونم تو از همه چیز بی نیازی، حتی دعای ما ولی این یک حس دلتنگی بود که دوست داشتم برات بگم و نمی تونستم!

نیلوفر گردان

بی‌سایه

بدون آنکه حرفی بزنم عشق را این درد گنگ را به تمام زبانهای دنیا با تو می گویم و بی آنکه لب از لب واکنم، عاشق را، خود را با واژه‌ها تعریف می کنم؛ درخت هرچه پربارتر، زخمه‌های تبر بر تنش گویاتر و عاشق هرچه تنهاتر، بی‌سایه‌تر.

مرد بی‌سایه

◇ زندگی طول دارد و عرض، طولش به دست خالق است، از خلق بپرسید عرض را چگونه سپری کرده‌اند.

عباس عابد

◇ هرگاه قلبت برای مظلومیت دردمندی به درد آمد و چشمانت به خاطر رنج او بارانی گشت، در آن هنگام فرشته‌ها را می بینم که برای ربودن اشکهای مقدس تو از یکدیگر پیشی می گیرند!

نازنین آریافرد

◇ دل می سپاریم و دل می شکنیم و دلتنگ می شویم و دلگیر می مانیم و دلشکسته... یک روز به خود می آییم می بینیم دلی نمانده که با آن سرخوش و مست شویم!

سحر جبارزاده

◇ دوستت دارم، امیدوارم زیباترین گلها زیر پایت، قشنگ ترین چشم ها بدرقه راهت، زیباترین لبخندها بر لبهایت و بالاترین دستها نگهبانت باشد.

زهرا مترجمی

◇ تجربه بهترین درس است، هر چند که حق تدریس آن گران باشد.

رنگین کمان

◇ دردیست درد عاشقی درمان ندارد جز به یار.

فاطمه کاظمی

توانمندی‌اش را بالا ببر «حمایت» را که برداری، او می افتد

● دکتر هرمز انصاری

پاورقی خارجی

کارآگاه تری مک آلن افسر کارکشته پلیس، با وجودی که به خاطر عمل جراحی قلب از کار کناره گرفته و بازنشسته شده اما وقتی که می فهمد قلب پیوندی که در سینه اش می تپد متعلق به زنی است به نام گلوریا که ناجوانمردانه کشته شده و قاتل آن هنوز پیدا نشده

شبح به سرعت، به سوی در دوید و پیش از آنکه «مک آلن» بتواند خود را به او برساند، از قایق گریخت!

کارآگاه مک آلن خوب می دانست که نمی تواند این مهاجم نیمه شب را دنبال کرده و بگیرد؛ با این حال، برحسب غریزه ذاتی اش، تا روی عرشه دوید. هوای خنک، خواب را از سرش پراند و چوب ناهموار کف عرشه، پای برهنه‌اش را آزار داد!

لحظه‌ای بعد، صدای روشن شدن موتور اتوموبیلی به گوش رسید و به دنبال آن، صدای اصطکاک چرخها با آسفالت، شنیده شد. «مک آلن» به سرعت از قایق بیرون دوید، اما به خاطر بعد مسافت، نتوانست شماره پلاک اتومبیل را ببیند!

یک لحظه چشمانش را بست و پل بینی اش را با انگشت چسبید. این یک تکنیک خود هیپنوتیزمی بود. کوشید به یاد بیاورد که این اتومبیل قرمز رنگ کوچک را کجا دیده است؟ این اتومبیل برایش آشنا بود، اما نمی دانست آن را کجا دیده است؟

در این هنگام، سرگیجه به سراغش آمد و ضربان قلبش شدت گرفت. هرگونه نوری آزارش می داد. خم شد و دستانش را به زانوانش گذاشت. چند نفس عمیق کشید و احساس کرد حالش قدری بهتر شده است. همین که چشمانش را گشود، یک رشته نور کور کننده، مستقیماً به چهره‌اش تابید. این روشنایی، متعلق به چراغ قوه نگهبان گشت بندر بود که سوار بر یک خودرو کوچک، به پاسداری مشغول بود. پرسد:

–آقای «مک آلن»، شما هستید؟

در این هنگام بود که تازه به سر و وضع خود پی برد و دانست که فقط لباس زیر به تن دارد!

تا آنجا که «مک آلن» می توانست ببیند، چیزی از قایقش کم نشده و هیچ چیز به هم نریخته بود. به سراغ کیف چرمی اش که آن را روی میز آشپزخانه رها کرده بود رفت و محتویات آن را بررسی کرد. اما هیچ چیز از آن برداشته نشده بود. به سراغ پنجره نیمه باز رفت و دید که سارق با یک آچار معمولی، آن را دستکاری و باز کرده است. او از قبل می دانست که این پنجره به آسانی نفوذپذیر است!

از اینکه سربزنگاه از خواب بیدار شده و متوجه ورود یک مهاجم به قایقش شده بود، خود را آدم خوش شانسی به حساب می آورد!

درحالی که نگهبان شب «شل نیوبی» همچنان ایستاده و به او می نگریست، «مک آلن» کار بازرسی کشوها و کابینت سالن را به پایان رساند. ظاهراً هیچ چیزی گم نشده بود. نگهبان گفت:

–بهتر است قسمت پایین قایق را هم ببینید.

«مک آلن» گفت:

–مهاجم فرصت کافی نداشته که به پایین سرک بکشد. همین که در قایق را باز کرد، من بیدار شدم. فکر می کنم قبل از اینکه بتواند نقشه خود را عملی کند، از ترس پا به فرار گذاشت!

–اگر حالتان خوب نیست بیایم بالا برایتان قهوه درست کنم!

«مک آلن» برگشت و به طرف پلکان نگریست.

«گراسیلا» در پایین پله‌ها ایستاده بود. یک لحظه به او خیره شد و اشاره کرد که همانجا بماند و بالا نیاید. سپس به نگهبان گفت:

–«شل» از محبت تو ممنونم. فکر می کنم بهتر باشد استراحت کنم.

نگهبان پرسید:

–می خواهید این موضوع را به پلیس بندر گزارش کنم؟

«مک آلن» سری تکان داد و برخلاف باور خودش گفت:

–نه، فکر می کنم یکی از همین دله‌دزدهای بندر بوده که خیال داشته قطب‌نمای مرا بدزدد. چیز مهمی نیست. مایل نیستم پای پلیس به این ماجرا کشیده شود.

–مطمئن هستید حالتان خوب است؟

–آره، از کمکی که کردی متشکرم «شل».

«نیوبی» یک سلام نظامی داد و گفت: پس با اجازه مرخص می‌شوم!

«مک آلن» چند دقیقه همان جا ایستاد. پس از رفتن نگهبان، برگشت و به «گراسیلا» که با چشمان نگران در پایین پله‌ها منتظر بود چشم دوخت.

–حالت خوب است؟

–آره، خیلی ترسیدم!

–چرا حرف مرا گوش نکردی و از زیر تخت بیرون آمدی؟

–برای اینکه نمی خواستم تو را تنها بگذارم!

«مک آلن» پنجره را بست و قفل آن را موقتاً مرمت کرد. سپس چنگک ماهیگیری را برداشته به منزله دیلمی پشت در گذاشت تا مانع از باز شدن آن شود. البته این تمهیدات برای آن شب بود. می دانست که باید از لحاظ امنیتی فکری به حال قایقش بکند!

هنگامی که از کار فارغ شد، نگاهی به پای برهنه خودش انداخت. برای اولین بار احساس کرد که فرش سالن، خیس است. سپس به یاد آورد که مهاجم در همین نقطه نزدیک در ایستاده بود و روشنایی های بندر، مانع از شناخته شدن او می شد!

◆◆◆

در تمام مدتی که به سوی اداره روزنامه «لس آنجلس تایمز» می رفتند، «مک آلن» درون اتومبیل «گراسیلا» نشسته بود و حرفی نمی زد. همه‌اش غرق اندیشه درباره ماجرای دیشب بود! فکرش به هزار جا می رفت!

سارق برای ربودن چه چیز به قایق او شبیخون زده بود؟ آیا او یکی از ایادی «نووینز» بود که برای ربودن پرونده‌های مربوط به قربانیان، دزدکی به قایقش آمده بود؟ اما به زودی از این فکر منصرف شد، زیرا او پرونده ها را درون کیف چرمی اش روی صندلی گذاشته بود، اما سارق کمترین اعتنایی به آن نکرده بود. پس موضوع چیز دیگری بود! آیا کسی که شب گذشته به حریم قایق او تجاوز کرده بود همان قاتل بود که برای کشتن او آمده بود؟ از این فکر، یک لحظه به وحشت افتاد، اما اگر آن مرد چنین قصدی داشت پس چرا با او به مقابله نپرداخت و با شنیدن صدای او، فرار را بر قرار ترجیح داد! می توانست با یک گلوله، کار او را بسازد! اما تنها موضوعی که ذهن «مک آلن» را آزار می داد و دوباره به یادش افتاد، خیس بودن بدن این مهاجم ناشناس بود!

شب گذشته پس از آنکه متوجه لکه خیس بر روی فرش شد، ردپای سارق را تا پارکینگ دنبال کرد. آثار این خیسی را همه جا حتی بر روی عرشه قایق یافت. اشتباه نمی کرد. این مهاجم، زمانی که وارد قایق شده بود بدنش خیس آب بود. تابش چراغهای بندر بر روی بدنش، نشان می داد که احتمالاً لباس غواصی به تن داشت. اما چرا؟ این پرسشی بود که «مک آلن» نمی توانست به آن پاسخ گوید!

پیش از آنکه همراه «گراسیلا» بندر را ترک کند به سراغ همسایه‌اش «بادی لاکریج» رفت. او طبق معمول، در کابین خود نشسته و سرگرم خواندن یک کتاب پلیسی بود.

از او پرسید: چرا دیشب، هرچه زنگ زدم گوشی را برنداشتی؟

«بادی» گفت: تلفن من زنگ نخورد!

«مک آلن» سخنی نگفت و با خود اندیشید لابد آنقدر در نوشیدن مشروب افراط کرده بود که از حال رفته بود! به «لاکریج» گفت:

–بادی، امروز به راننده احتیاج ندارم. اما در عوض، می توانی کار دیگری برایم انجام دهی.

–چه کاری؟

–به زیر آب برو و نقش یک غواص را بازی کن!

–از من می خواهی به زیر آب بروم و بدنه قایق‌ات را صافکاری کنم؟

–نه، می خواهم دورتادور قایق و زیر آن را بگردی!

–بگردم؟ دنبال چی بگردم؟

–نمی دانم. اگر چیزی باشد حتماً پیدایش می کنی!

«بادی» گفت:

–لباس غواصی خود را برای تعمیر داده‌ام. هر وقت آن را گرفتم این کار را انجام می دهم.

–متشکرم. هزینه تعمیر لباست را بگذار به حساب من!

قسمت
بیست و پنجم

بازی مرگ و زندگی

ترجمه: سیروس گنجوی

بنا به اصرار گراسیلا خواهر مقتوله، همه توصیه های پزشکی را به کناری گذاشته و به دنبال پرونده قتل می رود تا قاتل را شناسایی کند و در این راه به سراغ پرونده قتل می رود این در حالی است که مأموران اف بی آی چندان مایل به همکاری با او نیستند و...

«بادی» واکنشی نشان نداد، در عوض به عرشه «دریای آرام» که «گراسیلا» در آنجا منتظر بود اشاره کرد و پرسید:

– راننده جدید استخدام کرده‌ای؟ می بینم دوست دخترت راننده‌ات شده است!

– نه «بادی». تو کماکان راننده من هستی. امروز یک استثنا است. او می خواهد مرا به چند نفر معرفی کند. اشکالی ندارد؟

«بادی» زیر لب پاسخ داد:

– نه، اشکالی ندارد!

کارآگاه «مک آلن» از فلاسکی که همراه آورده بود، جرعه‌ای قهوه برای خود ریخت و در حالی که از پنجره اتومبیل به خارج نگاه می کرد، همه‌اش در این فکر بود که چرا همسایه‌اش به تلفن او پاسخ نداد؟ بعد از این، نمی توانست روی کمک او حساب کند! «گراسیلا» پرسید:

– داری به چی فکر می کنی؟

«مک آلن» پاسخ داد:

– به ماجرای دیشب فکر می کنم. از همسایه‌ام «بادی لاکریج» خواستم به زیر آب برود و بدنه قایق مرا مورد بازرسی قرار دهد. شاید آن حرامزاده، در تاریکی شب دست به کاری زده باشد که ما از آن بی خبریم!

سرانجام پس از گذر از ترافیک سنگین به اداره روزنامه نزدیک شدند. «مک آلن» کیف چرمی خود را که به خاطر چپاندن همه اسناد و نوارها، چاق تر از همیشه به نظر می رسید، جلوی پایش جابه جا کرد. پس از آمدن آن دو مامور ویژه به قایقش که خواستار پس دادن مدارک شده بودند، جانب احتیاط را رعایت می کرد و اسناد خود را درون قایق نمی گذاشت. علاوه بر این اسناد، اسلحه خود را نیز درون این کیف چرمی گذاشته بود. بجز هنگام بازجویی از «بولوتوف» هیچگاه اسلحه با خود حمل نکرده بود. مقداری از داروهای خود را نیز همراه آورده بود. این داروها تا زمان بازگشت به قایق، کفایت می کرد. زمانی که یکی از داروها را از درون کیف بیرون می آورد، نگاهش به صفحه رویی گزارش پلیس «لس آنجلس» افتاد و نام دختری را که در آن نوشته شده بود، با صدای بلند تکرار کرد: «آنت استاپلتون».

«گراسیلا» از شنیدن این نام، گوشهایش تیز شد!

«مک آلن» پرسید:

– آیا این دختر را می شناسی؟ تصمیم دارم با او صحبت کنم.

– آره، او دوست «گلوری» بود. یک بار برای دیدن «ریموند» آمده بود و دفعه بعد، او را در مراسم دفن خواهرم در گورستان دیدم. تو از کجا او را می شناسی؟

– نام او در فهرست پلیس «لس آنجلس» است. او و خواهرت در همان شب حادثه، مدتی در پارکینگ روزنامه با هم صحبت کردند. البته پلیس «لس آنجلس» زیاد روی او وقت صرف نکرد. اما من تصمیم دارم با او حرف بزنم.

ده دقیقه زودتر از قرارشان با رئیس «گلوری»، وارد ساختمان روزنامه «لس آنجلس تایمز» شدند. مرد موسپیدی که یونیفرم آبی رنگی به تن داشت و گوشی به گردن انداخته بود به آنها خوشامد گفت. کارآگاه «مک آلن» از برچسبی که به سینه این مرد نصب شده بود دانست که نامش «کلینت نف» و همان رئیس «گلوریا توریس» است. «گراسیلا» خود و «مک آلن» را به او معرفی کرد. مرد موسپید، با کارآگاه «مک آلن» دست داد و خطاب به «گراسیلا» گفت:

– خانم «ریورز»، تنها چیزی که می توانم بگویم آن است که به راستی متاسفم. خواهر شما زن خوبی بود، کارمند خوبی بود و دوست عزیزی برای همه ما! هرگز او را فراموش نمی کنیم.

آقای «نف» جلو افتاد و آنها نیز پشت سر او، از چند پله بالا رفتند. «مک آلن» پرسید:

– آیا «آنت استاپلتون» هنوز هم در شیفت شبانه کار می کند؟

آقای «نف» پاسخ داد:

– آه... نه، پس از حادثه‌ای که برای «گلوریا» اتفاق افتاد، او ترسید و دیگر حاضر نشد شبها کار کند. ما هم او را سرزنش نکردیم. الان در شیفت روزانه کار می کند.

آنها از یک سرسرا گذشتند و از کنار ماشین های چاپ رد شده و وارد یک اتاق شدند.

آقای «نف» از آنها خواست روی صندلیهای پلاستیکی بنشینند اما «مک آلن» نگاهش به لکه جوهر آبی رنگ روی صندلی افتاد. اما «نف» گفت که جوهرش خشک شده است. آنها در حدود پانزده دقیقه درباره «گلوریا توریس» به گفتگو پرداختند، اما کارآگاه «مک آلن» نتوانست از این گفتگو اطلاعات مفیدی به دست آورد. رابطه آقای «نف» با «گلوری» مثل رابطه هر مدیر دیگری با کارمندش بود. هنگامی که کارآگاه «مک آلن» پرسید آیا شما به عنوان مدیر از مشکلات «گلوری» اطلاع داشتید و آیا او با همکارانش اختلافی نداشت؟ «نف» سرش را به نشانه نفی تکان داد و پاسخ داد:

– اگر می دانستم مشکلی دارد، کمکش می کردم. نه، تا آنجا که من می دانم، روابطش هم با همکاران خود خوب بود!

«مک آلن» از فرصت استفاده کرد و از «کلینت نف» پرسید که آیا «جیمز کوردیل» را می شناسد؟

آقای «نف» پاسخ داد: نه!

– «دونالد کنیون» را چطور، آیا او را می شناختید؟

– چی؟ همان یارو که در بانک وام و پس انداز کار می کرد؟ بله، زمانی ما با هم دوست بودیم. «میلکن» و «بوئسکی» هم بودند که در باشگاه محلی با هم آشنا شده بودیم!

«مک آلن» سری تکان داد و لبخند زد. مثل روز برایش روشن بود که «نف» نمی توانست کمک زیادی به او بکند. از لکه جوهر بر روی صندلی که همرنگ روپوش کارمندان بود، ناگهان مطلبی به یادش آمد. تعجب می کرد که چرا کارآگاهان توجهی به این موضوع نشان نداده بودند! پرسید:

– آیا در اینجا همه کارمندان روپوش به تن می کنند؟ آیا «گلوری» هم قبل از خروج از اداره، لباس خود را عوض می کرد؟

– بله، در اینجا یک رخت کن وجود دارد و هر کارمندی، «لاکر» یا کمد مخصوص خود را دارد که روپوش یا وسایل خصوصی خود را درون آن می گذارد.

«مک آلن» پرسید:

– آیا کمد «گلوری» هنوز دست نخورده باقی مانده است یا آن را خالی کرده‌اید؟

– نه، چون با توجه به برنامه صرفه جویی، هنوز به جای او کسی را استخدام نکرده‌ایم، بنابراین کمد او هم دست نخورده باقی مانده است!

– اشکالی ندارد نگاهی به آن بیندازیم؟

– نه، هیچ اشکالی ندارد. فقط توجه داشته باشید که رخت کن کارمندان زن، از آقایان جداست. چون امکان دارد بعضی خانمها سرگرم گرفتن حمام باشند، فقط یک «خانم» می تواند وارد آنجا شود!

«گراسیلا» با شتاب گفت:

– من این کار را انجام می دهم.

«نف» از جا برخاست و گفت:

– پس اجازه بدهید کلید اصلی را از متصدی مربوطه بگیرم.

در آن فاصله، «آنت استاپلتون» دوست «گلوری» را نیز پیدا کرده و با خود آورد! چون ورود به رختکن زنانه برای آقایان ممنوع بود، «گراسیلا» همراه «استاپلتون» به درون اتاق رفت و «مک آلن» و آقای «نف» در بیرون در منتظر ماندند. «مک آلن» آرزو می کرد که «گراسیلا» با دقت یک کارآگاه، درون کمد خواهرش را مورد جستجو قرار دهد. خیلی مایل بود خودش این کار را انجام می داد. می خواست خواهش کند چنانچه در اتاق رختکن کسی نیست، به او اجازه دهند که خودش شخصاً چند لحظه، وسایل درون کمد «گلوریا» را بازرسی کند! اما همین که به در نزدیک شدند، صدای ریزش آب دوش حمام را شنید. لذا از این درخواست منصرف شد...

ادامه دارد

تاریخ، مستشار حاکمان است
●دموستنس

داستان زندگی جلال امجد، کسی که ۱۰ سال به او می گفتند:

تنها ملی‌پوش شهرستانی ایران

داوود غرانوش

> ***اشاره:***
>
> ***این هفته نوبت «جلال امجد» است، بسکتبالیستی که از تیم شاهین اصفهان با تلاش و سختکوشی خود سالها یکی از بازیکنان خوب و درخشان تیم ملی بسکتبال ایران در سالهای ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۵ بود و همبازیان معروفی چون ماهتابانی، قهرمانلو، مشحون و... در کنار او تیم ملی را در بازی با حریفان خارجی همراهی کردند.***
>
> ***مصاحبه با پیشکسوت شهرستانی این هفته ره آورد سفر اصفهان است.***

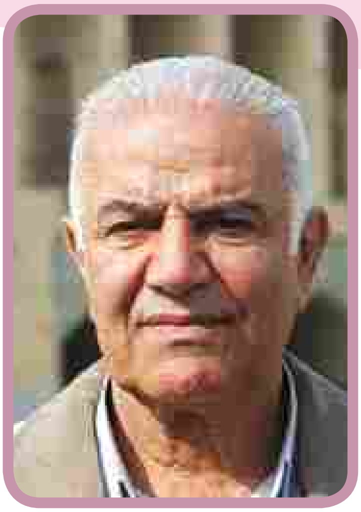

حقوق بازنشستگی

جلال امجد، متولد سال ۱۳۱۷ اصفهان – دبیر بازنشسته آموزش و پرورش شهرستان اصفهان و هم اکنون مدرس و مربی بسکتبال دانشگاه آزاد خوراسگان اصفهان هستم. دو فرزند دختر دارم که یکی از آنها تحصیلات خود را در رشته هوش بری به پایان رسانده است. دومی هم فوق لیسانس معماری است و عضو هیئت علمی دانشگاه اصفهان. در حال حاضر زندگی خود و همسر فرزندانم را با حقوق بازنشستگی و حقوق تدریس در دانشگاه می گذرانم. ضمناً ناظر فدراسیون بسکتبال کشور هم هستم و از جوانی و در حال حاضر نیز در شهر دیدنی و پربرکت اصفهان زندگی می کنم.

مشکلی به نام خرید لباس

ابتدا ورزش مورد علاقه من فوتبال و بعد بسکتبال بود و فوتبال را زیر نظر مرحوم محمود حریری آغاز کردم. او برای وارد شدن بنده در هر دو رشته و بخصوص رشته بسکتبال نقش بسیار بزرگی داشت. بنده از ۱۲ سالگی بسکتبال را به طور جدی و با تشویق خانواده‌ام آغاز کردم و در طول دوران بسکتبال خود فقط عضو یک تیم بودم، آنهم تیم بسکتبال شاهین اصفهان و از همین تیم نیز به عضویت تیم ملی ایران رسیدم. آن سالها من برای خرید لباس ورزشی، سخت در مضیقه بودم. البته باشگاه هم به ما چیزی نمی داد بدانید که بنده از ورزش دیناری دریافت نکردم.

یک بازی حیثیتی

سال ۱۳۳۸ بود، آن زمان بنده هم در تیم دانشگاه اصفهان عضویت داشتم و هم در تیم ملی بسکتبال ایران. تیم بسکتبال سیراکیوز آمریکا به دعوت فدراسیون بسکتبال ایران به تهران دعوت شد تا مسابقاتی را با تیم های تهرانی برگزار کند. این تیم پس از برگزاری مسابقاتی در تهران و پیروزی در آن ها، به دعوت مسوولان ورزش اصفهان قرار شد به اصفهان بیاید و مسابقه‌ای را نیز با تیم بسکتبال اصفهان داشته باشد. خلاصه این تیم آمریکایی با بازیکنان بلندقد خود به اصفهان آمد اما گرفتار ما شد. سالن ورزشگاه مسابقه پر از تماشاگر مشتاق شده بود و آنها رقابتی را دیدنی بین تیم بسکتبال اصفهان و تیم بسکتبال سیراکیوز آمریکا شاهدش بودند. ما در این مسابقه که حیثیتی بود، بسیار خوب بازی کردیم که هنوز پس از سالها خاطره‌اش در اذهان مردم ورزشدوست اصفهان است.

انتقام سخت از پاکستان

وقتی به سال ۱۳٤۱ با دست پر از قهرمانی منطقه آسیا به تهران آمدیم، یکی دو بار نیز تیم ملی ایران با تیم پاکستان دیدار داشت که پیروزی و باخت هایی نصیب ما شد، اما یک دیدار با این تیم را هیچوقت فراموش نخواهم کرد که دیداری انتقامی بود.

آن روزها (سال ۱۳٤۳) تیم پاکستان به اصفهان برای دیدار با ما آمده بود. البته ما یک بار از این تیم شکست

جمعی از پیشکسوتان دو و میدانی اصفهان در کنار پل خواجو، عکسی به یادگار گرفته تا نشان دهند که در سالمندی هم همچنان قبراق در کنار هم هستند.

سال ۱۳۳۸: تیم منتخب بسکتبال استان اصفهان. جلال امجد گل به دست وسط عکس مشاهده می‌شود.

خورده بودیم و در دیدار برگشت، همه بازیکنان تیم اصفهان هم‌قسم شدیم تا درس عبرتی به این تیم بدهیم تا هیچگاه فراموش نکنند. می دانید نتیجه آن دیدار چه بود؟ ۱۲۵ بر ۷۵ به نفع تیم منتخب بسکتبال اصفهان که تاکنون سابقه نداشته یک تیم از کشورمان تیم بسکتبال کشوری را با این نتیجه عجیب شکست دهد.

بچه مردم را کشتند!

نخستین مردی که در ورزش و بخصوص در اخلاق بنده تاثیر فراوانی گذاشته، مرحوم محمود حریری مربی عزیزم بوده است. بنده هر چقدر از این مرد بزرگ بگویم کم گفته‌ام. روزی همایون بهزادی — همان سر طلایی معروف فوتبال ایران — تعریف می کرد که من بسیار کوچک بودم (حدود ۱۲ ساله) و داشتم پشت دروازه شمالی زمین شماره یک ورزشگاه امجدیه سابق (شهید شیرودی) توپ می‌زدم که ناگهان توپی با چنان سرعتی به سرم برخورد کرد که به گوشه‌ای پرت شدم و دقایقی در بیهوشی به سر بردم.

همه بازیکنان آن زمان شاهین و بخصوص مرحوم حریری دورم جمع شدند. بعداً مشخص شد که بزرگان شاهین در حال تمرین بودند که شوت سهمناک مرحوم محمود حریری از فاصله ۳۵ متری به سرم برخورد کرده است. هر چند بعداً مرحوم دکتر اکرامی صاحب آن زمان باشگاه شاهین تهران به سراغ همایون رفت و از او دلجویی کرد، اما به حریری گفت: بابا، یواش‌تر شوت بزن تا به کسی صدمه نزنی.

نزدیک بود بچه مردم را بکشی!

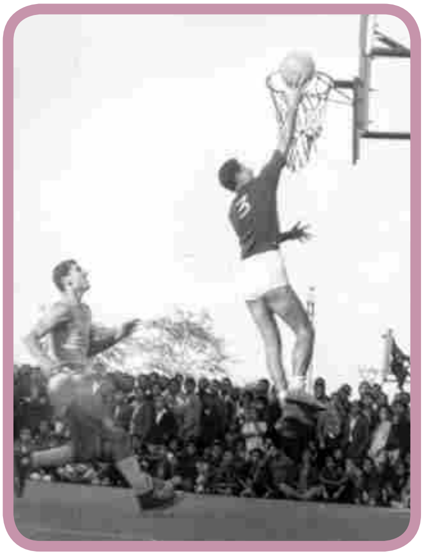

سال ۱۳۴۴: مسابقات قهرمانی کشور بین تیم‌های منتخب بسکتبال اصفهان و خوزستان. جلال امجد تک و تنها توپ را با پرشی بلند به سبد حریف انداخته است.

اما شخص دیگری که در بنده اثری بزرگ نیز گذاشته، مرحوم مسعود ماهتابانی بازیکن و کاپیتان تیم ملی بسکتبال آن دوران ایران بود. او فردی بافرهنگ، بااخلاق و بامنش بود و حرمت همه را — چه کوچک و چه بزرگ — پاس می داشت. اینگونه بازیکنان و مربیان فعلاً در بین ما نیستند اما الگوهای ما بودند و هستند.

مشکل بسکتبال ایران

چند سالی است که با حضور همبازیان سابقم در فدراسیون بسکتبال — بخصوص آقای محمود مشحون — بسکتبال ایران راه تکامل را می پیماید. اما اینکه چرا بسکتبال ما هنوز در جهان نتوانسته چهره شود، بیشتر به خاطر مسائل مالی است. چون رشته بسکتبال به تازگی حرفه‌ای شده و مساله مالی در میان است، اسپانسرها زیربار هزینه سنگین آن نمی روند و یکی از دلایل عدم پیشرفت بسکتبال کنونی ایران کمبود اسپانسرها می باشد. به نظر بنده در صورتی که باشگاه — موسسه و یا فردی خواست در یک ورزش سرمایه گذاری نماید، دولت باید مخارج مصرف شده را تماماً از مالیات آن اسپانسر کسر کند.

پیشکسوتان

متاسفانه در کشور ما تنها چیزی که به آن بها داده نمی‌شود، همین قدیمی‌ها و پیشکسوتها است. برخی از آنها فراموش شده‌اند و همین باعث گوشه‌نشینی آنها شده است. در صورتی که باید از تجارب این عزیزان در ورزش استفاده کامل شود و هم حرمت آنها نگاه داشته شود. البته تجمع خودساخته پیشکسوتان یک حرکت جالب و مهم است، اما شایسته است تا مسوولان ورزش کشور نیز نیم‌نگاهی به آنان داشته باشند. پیشکسوتانی چون حریری، نجفی، شب‌انگیز، دکتر نمازی‌زاده، غلام‌باشی، براری، ورزنده و مرحوم حیدر تاکی، حسینقلی جلالی، دکتر عبداللهی و... استادان ما بودند و احترامشان بر ما واجب است.

شیرین و تلخ

خاطرات همیشه در یاد انسانها می مانند، چه تلخ و چه شیرین، مگر می شود یک قهرمان خاطره‌ای نداشته باشد و بخصوص که قهرمانان با گذشته‌ها و خاطرات خود زندگی می کنند. البته خاطره شیرین من به عنوان عضو تیم ملی بسکتبال ایران در سالهای ۳۹ تا ۱۳۴۵، موفقیت این تیم در مسابقات منطقه آسیا به سال ۱۳۴۰ است که همراه آقایان: ماهتابانی، قهرمان‌لو، مشحون، نادر کاشانی، رضا مشحون، سعید خلخالی، سروش نگهبان، عدل، نمازی‌زاده و... درخشش فوق‌العاده‌ای داشتیم، اما خاطره تلخم مربوط می شود به فوت مربی عزیز و گرامی و گرانقدرم آقای حریری که مردی بزرگ در ورزش اصفهان بود و اصفهانی‌ها به او افتخار می کنند. محمود حریری بازیکن سابق تیم ملی فوتبال در سالهای ۱۳۳۵ به بعد بود.

نوجوانان و جوانان

آن زمان که ما در ورزش بسکتبال ایران چهره شدیم و حتی قبل از آن، چیزی از فدراسیون و دستگاه ورزش بابت قهرمانی‌ها — چه در تیم ملی و چه در مسابقات برون مرزی — دریافت نکردیم. حتی در باشگاه شاهین که عضو بودیم، کمک مالی هم می کردیم تا باشگاه سرپا باشد و بتواند با تیم‌های باشگاهی تهران و شهرستان‌ها رقابت داشته باشد. اما حالا اینگونه نیست، اگر در اردوی تیم و یا حتی باشگاه ذره‌ای برای بازیکن بسکتبال کم گذاشته شود، صدای آنها درمی آید که این چه وضع باشگاه‌داری و تیم‌داری است. با توجه به اینکه میلیونها و شاید میلیاردها تومان هزینه ورزش‌ها و خصوصاً بسکتبال می‌شود، پس باید به بازیکن حرفه‌ای بسکتبال حق داد که درپی طلب خود باشد، اما ما نبودیم، چون پولی در بساط نبود و ناله‌های ما به جایی نمی‌رسید! ■

سال ۱۳۴۴: دیدار بسکتبالیست‌های پیشکسوت اصفهان با تهران. جلال امجد در حال پیشروی با توپ به سوی حلقه و سبد تیم تهرانی است.

پیشکسوتان شهرستانی

ورزشکاران قدیمی و عده‌ای از خوانندگان ارجمند از ما گلایه می کنند که چرا به سراغ پیشکسوتهای ساکن شهرستانها نمی‌رویم.

برای آنکه این اشکال را برطرف کنیم تصمیم گرفتیم که از این پس به شهرستانها هم سفر کنیم و با پیشکسوتهای شهرستانی به گفتگو بنشینیم. در نخستین اقدام به دعوت انجمن پیشکسوتان ورزشی اصفهان، به این شهرستان سفر کردیم که گزارش آن را در شماره‌های آینده خواهید خواند. در صورتی که شهرستانهای دیگری هم علاقه‌مند به چاپ گزارش پیشکسوتان شهر و دیار خودشان باشند، به گرمی دعوتشان را می‌پذیریم.

عشق بلای دنیا و جنون مطلق است ● آلفرد دوموسه

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

یاعلی(ع)

ای خدا ای خالق مولا علی
از کنارت نیست راهی تا علی
من تو را می‌خوانم، اما بر زبان؛
می‌رود بی‌اختیارم، یا علی
در علی اندیشم و آیا خدا؟...
در تو می‌اندیشم و آیا علی؟..
ذات یکتای تو ما را رهنمون
گشت تا مولای بی‌همتا علی
می‌درخشد در نیام نام تو
در شب اندیشه برق‌آسا علی
می‌شود از لطف ناپیدای تو
در دل گم گشته‌ام پیدا علی
قطره قطره می‌چکی در خاطرم
موجزن می‌گردد و دریا علی
فاش می‌پرسم: ز خلق کائنات
بود منظوری تو را، الا علی؟
ای که هرجا می‌شکوفد یاد تو
مثل گل، گل می‌کند آنجا علی
سرخوشان در مدح او: شاید خدا!
خامشان در وصف تو: گویا علی!

زنده یاد سیدحسن حسینی

نمونه شعر نو

نیایش

بنگر حضور چیزی
در صبح روبروست:
از جیک جیک گنجشکان می‌فهمم
و از توده برف
حس می‌کنم نفسش را
بر کُنده‌های سیب
در چرخش پرستو
بر آبهای جاری
در سایه بال او
این کیست؟
این، آن که گرد راه را
از گُرده می‌تکاند؟
و برکتی به دانه های گندم می‌بخشد؟
تا زندگی بیاید
در دشت و کوهپایه
این کیست؟ چیست؟ کیست؟
از دانه تا شکفتن
تا گل؟
در زیر آفتاب
اینک زمین نفسی می‌کشد
و از هزار سوی
همچون گیاهی خودروی
در صبح روبروست

منصور اوجی
۱۳۵۱

دو شعر از دانیال رحمانیان – جهرم

گندمزار

پنهان می‌شوم
در گندمزار چشمانت
چه زود فصل درو می‌رسد
من پیدا می‌شوم
و تو
در لابه‌لای خورده داسها
گم شده‌ای

تلخ

تلخی کدام روز را
درون قهوه چشمانت ریخته‌ای
که مشت مشت
شکر یادت
شیرینش نمی‌کند؟

خاطره

گرم است دل به خاطره هر شب کنار تو
افسوس زود شد سپری روزگار تو
سودای خام من به تو پژمرده گشت زود
جز غم نچید دل، گلی از آن بهار تو
کردی چو کوچ خاطره‌هایم به باد رفت
گم شد شبی قبیله و ایل و تبار تو
همرنگ و وزن خواسته هایم نشد دلت
نیرنگ بود وعده و قول و قرار تو
یک عمر انتظار کشیدم که باز هم
باز آید آه، فصل بهاران کنار تو
باید که سر کنم همه عمرم به عشق تو
پیری رسید و غم شده مهمان یار تو

طاهر جمشیدزاده – سرآبله

سجده

سنگ نیستم
که کودکان
به شیطنت
به سوی پرندگان
پرتابم کنند
آدمم
و به احترام نام تو
سجده می کنم
بر خاک
– افلاک

حسین قاسمی – صومعه سرا

چشم گریان

باز هم زد به سرش تا ته باران برود
تا که از خاطر او شکل بیابان برود
مانده ام پشت همین پنجره‌ها منتظرش
به امیدی که از این سمت خیابان برود
چه زمستان بدی هست که از سرمایش
عاقبت شاخه گل از خاطر گلدان برود
می‌شود سخت به دستم برسی؟ مطمئنم
آنچه آسان برسد ساده و آسان برود
«به خدا سنگدلی، دل به تو دادن غلط است»
هر دفعه چشم من از پیش تو گریان برود؟
شعرهایم اثری در تو ندارد انگار
مثل این است که هی زیره به کرمان برود

صفورا رحیمی – شاندرمن

دو غزل از مهدی دانش – اردبیل

ای خوب

یک عمر در انتظارم ای خوب
جان را به تو می سپارم ای خوب
گفتی که بگیر دامن صبر
من صبر تو را ندارم ای خوب
گفتی که فقط برای من باش
از غیر تو باد عارم ای خوب
عشق است و غمی به تلخی قند
با زهر عسل چه کارم ای خوب؟
ای برگ برنده مال من باش
جز تو ورقی ندارم ای خوب
دشمن شده روزگار با من
غم نیست، تو باش یارم ای خوب
معنای امید! رو مگردان
از من که امیدوارم ای خوب

فریب خورده

درخت بی‌ثمرم، برگ و بار من با تو
پس از خزان جدایی، بهار من با تو
فریب خورده قلب سیاه ابلیسم
به سحر چشم سیاهت، مهار من با تو
منی که بی‌خبر از راه و چاه آمده‌ام
کدام سو بروم؟ اختیار من با تو
قسم به عشق که دل را توان ماندن نیست
از این جفاکده راه فرار من با تو
من نحیف کجا، تاب جلوه تو کجا؟
قرار برده‌ای از من، قرار من با تو
شب فراق تو تا صبح می کشد دل را
چراغ روشن شبهای تار من با تو

جوانه های ادبی

افشین فاتح – تهران

فعلاً سروده‌های شما زمزمه‌هایی نارس و کال است که با تمرین و ممارست بیشتر می تواند به میوه‌هایی سبز و شیرین بدل شود:

گل زیبای خوش عطری
زیر بارون غم چتری
گل خوشرنگ و خوشبویی
نداره چشم دل سویی
گل شاداب من پاشو
رفیق و مونس ما شو

سعید کنعانی – اقلید

پیداست که می خواهید نوآوری کنید، اما در این میان آنقدر به شکل اهمیت داده‌اید که زبان دچار افت شده است:

ایشان عشق آیده‌ال
اولین و آخرین من است...
عکس مرا
پیش تابلوی پیکاسو بنشانی
یا
به رسم جمجمه دو استخوان
روی شیشه سیانور
اصلاً چه فرقی می کند؟
:آهای ساحرک
خاطرخواتم...

ساسان زمانی مقدم

شعر متقدمان و متاخران را بخوانید و از عنصر خیال بیشتر استفاده کنید:

در خواب ناز بودم و دیدم که یار من
با صدهزار عشق کنارم نشسته است
باور نکن که جز تو کسی در دل من است
چون عاشقت بجز تو به کس دل نبسته است
در راه عشق، عیش و سلامت حرام است
از هجر بند بند وجودم گسسته است

آرزو جهان پیما – جویم لارستان

نمی‌دانم چرا به جای مطالعه و تمرین، بیشتر وقت خود را به نامه نوشتن اختصاص داده‌اید.

مولا علی

آن که از دریا
آبی‌تر است
آن که از آسمان
بالاتر است
مولا علی (ع) ست
آن که عشق را
در شب تاریک اعتباری تازه داد
آن که محمد(ص) را برادر است
مولا علی(ع) است

زینب کریمی – لنگرود

روزگار

شعر من
بوی عشق می‌دهد
بوی ایمان و ایثار
اگر روزگار
بگذارد
شعری دیگر خواهم گفت
شعری که ردپای تو
در سطر سطر آن پیدا باشد

شاهین ملک‌پور – تهران

شادمانه

شادمانه
قلم نقاشی را برمی‌دارم
جنگلی می‌کشم
و نام تو را
روی تمام برگها می‌نویسم
می‌دانم که تا ابد
سبز خواهند ماند

مرجان سلوکی – اصفهان

نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست ولیکن شنیدن آن رواست تا به خلاف آن کار کنی

● سعدی شیرازی

خاطره

محمد جامی – تایباد

صدای تق تق عصای ته فلزی‌اش بر موزاییک فرش پیاده‌رو، همه را متوجه او می‌کرد. ناله‌ها و ضجه‌هایش دلها را به رحم می‌آورد و به کمک وامی داشت: خانمها، آقایان! من گدا نیستم! به خاطر شما، به خاطر ناموستان، ناموس خودم، وطن و دین، چشمهایم را باخته‌ام! در سالهای دفاع مقدس در جبهه‌های حق علیه باطل… ناامیدم نکنید. همسرم توی بیمارستان بستری است. چند دختر و پسر سر و نیم‌سر و دم‌بخت دارم. خدا عوضتان بدهد. خانمها، آقایان…

نگاه ترحم‌بار زری خانم هم مثل دیگران به او دوخته شد. دلش یکپارچه آتش شد و سوخت. یادش آمد از جوانانی که در این راه بی‌دریغ جان نثار کرده‌اند. به یاد برادر شهیدش افتاد که پرپر شده بود و اثری از او به جای نمانده بود. به یاد عمویش که اکنون روی ویلچر نشسته بود و با رایانه ور می‌رفت و… و…

دست برد تا کیفش را بگشاید. او که نتوانسته بود در آن سالها خدمتی بکند از این طریق خودش را شریک غمها و دردهای جانبازان و معلولان کند. یک بار دیگر به چهره‌ی سوخته و عینکهای دودی او نگریست. یک لحظه به خود آمد. دستش که هنوز روی کیف بود و زیپش را نکشیده بود فرو افتاد. با خودش کلنجار می‌رفت: اشتباه نمی‌کنم، نه به هیچوجه! مدت زمان زیادی نگذشته که یادم رفته باشد. صددرصد خودش است. آری خودش. آتش غضب به چهره‌اش دوید و سرخ شد. پیشانی‌اش به عرق نشست. دندانهایش را به هم فشرد… باورش نمی‌شد کسی که خاک جبهه خورده، آتش گلوله و توپ و تانک را تحمل کرده و به خاطر آبرو، ناموس و… دنیا را در نظرش تاریک شده و دیدگانش را باخته است، دست تکدی و دریوزگی دراز کند… ولی نه! ممکن است! نیاز است و فقر. همین فقر گاهی انسان را به کفر می‌کشاند و… وای… آه!

◆◆◆

هنوز شوهرش از سر کار برنگشته بود. داشت سیب زمینی سرخ می‌کرد و لالایی دوران کودکی مادرش را که برای خواهر کوچولویش می‌خواند زمزمه می‌کرد که ناگهان کسی از پشت سر گفت: تکان نخور. بجنبی می‌کشمت! و خیلی زود تیزی نوک چاقو را در پشتش احساس کرد. ضربان قلبش زیاد شد. عرقی سرد بر بدنش نشست، اما در یک آن بر خود مسلط شد. خیلی آرام و با لکنت زبان گفت: از جان من چه می‌خواهی؟ ما کارگریم و ثروتی نداریم. اگر پول و طلا و جواهر می‌خواهی، عوضی آمده‌ای و… اما مرد همانطور مصمم ایستاده بود و خلش نوک چاقو را بیشتر می‌کرد.

–از اثاث خانه هرچه دوست داری بردار و برو و دست از سرم بردار. شاید الان شوهرم برسد. خوب نیست تو را اینجا ببیند. به خیال خودش او را سرگرم می‌کرد تا شاید فرجی حاصل شود، اما بی‌فایده بود. چاره‌ای نداشت جز اینکه بگوید: توی کشوی بغلی یک گردنبند دارم. برش دار. به خدا دیگر چیزی ندارم. مرد یک قدم عقب رفت و متوجه کشو شد. تا خواست بجنبد ماهی تابه روغن سرخ شده کار خودش را کرد و به صورتش پاشیده شد…

تمام این حوادث مثل فیلم از جلو دیدگانش گذشتند. اشکی داغ در دیدگانش حلقه زد. قدری فکر کرد و سپس موبایل‌اش را از جیب درآورد و سه شماره را گرفت…

◆◆◆

ساعتی بعد پلیس ۱۱۰ سارق سابقه‌داری را که با سوء استفاده از نام «جانباز» از مردم پول می‌گرفت دستگیر کرد.

■

دروغ!

همتعلی نعمتی – تهران

– سلام

– سلام

– آقا ببخشید شیر کیسه‌ای دارید؟

– بله خانم… داریم.

– تخم مرغ چی؟

– داریم.

– آرد و بکینگ پودر چی؟ دارید؟

– بله خانم چقدر بدم؟

– شکر و ژله هم می‌خواستم، البته اگر داشته باشید.

– بله، بله داریم. می‌خواهید کیک درست کنید، نه؟

– بله…

اما حیف که کیک دوست ندارم…!

■

دو داستان کوتاه از: المیرا یادمند – تبریز

حرکت

در اتاقش دراز کشیده بود و فکر می‌کرد، یکدفعه عشق او به سرش زد. با تمام وجود گرمی محبتش را در وجودش حس می‌کرد. از شدت عشق و دلتنگی اشک از چشمانش جاری می‌شد. می‌خواست هرطور شده او را ببیند و با او حرف بزند. خودش را سرزنش می‌کرد که این چه عشقی است؟ چرا کم به او سر می‌زنم با اینکه می‌دانم چقدر عاشق من است و اگر با او حرف بزنم چقدر باعث خوشحالی‌اش می‌شوم… از خودش بدش می‌آمد. چقدر کار و پول و خوشگذرانی؟

پس رفت وضو گرفت و نمازش را خواند…

میهمانی

خیلی مهمون داشتند. بعد از صرف شام همه‌ی جوانهای فامیل جمع شدند در یک اتاق و داشتند پیامک‌های تازه به هم رد و بدل می‌کردند. او هم با شوقی خاص داشت یک گوشه نظر می‌داد و گاهی هم به بعضی هاشون با صدای بلند می‌خندید. اما چون تُن صدایش پایین‌تر از بقیه بود کسی بهش جوابی نمی‌داد. اما او ول کن نبود و بدجوری جوگیر شده بود… تا اینکه ساناز دختر خاله پوران به همه با اشاره‌ای او را نشان داد. وقتی همه بهش خندیدند خیلی دلش گرفت و کم مانده بود گریه کند. چون تازه یادش افتاد که همه‌ی این جوانها، نوه‌ها و نتیجه‌هاش هستند!

■

نامه

محمد جامی – تایباد

تا پستچی نامه را به دستم داد چشمم به نام فرستنده افتاد، آنقدر خوشحال و ذوق زده شدم و بال درآوردم که صورتش را بوسیدم. دست به جیب بردم و یک اسکناس دوهزار تومانی بیرون کشیده، دو دستی تقدیمش کردم! عجله داشتم و فرصت باز کردن نامه نبود. قلباً هم نمی خواستم سرسری بخوانمش. هر چند دلم شور می زد و خیلی خیلی مشتاق خواندنش بودم امادندان روی جگر گذاشتم. بار دیگر نام فرستنده را خواندم. آدرس نداشت ولی اسمش را خیلی قشنگ زینت بخش پاکت کرده بود. پاکت را بوسیدم و تا نکرده درون سامسونت نهادم. سوار تاکسی شدم و رفتم سر کار. آن روز مشغله زیادی داشتم و فرصت سر خاراندن نبود اما تمام هوش و حواسم دنبال نامه بود. روی میز، در و دیوار، دفتر روی میز و هر کجا و هر زمان تصویر فرستنده را می دیدم. ظهر جایی دعوت بودم و به ناچار باید می رفتم. دعوت رئیس اداره بودم. ساعت سه که به خانه رسیدم زیاد احساس خستگی می کردم. چرتکی زدم. بیدار شدم ابتدا زیر کتری را روشن کردم. چایی که دم شد با فراغ بال، تکیه بر بالش دادم و پاهایم را دراز کردم. اولین چای را که نوشیدم به سراغ قیچی رفتم. در پاکت را با دقت گشودم تا آسیبی به نامه نرسد. با یاد و نام خداوند کاغذهای تا شده را بیرون کشیدم. دیدن اصل نامه شور و شوقی عجیب در من برانگیخت. با سلام و صلوات تاهای آن را باز کردم که ناگهان عرقی سرد بر بدنم نشست و یخ کردم و منجمد شدم! کاغذهای تا شده را سفید و بدون حتی یک (سلام خالی) یافتم!!... دو سال انتظار به یاس انجامید.

■

عشق نافرجام

امیرمهدی نور آقایی – قائم‌شهر

همانطور که روی صندلی پارک جا خوش کرده بودم محو بازی چند کودک که شادمانه به دنبال هم می دویدند شدم. برای لحظه‌ای پرنده خیالم به عالم کودکی پر کشید، زمانی که به همراه خانواده و برادر کوچکم سروش به این پارک می آمدیم اما حیف، چرا که دیگر برادری نبود و آن تصادف لعنتی تنها برادرم را از من گرفت، در این افکار گذشته غوطه‌ور بودم که صدای تلفن همراه رشته افکارم را درید. بعد از دقایقی صحبت با نگین حس کردم بعد آن واقعه به من نیاز دارد.

اندک مدتی بود که به این محله آمده بودند، بعد مدت زمان کوتاهی به خود اجازه دادم تا با نگین طرح رفاقت بریزم تا هم او را که دختری زیبا بود به عنوان دوست به دست آورم و هم اینکه خود را مشغول سازم. حدود یک ماهی گذشت و روز به روز بر علاقه هر یک از ما نسبت به هم افزوده می شد که حتی خانواده‌هایمان به این موضوع پی بردند. روزها از پس هم می گذشتند و کم کم خانواده‌ها به هم نزدیک شدند، هر دو از این موضوع خوشحال بودیم اما چند روزی می شد که کلافه بود و دیگر با اشتیاق به حرفهایم توجه نمی کرد تا جایی که در این اواخر جواب تلفن هایم را نمی داد و طوری وانمود می کرد که نمی خواهد مرا ببیند. هر بار که سعی می کردم به واقعیت امر پی ببرم تا جایی که می توانست موضوع را به حاشیه می برد.

این ماجرا ادامه داشت تا روزی که تصمیم گرفتم به هر نحو به اصل ماجرا واقف شوم، به هر ترفند او را به پارک کشاندم و بعد از تلاشهای فراوان بالاخره تسلیم شد و با صورتی که اشک آن را فرا گرفته بود در چشمانم زل زد و بی مقدمه گفت: عاشق شدم.

برای یک لحظه خنده بر لبانم خشکید، بعد از اینکه کمی خود را جمع و جور کردم و با لبخندی تصنعی گفتم: خب، این آدم خوشبخت کیه؟ نگاهی از فراز بلورهای اشکی به من انداخت برای دقایقی سکوت حکمفرما شد، نمی توانستم باور کنم کسی می خواهد نگین را از من بگیرد بعد لحظاتی فقط از میان کلمات بریده بریده‌اش که آغشته به اشک بود فهمیدم که می خواهد همین حالا آن شخص را به من نشان دهد.

بعد از گذشتن از چند خیابان، نگین فروشگاه لوازم خانگی را که به ظاهر جوانی مسوول آن بود نشانم داد. جوانی آراسته و موقر پشت میزی نشسته بود. طبق گفته‌های نگین در چند ماه اخیر که از این مسیر رد می شده، این جوان را دیده و بعد این مدت به این نتیجه رسیده که به او علاقه‌مند است. به هر ترتیب وارد فروشگاه شدیم، بدنم گر گرفته بود فقط منتظر بودم تا نگین چیزی بگوید، بعد لحظاتی نگین سلام کرد و جوان که انگار تازه متوجه حضورمان شده بود از جایش بلند شد و جواب سلام را به گرمی تحویلمان داد. در همین حین مرد میانسالی از انتهای مغازه جلو آمد، هر دویمان مانده بودیم چه بگوییم اما در یک لحظه قبل از آنکه مرد چیزی بگوید تمام دنیای زیبایی که نگین برای خود ترسیم کرده بود به یکباره فرو ریخت. جوان بعد خداحافظی از آن مرد عصای سفید خود را باز کرده و به آرامی از مغازه خارج شد. با تعجب نگاهی به نگین انداختم. مبهوت آن جوان بود. با صدای مرد به خود آمدم امر تون خانم... در آن شرایط نمی توانستم چیزی بگویم به همین علت بعد از عذرخواهی کوتاه از مرد فروشگاه را ترک کردیم.

■

پاسخ ما

یک توضیح ضروری

از آنجایی که بسیاری از قصه‌های «نویسندگان قلمرو داستان» به صورت تایپ شده به دستمان می رسد، ذکر نکته‌ای ضروری است. آن دسته از قصه‌هایی که به صورت تایپ شده به دستمان برسد، در صورتی که «سی دی» داستان تایپ شده نیز همراه قصه باشد و یا به صورت ایمیل -به آدرسی که در مجله ذکر شده است – ارسال شود، در اولویت چاپ قرار می گیرد.

طبیعی است که این اولویت فقط نسبت به قصه‌های تایپ شده اعمال می شود، یعنی اگر دو قصه تایپ شده به دستمان برسد که یکی از آنها سی دی را نیز همراه داشته و یا ایمیل شده باشد و دیگری فقط متن تایپ شده را ارسال کرده باشد، قصه حاوی «سی دی» و یا ایمیل شده در اولویت چاپ قرار می گیرد.

◆◆◆

بهروز مباشر بهروز – تبریز

چطوری آقا بهروز؟ جراحی را انجام دادی؟ «کلیه» را گرفتی و پیوند زدی؟ بی انصاف قرار بود خبر سلامتی ات را به ما بدهی! منتظر تماس ات هستم. قبراق و سرحال باشی.

کاظم لطفی – تهران

«یک ساک پر از پول» شما را دیدم. سوژه قصه‌ات بد نبود، اما مشکل این بود که اتفاقات داستانت چفت و بست نداشت؛ اینکه ناگهان یکنفر یک ساک پر از پول را وسط یک پیاده‌رو پر از عابرین پیاده – آن هم در میدان ولیعصر و ساعت ٦ بعدازظهر – پیدا کند و کسی هم کاری به کارش نداشته باشد، شاید بتوان یک طوری این را پذیرفت، اما اینکه آقای «یابنده» یک هفته تمام در محل پیدا کردن پول بایستد و کسی سراغ گمشده «سیصد میلیون تومانی»اش نیاید، کمی غیر منطقی است!

شهناز امیری – ساوه

قصه‌های سیاسی، یکی از سبک‌های بسیار مشکل داستان‌نویسی است و به همین خاطر هم کمتر نویسنده‌ای سراغ چنین سوژه‌هایی می رود، علتش نیز این است که اولاً اطلاعات سیاسی نویسنده باید کامل باشد، ثانیاً به گونه‌ای بنویسد که به هیچ کجا برنخورد. حالا چه کنیم با قصه شما که نوشته‌ای براساس واقعیت است، و از آن بدتر اینکه نام چند «دانه درشت» را هم ذکر کرده‌ای! اگر کله مبارک شما بوی «قرمه سبزی» می دهد، خداوکیلی به بچه‌های ما رحم کن!

رضا باربد – رشت

قصه‌ات قشنگ بود، اما آنقدر ریز نوشته‌ای و آنقدر خط خوردگی دارد که نتوانستم از آن استفاده کنم.

توانمندی اش را بالا ببر «حمایت» را که برداری، او می افتد ● دکتر هومن انصاری

گفت‌وگوی پزشکی با دکتر حمیدرضا فهیم‌زاده،
فوق‌تخصص عفونی اطفال

کودک شما سرما نمی‌خورد اگر...

آذر دلخوش

> *«در فصل زمستان بیماریهای تنفسی در کودکان شایع‌ترین است دلیل فرصت را مغتنم شمردیم تا اطلاعاتی را در این باره به شما عزیزان بدهیم و با آقای دکتر فهیم‌زاده در این رابطه گفت‌وگویی انجام داده‌ایم، توجه کنید.»*

◇ بیماری تنفسی اطفال را به چند دسته تقسیم می‌کنند؟

بیماری تنفسی فوقانی بیماریهایی هستند که در قسمت بینی، دهان، حلق، سینوسها و ابتدای حنجره ایجاد می‌شود، بیماری تنفسی تحتانی بعد از تارهای صوتی به پایین که خود ریه و برونشها را شامل می‌شود.

◇ علایم بیماری تنفسی فوقانی را ذکر کنید؟

بیماری تنفسی فوقانی کمتر از سه هفته علائم خود را بروز می‌دهد که یکی از آن علائم سرفه است و سرفه چه خشک و یا خلط‌دار و یا چه صبح یا شب می‌تواند از علایم این بیماری باشد، بعد از سرفه، تب نیز یکی دیگر از علائم است، هر چه تب بیشتر باشد احتمال بیماریهای میکروبی بیشتر است و هر چه تب کمتر باشد احتمال بیماری‌های ویروسی بیشتر غیر از تب و سرفه علائم آب ریزش و عطسه و گرفتگی صدا هم از علائم بیماریهای تنفسی فوقانی است.

◇ و علائم بیماریهای تنفسی تحتانی؟

عفونتهای قسمت تحتانی در حنجره و یا گاهی چشم نیز تأثیر گذار است و از علائم آن قرمزی، خارش و سوزش چشم و یا ترشحات و به اصطلاح قی کردن چشم، البته اگر عامل بیماری تنفسی میکروب باشد باید از آنتی بیوتیک استفاده کرد و اگر عامل ویروسی باشد باید زمان آن طی شود تا بیمار خوب شود.

◇ عفونتهای تنفسی فوقانی به چند دسته تقسیم می‌شوند و انواع آن را توضیح دهید؟

۱) مهمترین عامل عفونت تنفسی، سرماخوردگی است که خیلی هم شایع است و به طور معمول هر کودکی در طول سال بین ۲ تا ۸ بار به سرماخوردگی دچار می‌شود و معمولاً در فصل زمستان این حالت بیشتر است، ۲) دومین بیماری فوقانی سینوزیت که در حقیقت یکی از عوارض سرماخوردگی است که اگر درمان نشود یک عمر فرد را درگیر می‌کند، ۳) سومین بیماری، عفونتهای گوش میانی است که عفونتهای گوش در کودکان بیشتر از والدین است که این نیز به دنبال سرماخوردگی ایجاد می‌شود، ٤) چهارمین مسأله گلودرد است که عارضه مهم آن تب روماتیسمی است که خوشبختانه در کشور ما خیلی کم است. (به دلیل وجود پنی سیلین)

◇ آیا برای کودکان نیز پنی سیلین تجویز می‌شود؟

در سنین چهار سال به بالا پنی سیلین تجویز می‌شود.

◇ انواع عفونتهای تنفسی تحتانی را نام ببرید؟

۱) عفونت کروپ (که همان خروسک است) که کودکان دچار آن می‌شوند و معمولاً صدای کودک گرفته شده و گاهی مشکل تنفسی ایجاد می‌شود که معمولاً عفونت قسمت تحتانی تارهای صوتی زیر حنجره را درگیر می‌کند و باعث التهاب می‌شود که علامتهای خاص خود از جمله: ۱-صدای گرفته ۲-سرفه‌های گرفته ۳-حتی مواردی باعث خفگی بچه‌ها می‌شود را شامل می‌شود. ۲) بیماری دوم برونشیت‌ها که حاد یا مزمن است و آنچه که ما را نگران می‌کند برونشیت مزمن است، بیمار دچار سرفه‌هایی می‌شود که سرفه‌ها خلط‌آور است که اکثراً سرفه‌ها عفونی نیست و معمولاً تب را همراه ندارد که این برونشیت مزمن در اطفال بسیار کم است و در برونشیت مزمن سرفه‌ها ۲ تا ۳ هفته طول می‌کشد، بعد از آن برونشیت حاد بروز می‌کند و هر چه به انتهای ریه نزدیک می‌شویم التهاب این نوع بیماری باعث بروز علائم شدید آسم می‌شود. این نوع بیماری باعث خس خس سینه می‌شود و مشکلات شدید آسمی را همراه دارد که معمولاً اطفال زیر یک سال دچار آن می‌شوند و بیماری ویروسی است و گاهی منجر به بستری شدن هم می‌شود. بیماری بعدی ذات‌الریه است که با التهاب خود بافت ریه همراه است و در حقیقت کیسه‌های هوایی که انتهای ریه به آن منتقل می‌شود دچار عفونت می‌گردد و تبدیل به ذات‌الریه می‌شود که علت بیشتر مرگ و میر در کودکان همین ذات‌الریه است که از علائم مهم آن تند شدن تنفس کودک است و گاهی احساس خفگی به کودک دست می‌دهد همراه با تب بالا که حتماً باید کودک را نزد پزشک برد و خیلی از کودکان بستری می‌شوند و باید درمان زودتر شروع شود تا بیماری شدید نشود. و بیماری بعدی سیاه سرفه است که یک نوع از برونشیت است و فرق آن در این است که سرفه‌ها طولانی‌تر است، (سرفه‌ها به شکل قطاری است) در افراد بالغ این بیماری با حدود یک ماه و نیم سرفه همراه است و در کودکان هم اگر واکسینه شده باشند علائم خیلی شدید نمی‌شود و هنگامی که در ماه‌های اول کودکی واکسن نزده باشند این بیماری خیلی خطرناک است و در فصل‌های خاص این بیماری (سیاه سرفه) شایع است که معمولاً در خرداد یا اردیبهشت ماه نمونه‌های آن بسیار یافت می‌شود.

> **مهمترین عامل عفونت تنفسی سرماخوردگی است که خیلی هم شایع است و به طور معمول هر کودکی در طول سال بین ۲ تا ۸ بار به سرماخوردگی دچار می‌شود**

◇ به علت اینکه اکنون در فصل زمستان هستیم و شایع‌ترین بیماری فصل سرماخوردگی است، چه توصیه‌هایی برای پیشگیری از آن ارائه می‌دهید؟

عامل سرماخوردگی ویروس‌ها هستند و چون ویروس قابل انتقال است معمولاً علت انتقال ترشحات دهان است که برای کنترل باید با استفاده از دستمال از انتشار بزاق دهان در حین عطسه و سرفه جلوگیری کرد و حتماً دستها شسته شود، بخصوص اگر آلوده به ترشحات بینی و دهان باشد.

◇ چه مواقعی وقتی کودکمان دچار سرماخوردگی می‌شوند باید به پزشک مراجعه کرد؟

کودکان در سن پایین را حتماً باید روز اول نزد پزشک برد، شرایط بیمار و تب آن مهم است و حتی طول کشیدن زمان بیماری، این را باید بدانیم که اگر می‌خواهیم کودک بیمار را خوب کنیم نباید از آنتی بیوتیک سر خود استفاده کرد، استفاده کردن از ضد سرفه‌ها و... بدون تجویز پزشک درست نیست تنها شربت و یا قرص سرماخوردگی و مسکن و تب‌بر را توصیه می‌کنم، آن هم در حد معمول.

◇ استفاده کردن از بخور در هنگام سرماخوردگی چقدر مفید است؟

اگر مکانیسم دفاعی بدن بیمار تر باشد باعث بدتر شدن حال بیمار می‌شود و اگر مکانیسم دفاعی بدن خشک باشد به وسیله بخور مرطوب شده، ترشحات بینی خارج می‌شود و حال بیمار التیام می‌یابد، توجه داشته باشید که استفاده کردن از بخور ۲٤ ساعت شبانه‌روز نباید باشد بلکه حداکثر ۳ ساعت در شبانه‌روز کافی است.

◇ خوراندن لیمو ترش برای جلوگیری از دچار شدن به سرماخوردگی تا چه اندازه مفید است؟

استفاده از لیمو ترش به علت داشتن ویتامین ث بدن را در مقابل سرماخوردگی قوی می‌کند. همان طور که همه می‌دانند استفاده کردن از میوه‌های تازه از جمله پرتغال و لیمو و... که دارای ویتامین ث هستند خیلی مؤثر است البته بنده استفاده کردن از ویتامین ث به صورت قرص در داروخانه‌ها را توصیه نمی‌کنم.

◇ در مورد جوشاندن آب تهران چه نظری دارید؟

گفته می‌شود که آب عفونتهای انگلی یا گوارشی را در کودک به وجود می‌آورد ولی این موضوع خیلی اثبات شده نیست ولی با توجه به اینکه می‌گویند نوزادان زیر یکسال به علت داشتن دستگاه گوارش آسیب‌پذیرترند توصیه می‌کنیم آب جوشانده به آنها داده شود.

■

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

اثر جلال آل احمد از آثار داستایفسکی		مخفی به آرامی		محبوب قدیم رئیس ده بود		اثری برجسته از سولژ نیستین		پاسبانی همه		مرغابی بی‌مرگی		دفینه گروه نوازندگان	
جنین نابودی						از گلها احکام شرع					صف کفر		
			سودمند از آنطرف هنگام است					کاخ تابستانی از موسسات اقتصادی					اثری از ویکتور هوگو
سرور بدون شغل				روی بند کاشف الکل					مسیحی از جزایر ایرانی				
					ماه نو رشته باریک مغناطیسی					شانه اندک اندک			
سیاره زحل عددی یک رقمی						بهشت‌ها پریدن					خاک سرخ شهری در اردبیل		
		طلب رحم با تضرع صبر زرد										زرنیخ سفید	
من و تو میله اهرم مانند			قانون مغولی دعای خیر					شهر زیره گونه					
				حشره‌ای شبیه عنکبوت اسکندر روس					با مواجب هم آید شهری در ایتالیا				
جای اوراق بهادار زیره سیاه					از خونخواران اروپایی دریده چشم					نظم دادن علامت جمع			
						بزه کنایه از آدم تنگدست					ضدماده راز		
روکار ساختمان		بایگانی متاع						حیات خلوت					
			نوعی صنایع دستی ظریفه	کاهش دادن						پایه			
پرواز	چهره امتداد			آزاد رخنه									
					سیلی تکیه گاه								
پابرجا کافی							آری						
		انجام دادن کار بد حرف یاوه											
ضمیر داخل دراگ استور			همکاسه										

جدول سودوکو ۳۳۵۵

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌هاي كوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

	۵		۴		۲			۱
۸						۷		۴
		۳	۱		۵		۶	
۵		۷		۴		۱		
	۶			۲				۳
		۲		۱			۷	
۲	۷				۴			۵
		۵					۹	
۳				۵		۶		

گذشته چیزی است که هر چه فاصله ما از آن بیشتر شود، زیباتر می شود

جدول متقاطع

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۴۷

۱- متقاطع: سیده پریوش دانیالی - لردگان
۲- شرح در متن: اشکان حیدری - تهران
۳- سودوکو: زهرا کشفی - تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدولها زیر نظر: داود بازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

افقی:

۱- از آثار جذاب و معروف ژول ورن فرانسوی **۲-** آرام گرفتن — ناتوان و فرومانده — کامل شدن **۳-** کشیش — نوشیدنی — دریاچه‌ای مابین قزاقستان و ازبکستان — از شهرهای مذهبی نزدیک به تهران **۴-** ابزاری برای مرتب کردن موی سر — از پایتخت‌های اروپایی — بزرگتر از شهرستان — زائو ترسان قدیمی — درخت انگور **۵-** چهره — پیچ و خم زلف — مقتل امیرکبیر — راز **۶-** گونه‌ها، صورت‌ها — ایمن کردن — گونه‌ای پرده‌ای عریض در سینما **۷-** بعضی‌ها آن را هم گرو می گذارند — حرف همراهی — گونه، قسم — داغ جگرسوز — گوسفند **۸-** دریا — دمل چرکین — بدآواز، گوشخراش — مساوی **۹-** موی شیر و اسب — از کوه‌های مرتفع در استان خراسان - پیروان یک پیامبر **۱۰-** سر انگلیسی — گلوله نخ یا کاموا — ضروری و بایسته — میوه خوب **۱۱-** شکاف و ترک — دهان — آغشته به آب — ضد ماده — از نزولات آسمانی **۱۲-** از صورتهای فلکی جنوبی — طعنه و سرزنش — به احوالپرسی بیمار رفتن **۱۳-** حرف ندا — سرود و نغمه — قسمتی از پا — بز کوهی **۱۴-** هذیان — خشکی — شوربا — عزیز عرب — کرانه، ناحیه **۱۵-** دانه معطر — دیدار — بچه چهارپایان — قلب **۱۶-** هیزم — از شهرهای استان بوشهر — روایت کننده **۱۷-** رمانی از چارلز دیکنز انگلیسی.

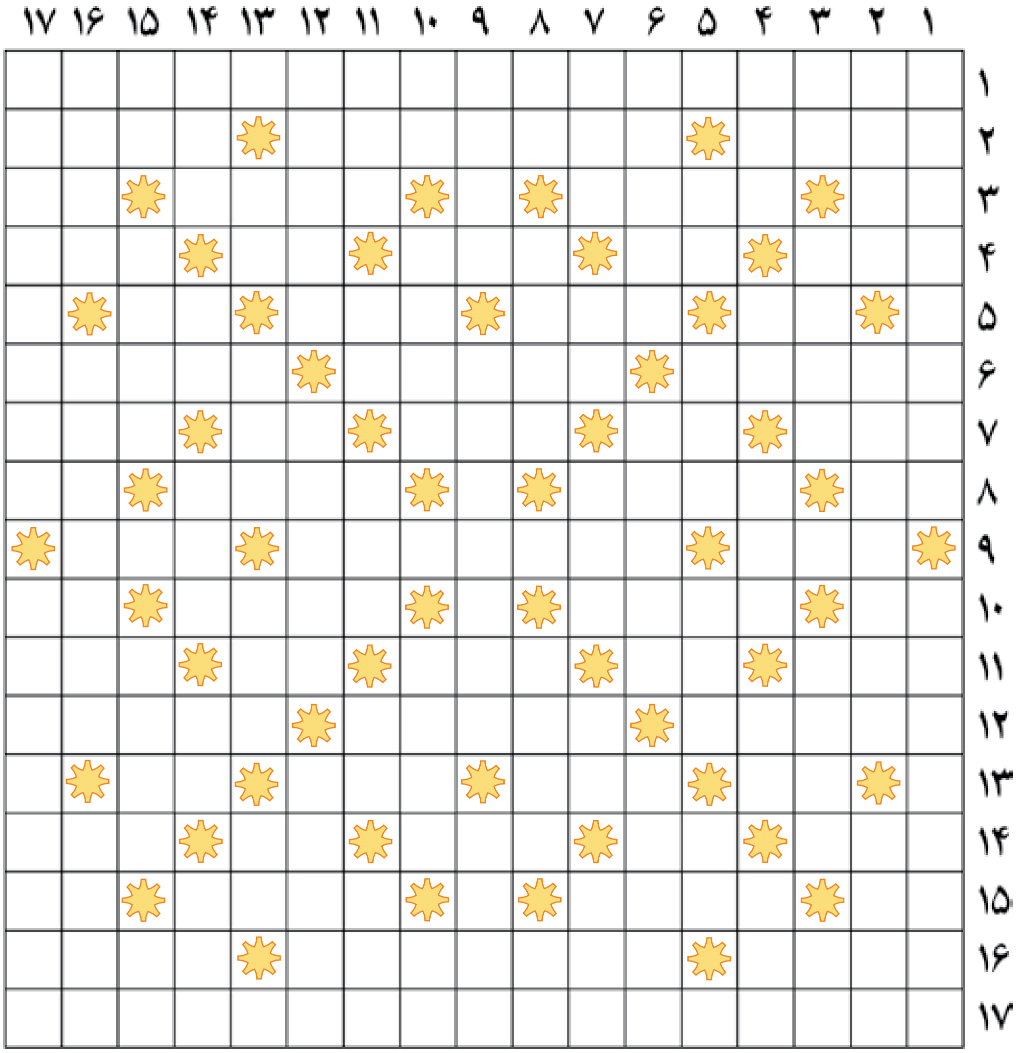

عمودی:

۱- قسمت امور مالی هر اداره یا سازمان — رمان معروف احمد محمود **۲-** بزرگتر — شیمیست — خوی گرفته **۳-** عدد ورزشی — یاغی، عاصی — در دهان بجوییدش — فلز سرخ **۴-** مدح و ستایش — گشاده — حیله و فریب — قدم یکپا — خلاص شده **۵-** بدذاتی — چغندر پخته — اثر چربی — شامه نواز **۶-** پشیمانی — مالک، صاحب — اجنبی و ناآشنا **۷-** آماس — گوشت ترکی — شادی و مسرت — طول عمر — از سبزی‌های خوردنی **۸-** اندامی در حیوانات — چوپان — بریدگی زخم — عدد فوتبالی **۹-** شیفته و عاشق — نوعی سنگفرش حیاط ها — از اشکال هندسی **۱۰-** نفس خسته — مرتفع — از اجزاء قرآن — پری **۱۱-** آنچه که نثار می شود — پول ژاپن — یکم — آش — کشتی جنگی **۱۲-** پایتخت سرزمین شیران — توسری خور پتک — نوعی خواهر و برادر **۱۳-** خاندان — غربال — کشاورزی کردن — من و شما **۱۴-** خوردن — از چاشنی های غذا — اهلی و مطیع — سرسلسله اعداد — گستاخ **۱۵-** عمو — هر تکه از نارنجک یا خمپاره یا بمب پس از انفجار — بلندی، ارتفاع — ضمیر متصل دوم شخص مفرد **۱۶-** ستاره — باماژیک روی آن می نویسند و به راحتی پاک می کنند — جان نثار **۱۷-** اختراع برنان انگلیسی به سال ۱۹۱۶ — کتاب معروف امین احمد رازی.

حل جدولهای شماره ۳۳۴۷

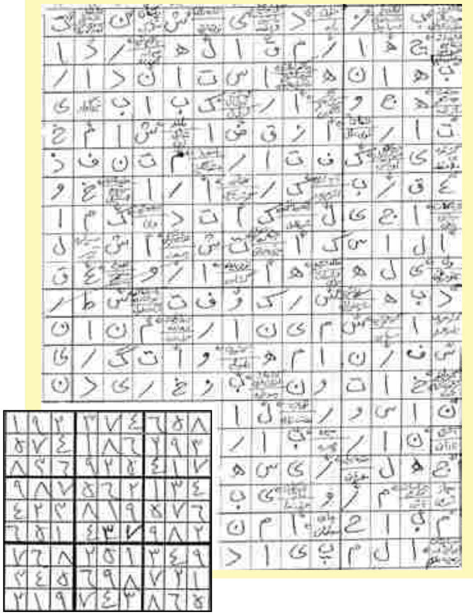

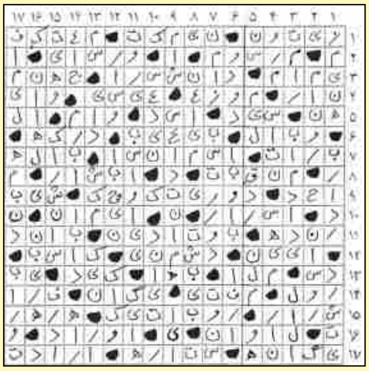

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

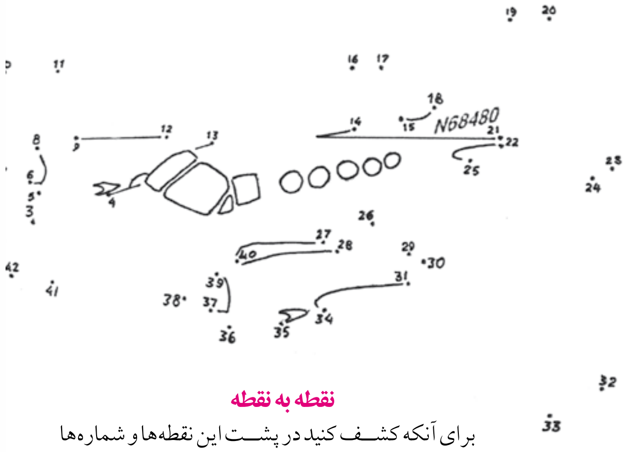

نقطه به نقطه

برای آنکه کشـف کنید در پشـت این نقطه‌ها و شماره‌ها چه تصویری پنهان شـده اسـت، نقطه‌ها را از شماره ۱ تا ۴۲ به یکدیگـر وصل کنید تا این تصویر جالب در برابر چشـمانتان پدیدار گردد.

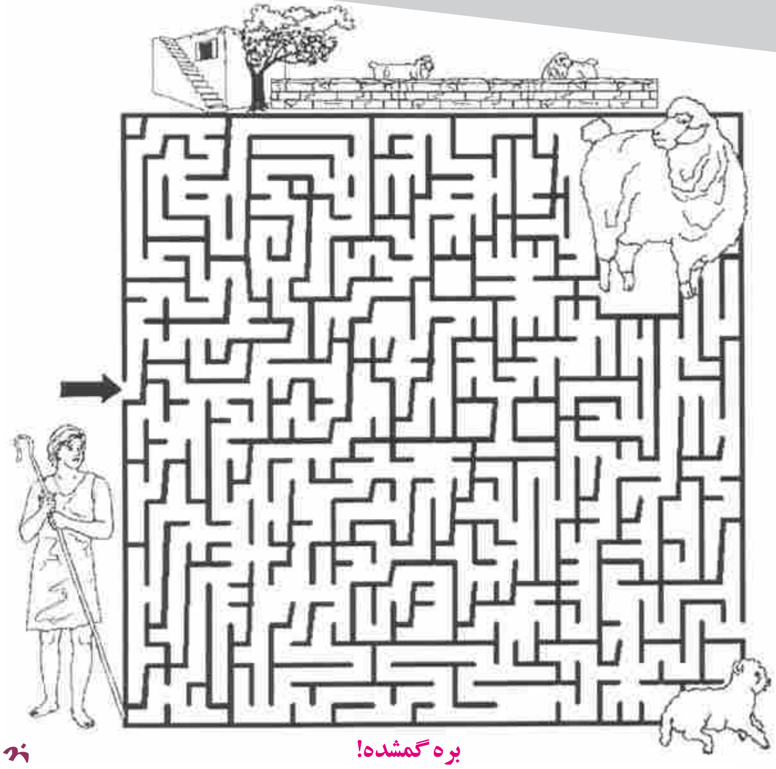

بره گمشده!

این چوپان بی‌نوا، دنبال بره‌ای می گردد که مادرش را رها کرده و به صحرا رفته است. آیا می توانید به او کمک کنید تا این بره بازیگوش را پیدا کند؟ توجه داشـته باشـید از نقطه‌ای که با علامت پیکان مشخص شده باید وارد این ماز شوید.

گلهای دوقلو!

در میان این ٦ گل، فقط دو تای آنها عیناً شبیه یکدیگر می باشند. آیا می توانید این دو گل دوقلو را پیدا کرده علامت بزنید!

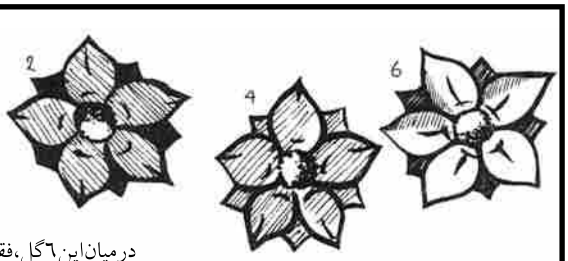

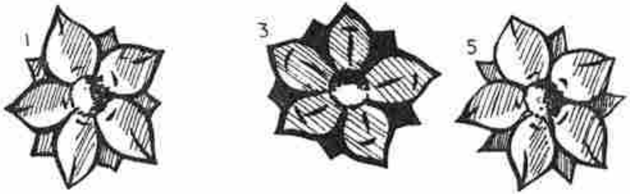

کدام ضرب‌المثل؟

در زبان فارسی ضرب‌المثلی وجود دارد که در قالب شعر بیان شده و در آن کلمات دوست، دست و درماندگی به کار رفته اسـت. کنایه از آن دارد که دوسـت، نباید فقط در ایام خوشـی دوست انسان باشد. آیا می دانید این کدام ضرب‌المثل است؟

پاسخها در صفحه ۵۵

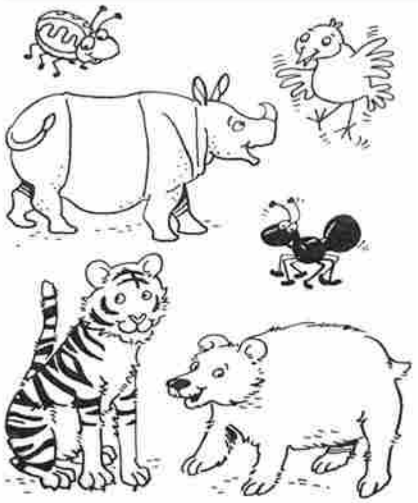

تقویت حافظه

مدت یک دقیقه به این شش عکس که از جانوران روی خشکی نقاشی شده نگاه کنید بعد مجله را بسته سعی کنید نام آنها را به خاطر بیاورید. این تمرین را می توانید چند بار پیاپی انجام دهید. به تقویت حافظه شما کمک می کند.

پیش و پس!

در اینجا تعدادی تصویر را می بینید که در دو سـوی علامت سـوال قرار گرفته‌اند. مقابل هر تصویر، یک کلمه نوشـته شده که ظاهراً نامفهوم است. برای آنکه کشف کنید این کلمات مربوط به کدام شکل است، حروف کلمات سمت راست را به ترتیب قرار گرفتن در الفبای فارسی، یک حرف عقب ببرید و کلمات سمت چپ را برعکس، یک حرف جلو ببرید.

هر کلمه لزوماً مربوط به عکس مقابل آن نیست.

توجه داشـته باشید که حرف قبل از (الف) حـرف (ی) و حرف بعد از (ی) حرف (الف) می باشد. برای مثال، «واژی» می شـود «نیزه» و «مظک» در سـمت چپ می شـود «بغل». بقیه را خودتان پیدا کنید. برای آسـانی کار، حروف الفبای زبان فارسی را در اینجا آورده‌ایم:

ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی.

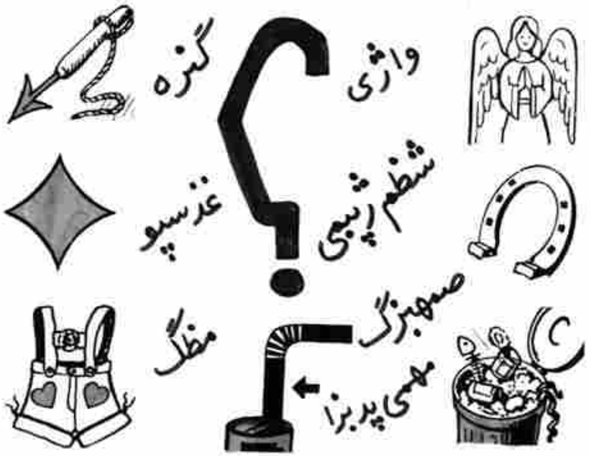

برای مردمان بی علاقه، عشق، دنیا مانند قبرستانیست وسیع ● افلاطون

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

پاسخ به نامه‌ها

نسرین پورجمالی –رشت

بیوگرافی بهرام رادان را خواسته بودید. رادان متولد ۸ اردیبهشت ۱۳۵۸ و فارغ‌التحصیل مدیریت بازرگانی است. اولین فیلمی که در آن به عنوان بازیگر حضور داشت، «شور عشق» به کارگردانی نادر مقدس بود.

شیرین دفاعی –اسلامشهر

باور کنید تمام سعی و تلاش ما این است که بتوانیم هفت هنر را در صفحات جنگ هنر بگنجانیم و صدالبته می‌پذیریم که گاه این اتفاق نیفتاده است، چون بیشتر روی سینما و تلویزیون متمرکز هستیم.

کاوه سیف‌اللهی –مسجدسلیمان

نوشته‌هایتان را برایمان ارسال کنید. آنطور که خودتان اشاره کرده‌اید اگر سطح مطالب و نوشته‌هایتان از کیفیت خوبی برخوردار باشد، خوشحال می‌شویم از همکاری شما بهره ببریم.

بیژن شاه حسینی –بروجن

تا به حال چندین بار با جمشید هاشم پور گفتگو داشته‌ایم و اگر گفتگو با ایشان شما را اینقدر که در نامه نوشته‌اید خوشحال می‌کند، ما را بر آن می‌دارد که به زودی گفتگوی دیگری با وی داشته باشیم.

شیدا آقایی پور –اصفهان

قصه فیلمی که مطرح کردید، قصه فیلم عجیب‌تر از داستان ساخته مارک فورستر است که یک کمدی صمیمانه درباره تبدیل زندگی به آن چیزی است که همیشه خواستید.

جهانگیر سلیمیان –تهران

شما در ایام هفته می‌توانید با جنگ هنر تماس بگیرید و پس از هماهنگی آنطور که خواسته‌اید یک روز حضوری با مسوول جنگ هنر گفتگو کنید، هیچ مشکل و مانعی برای این مهم وجود ندارد.

علی میرعظیمی –شازند

دوست عزیز از لطف و عنایت شما سپاسگزاریم. هر وقت به تهران تشریف آوردید می‌توانید سری به ما بزنید.

فیلم‌ها به روایت گیشه

آواز گنجشک ها	۷۰ روز	۳۴۱ میلیون تومان
چارچنگولی	۲۵ روز	۳۱۴ میلیون تومان
دلداده	۲۵ روز	۲۳۰ میلیون تومان
خواستگار محترم	۲۰ روز	۱۴۲ میلیون تومان
دلشکسته	۱۰ روز	۳۳ میلیون تومان
آتش سبز	۲۰ روز	۱۵ میلیون تومان
احضارشدگان	۵ روز	۸ میلیون تومان

پرخطرترین اتفاق زندگی بدلکار کبری ۱۱

چهار ماه پیش اتفاق افتاد...

پیمان ابدی کسی است که چند سال پیش به همراه تب سریال «هشدار برای کبرا ۱۱» اسمش روی زبان‌ها افتاد. بدلکاری که بعد از ۲۲ سال دوری از ایران دوباره به کشورش برگشت تا این کار را به طور حرفه‌ای در کشورش ادامه بدهد. پیمان ابدی آدم خاکی و دوست داشتنی و در کار خودش یک حرفه‌ای به معنای واقعی کلمه است. او کسی است که همواره در کارهایش روی امنیت جانی افراد تاکید دارد و تا از امکانپذیری عملی مطمئن نشود، آن را انجام نمی دهد. ضمن اینکه ایشان در بیش از پنج فیلم به عنوان مدیر بدلکاری حضور داشته و آخرین کار او فیلم «سایه وحشت» است که خودش معتقد است کارهای ویژه بدلکاری در این فیلم انجام شده است.

گفتگو از سیما و سیمین حسنی

◇ **شما هم از آن جوان‌هایی بودید که از کودکی به سینما علاقه داشتید؟**

◇◇ نه زمانی که دانش آموز بودم علاقه زیادی به ورزش اسکی داشتم. در همان زمان برای ادامه تحصیل به آلمان رفتم. آنجا زمینه ادامه رشته اسکی فراهم نبود و من رشته ورزشی شیرجه را انتخاب کردم.

◇ **بعد چطور سر از حرفه پرمخاطره بدلکاری درآورید؟**

◇◇ در سال ۱۹۹۸ در دانشگاه با دعوت از یک گروه بدلکار مواجه شدم تا یک صحنه بدلکاری را اجرا کنم. پلی در شهر کلن وجود دارد که حدود ۲۱ متر ارتفاع دارد و عمق آب زیر پل چهار و نیم متر است و جریان آب در آن رودخانه خیلی سریع است. در صحنه‌ای از یک فیلم خانمی که روی این پل بازی داشت لیز می‌خورد و پایین می‌افتد. بعد از اجرای موفق این صحنه با دعوت‌های مختلف گروه بدلکاری برای اجرای این صحنه‌ها مواجه شدم و مدتی بعد هم عضو ثابت تیم آنها شدم.

◇ **در آن زمان چند ساله بودید؟**

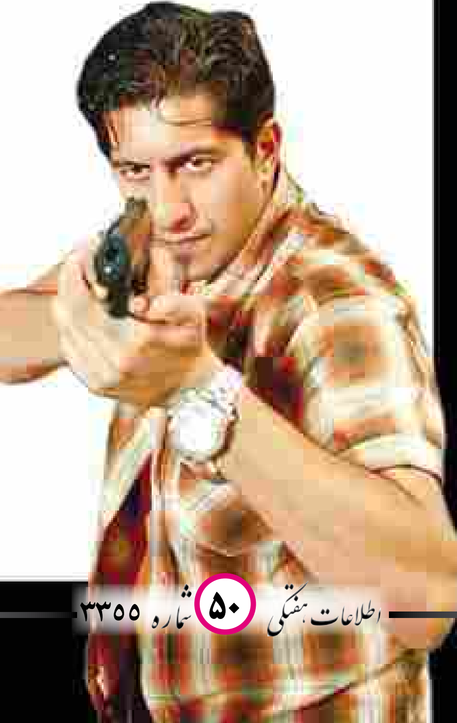

◇◇ ۲۵ سالم بود.

◇ **شاید برای بسیاری از خوانندگان ما این سوال پیش بیاید که هزینه تصادف اتومبیل های سریال هایی مانند (هشدار برای کبری ۱۱) چگونه پرداخت می‌شود؟**

◇◇ این ماشین‌ها از طرف اسپانسر سریال به ما داده می‌شود. در آلمان تلویزیون ابزار مهمی برای تبلیغ است ما ماشین‌ها را مجانی می‌گیریم و البته همه آنها نو هستند. معمولا سه ماشین به ما می‌دهند که یکی مال هنرپیشه اصلی است. یکی برای کارکردن و انجام عملیات بدلکاری و یک ماشین هم برای موارد پیش‌بینی نشده در اختیار ما قرار می‌گیرد.

◇ **برای انجام کار بدلکاری داشتن انگیزه مهم‌تر است یا چیزهای دیگر؟**

◇◇ رعایت مسائل ایمنی از داشتن انگیزه بسیار مهم‌تر است. یکی از دوره‌هایی که ما می‌بینیم، دوره سه ماهه آتش نشانی است که ما را برای مقابله با خطرها آماده می‌کند.

◇ **کار شما چقدر پرمخاطره است؟**

◇◇ من در شیرجه دچار آسیب شده بودم اما در این رشته بدترین اتفاقی که برای من افتاد این بود که در یک صحنه رانندگی یک ماشین با سرعت ۱۱۰ کیلومتر بدون ترمز به ما برخورد کرد و این مساله باعث شد که همکارم یک چشمش را از دست بدهد و من هم میله‌ای از پشت به کمرم رفت و از جلو سینه‌ام درآمد. اگر کمی آن طرف‌تر وارد می‌شد به قلبم خورده بود و من حالا به جای اینکه مقابل شما بنشینم و به سوال‌های شما جواب بدهم جای دیگری بودم. اما در مورد درصد حوادث با اطمینان می‌گویم که اگر شما به یک رستوارن در یک جای از دنیا بروید و غذا بخورید، اگر احتمال مسمومیت شما سی درصد باشد، امکان حادثه دیدن در کار ما با توجه به محاسباتی که انجام می‌شود بسیار کمتر است.

◇ **شنیده ایم که کار تدریس بدلکاری می کنید. چه تعداد هنرجو دارید؟**

◇◇ ۱۲ خانم و ۲۸ آقا را آموزش می دهم.

◇ **چرا به خود بازیگران آموزش داده نمی شود تا از**

پیمان ابدی در حال انجام حرکات نمایشی بدلکاری در نقش پلیس

خود آنها در این صحنه ها استفاده شود؟

◇◇اول اینکه هر بازیگری اهل ریسک نیست! بعدهم بازیگرانی که استعداد خندیدن و گریستن در لحظه را داشته باشند، زیاد داریم حتی این بازیگران هم ریسک بدلکاری را به هیچ عنوان نمی پذیرند. فکر نمی کنم در ایران بازیگری داشته باشیم که نقش یک پلیس واقعی را با همه اتفاقاتش ایفا کرده باشد! گاهی برخی از آنها وقتی می خواهند اسلحه دست بگیرند، آنقدر احتیاط کرده و ترس بر آنها غلبه می کند که مانع می شود حس واقعی یک پلیس را داشته باشند.

◇اگر در کاری اتفاقی رخ دهد یا خسارتی وارد شود، مسوولیت آنرا چه کسی برعهده می گیرد؟

◇◇من بدون بیمه امکان ندارد قرارداد ببندم ولی این را هم متذکر شوم در ابتدای قرارداد تضمین می کنم با کمترین خسارت بهترین کار را تحویل دهم. مثلاً اگر ماشینی به من تحویل داده و بگویند فقط اجازه دارید که گل گیر نابود شود، با ابزار خاص و متدهای لازم خواسته آنها را عملی می کنم.

◇صرفنظر از امکانات و تجهیزات می خواهم بدانم روزی که پیمان ابدی قرار بود بعد از سال ها به ایران بیاید، چه دیدی نسبت به کشورش داشت و حالا بعد از این چند سال دیدش چقدر تغییر کرده؟

◇◇خب من آنجا یک سری چیزها و امکانات داشتم که اینجا نیست. تفریحم سر جای خودش بود و اگر از کسی خوشم نمی آمد خیلی راحت می توانستم بگویم بدون اینکه او جرات توهین کردن به من را داشته باشد. اینها مشکلاتی است که در این چند وقت من در جامعه خودمان دیده‌ام. مردم ما خیلی خوب هستند اما شاید بعضی از ما آن ارزشی را که باید برای همدیگر قائل باشیم را نسبت به هم نمی گذاریم. من اگر اعصابم از جایی ناراحت باشد نمی آیم اعصاب بقیه را هم خرد کنم و سر بقیه مردم داد و بیداد کنم. این چیزی است که متاسفانه مردم ما رعایت نمی کنند و خیلی من را عذاب می دهد. در آلمان شما وقتی به یک نفر می گویی آقا من این چیز را نمی خواهم بدون هیچ سوالی قبول می کند و می رود اما اینجا این طور نیست. اگر من به شما بگویم مثلا این چایی را نمی خواهم شما نباید ناراحت بشوید. ساختن یک فیلم کوتاه ٦،٥ دقیقه‌ای نزدیک به ۲۰ میلیون تومان هزینه دارد. این هزینه را چه کسی باید بدهد؟ اسپانسرها تا حدودی همکاری می کنند اما وسط کار یک دفعه کار را رها می کنند و نمی گذارند کار به نتیجه برسد. این مشکلی است که همه ما با آن روبه‌روییم.

◇پیمان ابدی اوقاتش را به غیر از بدلکاری چه طوری می گذراند؟

◇◇من در آلمان که بودم داستان‌های خیلی قدیمی را می خواندم که بیشترشان امروزه به عنوان طرح هایی برای تئاتر اجرا شده. موزیک کلاسیک را خیلی دوست دارم و دنبالش هستم و هر وقت فشار روحی داشته باشم با این نوع موسیقی حال خودم را خوب می کنم. این پیمان ابدی که همه می بینند که مثلا از این ارتفاع های بلند می پرد در درون خودش آدم خیلی آرامی است. نمی خواهم بگویم ۲ تا شخصیت متفاوت دارم، اما کلا در خلوت خودم آدم آرامی هستم. خوانندگی هم بلدم اما هیچ وقت نمی خواهم خواننده بشوم. برای خودم می خوانم به قول مادرها که می گویند پسرم صدایش خوب است من هم در حمام می خوانم.

◇فکر می کنید تا چند سالگی می توانید در کار اجرای بدلکاری فعالیت داشته باشید؟

◇◇از نظر قدرت جسمانی بعد از چند وقت یک چیزی به خود آدم ثابت می شود. من قبلا اگر آسیبی می دیدم دو روز بعدش خوب می شدم اما امروز می دانم که این پروسه یک هفته طول می کشد. به این نکته باید توجه کرد. در کل من آدم سالمی هستم و تا حالا هم برای خودم مرزی در این زمینه که گفتید نگذاشته‌ام ولی خیلی دوست دارم هر چه سریع تر بتوانم خودم بیشتر کارگردانی و این طور کارها را به عهده بگیرم و بچه‌هایی که پیش من تعلیم دیده‌اند جایگزین من بشوند.

◇پر ریسک ترین اتفاق زندگیتان چه بوده است؟

◇◇حدود چهار ماه پیش اتفاق افتاد و آن هم چیزی نبود به جز عروسی ام! چراکه ازدواج اصلاً قابل پیش بینی نیست اما اغلب صحنه های اکشن آنرا می توان پیش بینی کرد و یا حداقل درصد خطر آنرا حدس زد و بعد احتمال داد چه می شود؟!

◇همسر شما هم اهل ریسک است؟

◇◇بله اما رشته تحصیلی وی مهندسی زیست شناسی است.

◇کاری که اصلاً بلد نیستید آنرا انجام دهید؟

◇◇کار اداری و پشت میز نشستن!

◇بزرگترین و کوچکترین آرزوی شما؟

◇◇بزرگترین آرزویم اینکه در هیچ جای دنیا جنگ وجود نداشته باشد و کوچکترین آرزوی من سلامتی و اینکه به اهدافم برسم.

◇تلخترین و شیرینترین روز زندگیتان؟

◇◇تلخترین روز زندگی ام، روزی بود که برادر کوچکم را از دست دادم و شیرین ترین روز زندگی هر آدمی، زمانی است که بتواند بگوید کسی را با تمام ویژگی هایش انتخاب کرده است.

◇می شود بدلکاری را در چند جمله خلاصه کنید؟

◇◇من از این کلمه خیلی بدم می آید اما مجبورم از آن استفاده کنم. بدلکاری یک بخش جداگانه‌ای برای تکمیل کردن و به وجود آوردن انگیزه در هر فیلمی است. چیزی است که می توانم بگویم آرزوی هر جوانی است به خاطر هیجان تپش قلب، ماجراجویی و این طور چیزهایش. یک ورزشی است که به طور علمی به صورت هنر به نمایش در می آید. می شود گفت تعریف این کار برای شخص با شخص فرق می کند. برای من اما زندگی روزمره است. برای من عشق است.

■

صحنه ایی از بدلکاری که در حین پرش از ارتفاع چهار و نیم متری صورت می گیرد

گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی مدرسه ما

چهار دانش آموز وارد می‌شوند...

گزارش از: هادی نصیری

ساعت از یک بعدازظهر گذشته است. با هر زحمتی شده خود را از بارش بی‌امان باران در یکی از روزهای میانی آذر ماه می‌رهانم و به لوکیشن مجموعه مدرسه ما می‌رسم. مدرسه علامه مجلسی در خیابان ولی عصر لوکیشن اصلی این پروژه است. گروه در حیاط مدرسه زیر باران به سرعت مشغول گرفتن یک پلان هستند تا زودتر به صحنه‌های داخلی برسند. این مجموعه قصه زندگی چهار دانش آموز به نامهای پوریا، فرشید، هادی و شاهین است که گویا مشکلاتی را برای دبیر ادبیات قبلی شان ایجاد می‌کنند که او حاضر نیست سر کلاس درس حاضر شود و با آمدن معلم ادبیات جدید به مدرسه، اتفاقهای تازه‌ای رخ می‌دهد. مجموعه در ۳۹ قسمت ساخته می‌شود.

-خارجی -روز -حیاط مدرسه

بهنام داوری ایفاگر نقش فرشید است. او در حیاط مدرسه بچه‌ها را به صف می‌کند. پلانی که قرار است گرفته شود مربوط به خروج بچه‌های کلاس سوم است که با صف به ساختمان مجاور می‌روند. گویا مراسم روز معلم است. دستیار کارگردان یک بار با بچه‌ها این صحنه را تمرین می‌کند. باران باعث شده تا در کارشان تعجیل کنند. دوربین با دستور کارگردان به کار می‌افتد. بچه‌ها به صف از جلوی دوربین عبور می‌کنند.

پوریا رو به فرشید می‌کند و می‌گوید: **تو برای معلم‌ها که چیزی نخریدی پس اون چیه تو دستته.**

فرشید: هیچی نیست، بریم دیگه.

با دستور کات، این پلان مورد قبول کارگردان قرار می‌گیرد. گروه بعد از گرفتن این پلان به طبقه دوم ساختمان مدرسه می‌روند که قرار است مراسم روز معلم و سکانس مورد نظر در آنجا ضبط شود. سالن اجتماعات مدرسه برای این سکانس توسط گروه صحنه آماده شده است. گروه صحنه در حال نصب کردن شاخه‌های گل بر روی دیوار و جلوی سن هستند. چند صندلی دیگر هم اضافه می‌شود تا سالن کاملاً پر شود. یک میز هم باید در انتهای سالن گذاشته شود تا شیرینی های جشن روی آن قرار بگیرد. هنروران نوجوان در حال توجیه شدن توسط دستیار کارگردان هستند.

همینطور که نظاره گر صحنه بودم یکی از بازیگران که چهره شناخته شده‌ای هم ندارد نظرم را جلب می‌کند. او با وسواس خاصی مشغول حفظ کردن دیالوگهایش است. گویا قرار است ایفاگر نقش دکتر حمید صداقت باشد که روزی مثل تمام بچه‌های این مدرسه در اینجا درس می‌خوانده و امروز به مناسبت روز معلم آمده از معلم سابق خود که در حال حاضر مدیر این مدرسه است تقدیر و تشکر کند. در انتهای راهرو مقابل پله‌ها ایستاده‌ام. تا کار شروع شود، نگاهم به پایین پله‌ها می‌افتد. متوجه **اصغر نقی زاده** می‌شوم که در حال بالا آمدن از پله‌هاست. به نفس نفس افتاده رو به من می‌کند و می‌گوید: دیگر پیر شده‌ام. او بازیگر دوست داشتنی و طنازی است و

وقتی فهمید از مجله اطلاعات هفتگی آمده‌ام گفت سلام مرا به جعفر گودرزی برسان ما با او سر چند فیلم کار کرده‌ایم. **علی اسیوند** هم از راه می‌رسد و شوخی های او با نقی زاده شروع می‌شود. چند تن از مادران بچه‌های هنرور هم آمده‌اند. طولی نمی‌کشد که دستیار کارگردان همه را به سالن اجتماعات فرامی خواند. هنروران از جلو صندلی های خالی را پر می‌کنند.

کارگردان با میکروفن روی سن می‌رود و توضیحاتی را به همه بازیگران می‌دهد. صحنه خیلی شلوغ است. **مهدی فقیه** در نقش کتابدار مدرسه، **فردوس کاویانی** (مدیر مدرسه)، کیومرث ملک مطیعی (بابا رحیم مدرسه)، علی اسیوند (معلم حرفه و فن و ریاضی)، احمد یارعلی (معلم جدید ادبیات) و اصغر نقی زاده (یراقچی) در کنار هنروران نوجوان بازیگران سکانس امروز هستند.

اصغر نقی زاده که سالهاست در آموزش و پرورش فعالیت دارد و سابقه ناظم بودن هم دارد به بچه‌ها و هنروران نوجوان تذکراتی را می‌دهد تا از شیطنت آنها کاسته شود.

چند لحظه‌ای سکوت بر صحنه حاکم می‌شود، گویا همه چیز برای ضبط آماده است.

-روز -داخلی -سالن

پلان با دست زدن دانش آموزان شروع می‌شود. مدیر مدرسه (کاویانی) روی سن می‌رود و وقتی می‌خواهد شروع به حرف زدن کند متوجه می‌شود میکروفن قطع است. یراقچی ناظم مدرسه (اصغر نقی زاده) با صدای بلند به کاویانی می‌گوید: آقای کاویانی آن میکروفن قطع است، میکروفنی که صدا دارد دست آقای کیهان دبیر ادبیات است. کیهان از لابه‌لای جمعیت بلند می‌شود و رو به آقای کاویانی سلام می‌دهد و می‌گوید: امروز شما می‌خواستید از معلم‌های این مدرسه تقدیر کنید اما ما پیش دستی کرده‌ایم و می‌خواهیم از زحمات شما سپاسگزاری کنیم.

این صحنه با دو برداشت مورد قبول کارگردان واقع می‌شود. ادامه ضبط این سکانس حضور پزشکی است که سالها پیش در این مدرسه درس می‌خوانده. گروه مشغول تمرین هستند که کارگردان صدای ساز دهنی را می‌شنود. به دنبال صدا می‌گردند تا این که می‌بینند کیومرث ملک مطیعی در پشت در سالن اجتماعات مشغول نواختن است. کارگردان از او می‌خواهد در این صحنه او همین آهنگ را بنوازد اما ملک مطیعی به شوخی می‌گوید این آهنگ غیر مجاز است و نمی‌شود آن را برای مجموعه استفاده کرد.

دوربین از روی سن پایین آورده می‌شود تا نمای بسته بازیگران را هم بگیرد.

دیگر هوا تاریک شده و گروه همچنان در حال کار هستند. راستش خیلی خسته شده‌ام اما وقتی توانایی گروه را می‌بینم به روی خود نمی‌آورم. با گروه خداحافظی می‌کنم و فضای صمیمی آنجا را ترک می‌کنم.

عوامل این مجموعه که برای شبکه دوم سیما تهیه می‌شود به شرح زیر است:

تهیه کننده: بهروز مفید، کارگردان: داریوش یاری، نویسندگان: محمود و سیاوش طالبیان، مدیر تصویربرداری: حمیدرضا رحیم‌زاده، مدیر تولید: علی جلیلی، عکاس: سهیلا کاشفی، روابط عمومی: سپیده کامرانی، مرجان جنگلی.

بازیگران: فردوس کاویانی، کیومرث ملک‌مطیعی، اصغر نقی زاده، علی اسیوند، احمد یارعلی، سیدجواد زیتونی، هاشم روحانی، بهزاد رحیم‌خانی، عباس محبوب، جواد انصافی و...

■

حسین جعفری، ایفاگر نقش نوجوانی یوسف(ع)

اعتماد به نفسم فوق العاده است!

حسین جعفری ایفاگر نقش نوجوانی یوسف(ع) در زمان ایفای آن نقش ۱۳ سال داشته و امروز ۱۶ ساله است. بازی در این مجموعه اولین تجربه بازیگری حسین جعفری است. حسین در کلاس سوم دبیرستان در رشته ریاضی و فیزیک درس می‌خواند و تصمیم دارد که در آینده در رشته معماری ادامه تحصیل بدهد. با تشکر از مینا پیروزیان که در تهیه این گفتگو ما را یاری کرده‌اند، شما را به خواندن این مصاحبه دعوت می‌کنیم.

◆ چطور برای این نقش انتخاب شدی؟

◆◆ پسردایی‌ام، مصطفی زمانی، بازیگر نقش جوانی حضرت یوسف(ع) است. او مرا به کارگردان، آقای فرج الله سلحشور، معرفی کرد. بعد از تست دادن برای این نقش انتخاب شدم.

◆ قبلاً تجربه بازیگری داشتی؟

◆◆ در مدرسه با دوستانم تئاتر بازی می‌کردم؛ اما تجربه بازی در تلویزیون یا سینما را نداشتم.

◆ گفتی که برای بازی در این کار تست دادی، درباره این تست بگو.

◆◆ مشاور کارگردان، آقای جمال شورجه از من تست گرفت. از من خواست که چند تا از دیالوگ‌های تئاتر مدرسه را برایشان بخوانم و بازی کنم. بعد هم از من خواست یکی از دیالوگ‌های یوسف و برادرش را بخوانم. وقتی در این مرحله قبول شدم، برای تست گریم رفتم.

◆ فکر می‌کنی که دلیل انتخابت برای این نقش چه بود؟

◆◆ آقای سلحشور بهتر می‌توانند به این سؤال جواب بدهند! اما خودم فکر می‌کنم دلیل این انتخاب قیافه‌ام بود و البته اعتماد به نفسم هم در این انتخاب بی‌تأثیر نبوده است.

◆ اولین صحنه‌ای که بازی کردی، کدام صحنه بود؟

◆◆ صحنه‌ای که با خواهر و برادرم به صخره سنگ می‌زدیم.

◆ یعنی یک صحنه آسان برای یک بازیگر تازه کار؟

◆◆ درست است.

برای من که تا به حال جلوی دوربین نرفته بودم، کار با یک نقش ساده شروع شد و به تدریج به قسمت‌های سخت رسیدیم.

◆ به طور کلی بازی کردن در این نقش سخت بود؟

◆◆ نقش سختی بود. بازی کردن در نقش نوجوانی یک پیامبر سخت است. اما با کمک کارگردان و با همه توانم در این نقش بازی کردم.

◆ سخت‌ترین قسمت نقشت کدام صحنه بود؟

◆◆ قسمتی که یوسف در چاه می‌افتد، خیلی سخت بود. البته خیلی هم جذاب بود، چرا که از نظر حسی جای کار داشت. اما صحنه کاروان از نظر فیزیکی سخت بود. چون دکور آماده نبود و ما مجبور بودیم که این صحنه را در تابستان بگیریم. در هوای گرم کویر و با آن لباس‌ها خیلی سخت بود.

◆ بهترین سکانسی که بازی کردی، چه بود؟

◆◆ در سکانسی که فرشته وحی به من می‌گوید: «تو از این چاه بیرون می‌آیی» و من بلند می‌خندم و می‌گویم: «واقعاً می‌توانم دوباره پدرم را ببینم؟!» و فرشته می‌گوید: «تو پیش پدرت نمی‌روی، تو به یک جای دور خواهی رفت» و من در آن لحظه در اوج خنده باید گریه می‌کردم.

◆ حفظ و بیان کردن دیالوگ‌ها برایت مشکل نبود؟

◆◆ من دیالوگ‌ها را از قبل حفظ می‌کردم تا سر صحنه مشکلی پیدا نکنم.

◆ ترس و دلهره نداشتی که نتوانی خوب بازی کنی؛ خصوصاً که بازیگران حرفه‌ای در مقابلت بازی می‌کردند؟

◆◆ نمی‌ترسیدم، اما نگران بودم. به هر حال اولین بار بود که جلوی دوربین می‌رفتم. اما محیط کار صمیمی بود و برای همین بیشتر از اینکه بترسم، از محیط و بازیگران کار یاد گرفتم. کتایون ریاحی، جعفر دهقان و محمود پاک نیت، خیلی به من کمک کردند.

◆ تصویربرداری چقدر طول کشید؟

◆◆ کار از اردیبهشت ۸۳ شروع شد. من از مهر به گروه ملحق شدم و تا مرداد سال ۸۵ با آنها بودم.

◆ چقدر طولانی! مدرسه را چه کار می‌کردی؟

◆◆ اجازه گرفته بودم و سر فیلمبرداری هم معلم داشتم. زمان امتحان هم می‌رفتم و امتحان می‌دادم. اما خب... سخت بود.

◆ دوری از خانواده اذیتت نمی‌کرد؟

◆◆ سخت بود. خصوصاً که من بچه آخر خانواده هستم. خانواده‌ام در مازندران ساکن بودند و این مدت من با خواهرم که تهران خانه داشت زندگی می‌کردم و مدتی هم با پسردایی‌ام.

◆ بعد از این کار پیشنهادی برای بازی در سینما یا تلویزیون داشتی؟

◆◆ چند تا کار پیشنهاد شده است؛ اما با دیگران که مشورت کردم گفتند که بهتر است این نقش‌ها را بازی نکنم.

■

۴۰ نما از زندگی هنرمندان

این هفته: حمید گودرزی

۱- متولد دوم آذر ۱۳۵۶ تهران و فرزند اول خانواده.

۲- پدرش تاجر فرش و مادرش خانه‌دار است. با مادرش چهارده سال اختلاف سنی دارد.

۳- فارغ‌التحصیل دانشکده هنر و معماری.

۴- مجموعه تلویزیونی «دانی و من» اولین حضور او در عرصه بازیگری بود.

۵- سال ۷۴ در کنکور رشته دندانپزشکی پذیرفته شد، اما به دلیل عشق به بازیگری به دنبال آن نرفت.

۶- با بازی در مسافری از هند محبوبیتش دوچندان شد.

۷- بسیار مهربان و احساساتی است.

۸- در اکثر موارد رادیو گوش می‌کند.

۹- در آلبوم گروه موسیقی هفت، چند ترانه اجرا کرد.

۱۰- تجارت فرش و شکلات هم انجام می‌دهد.

۱۱- بسیار روان، خوب و پخته صحبت می‌کند.

۱۲- به شدت علاقه به تماشای فیلم دارد و روزی چند فیلم می‌بیند.

۱۳- سال ۸۳ ازدواج کرد و همسرش از اهالی هنر نیست.

۱۴- در مورد هیچ کس اصلاً قضاوت نمی‌کند.

۱۵- موسیقی کلاسیک را دوست دارد و عاشق بازی مارلون براندو و آل پاچینو است.

۱۶- اگر بازیگر نمی‌شد دوست داشت مربی فوتبال شود.

۱۷- در دانشگاه با کامبیز دیرباز و پرستو گلستانی هم دانشگاهی بود.

۱۸- بوکس، تنیس و بدنسازی ورزشهای مورد علاقه او هستند.

۱۹- اتومبیل بهروز بقایی روزی مقابل مدرسه آنها پنچر شد و او به بهروز کمک کرد و از او خواست راه ورود به سینما را برایش بگوید.

۲۰- معتقد است هیچ کس در دنیا مادر نمی‌شود.

عشق بلای دنیا و جنون مطلق است

● آلفرد دوموسه

مینا(گلبرگ)
minagolbarg@yahoo.com

شعله های آتش پشیمانی

«ابراهیم» سرش را به دیوار تکیه داد. پاهایش را توی سینه اش جمع کرد و به گوشه ای از سالن بدون اینکه بداند به چه چیزی نگاه می کند، چشم دوخت. صدای «یاسمن» در گوشش طنین انداز شد: «من می ترسم ابراهیم! می ترسم...»

قطره های اشک بی اختیار روی گونه هایش نشستند. نگاهی به سالن بزرگی که گوشه آن مچاله شده بود، کرد. فرش های دستبافت ابریشم، تابلوهای گران قیمت، راحتی های چرم و گلدان های بزرگ طرح مرغی، همه و همه را از نظر گذراند. اما چشم هایش دنبال این چیزها نمی گشت. چشم هایش چیز دیگری میخواست و نمیدید. جای خالی یاسمن را در همه جای خانه احساس می کرد. یاسمن چقدر مهربان، صبور و از خود گذشته بود و او چقدر خودخواه و لجباز... با یاسمن چه کردی؟! این سوالی بود که همیشه به ذهنش هجوم می آورد. به یاد گذشته ها افتاد، روزی که یاسمن را پس از دو سال رفت و آمد با هزاران خواهش و التماس، وعده و وعید به خانه ساده و محقر خویش آورده بود. آن روز احساس شعف، غرور و پیروزی اجازه نمی داد لحظه ای آرام بگیرد و حالا بعد از شش سال احساس غم و درد، شکست، توان هر حرکتی را از او گرفته بود.

به هر کجا نگاه می کرد، به هر گوشه ای که سرک می کشید، نگاهها و لبخندهای محبت آمیز یاسمن جلوی چشمانش مجسم می شد.

دلش می خواست زمان به عقب برمی گشت و او دوباره همان ابراهیم پادو می شد. ابراهیم پادویی که در حجره فرش فروشی حاج تیمور از صبح تا شب این طرف و آن طرف می دوید تا لقمه نانی پیدا کند و زندگی ساده اش را سر و سامانی بدهد. دلش می خواست دوباره حاج تیمور کنار در حجره می ایستاد و عصای کله گوزنی اش را به طرف او می گرفت و دستور خرید نان سنگک می داد:

–آی ابراهیم! صبح یادت نره نون بیاری خونه. به شاطر بگو خاش، خاش بزنه.

و در همین رفت و آمدها بود که یاسمن، دختر حاج تیمور را دیده بود و همین دیدن ها او را شیفته کرده بود و این شیفتگی سبب این شد که عزمش را جزم کند، عزمی که بالاخره حاج تیمور را مجاب کرد و یاسمن را پای سفره عقد نشاند. ابراهیم موقعیت شناس و سربه راه بود، و همین حاج تیمور را راضی نگه داشته بود. سال ها پادویی در حجره فرش فروشی، فوت و فن کار راه به او آموخته بود و با سرمایه ای که حاج تیمور در اختیارش گذاشته بود، کمتر از سه سال توانست زندگی اش سر و سامانی بدهد.

در آن روزهای سخت و مشقت بار، یاسمن همیشه در کنار او بود. غم ها و غصه هایش را با حوصله گوش می داد و راهنمایی اش می کرد. هیچ وقت نداری و نداشتن ابراهیم را به او یادآور نمی شد و همیشه مطیع او بود.

خانه یاسمن برای ابراهیم یک سرپناه بود. پناهی که هر وقت خسته، عصبی و کلافه از زد و بندهای مادی روزگار می شد، به کنج خلوت ساکت و آرام آن پناه می برد. یاسمن به او آرامش می داد. لبخند می زد و شادی می آفرید و همه خستگی کار را از او می گرفت. شش سال زندگی آنها بر این منوال گذشته بود، با غم ها و سختی هایش، خوشی ها و راحتی هایش. این میان ابراهیم بود و یاسمن. زندگی دو نفره، بدون حضور بچه ای که شادی شان را مضاعف کند. این خواست ابرهیم بود، بچه را مانع پیشرفت هایش می دید. هر زمان که یاسمن فرصتی می یافت و راجع به بچه، آینده و تنهایی اش سخن می گفت، ابرهیم عصبی و ناراحت با جواب های سربالا، سخن را به راه دیگری می کشاند. تا آن روز... تا آن روز که یاسمن حس کرد موجودی در وجودش در حال حیات و شکل گرفتن است. حالت های غیرعادی اش همه گواه این حقیقت بود و شکی که ته دلش را خالی می کرد با یک آزمایش ساده برطرف شد.

–تبریک می گم خانم منصوری! آزمایش مثبته. انشا... به زودی مادر می شی.

یاسمن داغ شده بود. از خوشحالی زبانش بند آمده بود و نمی دانست چه بگوید: «یعنی من، من مادر می شم!» قند توی دلش آب شد. چقدر دلش می خواست همان لحظه نوزادش را در بغل داشت و می بوسیدش. کودکش گریه می کرد و او صبور و آرام برایش لالایی می خواند. و به سینه اش می فشرد. غم آینده اش را به جام می خرید و محبت مادرانه اش را بی دریغ به پایش می ریخت.

ابراهیم خودش تو نیامد، صدایش را به داخل فرستاد: «سلام یاسمن خانوم. بیا که شوهرت اومد.»

یاسمن با شنیدن صدای ابراهیم لبخندزنان، کاهوهای نیمه شسته را در ظرفشویی رها کرد و به طرف در رفت. ابرهیم با پلاستیک های کوچک و بزرگ میوه در آستانه در ایستاده بود و منتظر کمک یاسمن بود. یاسمن با دیدن پلاستیک های میوه خندید و زیرکانه گفت: «این همه میوه، پس کو شیرینی؟!»

–شیرینی! نگفته بودی بگیر. مگه مهمون داریم؟

یاسمن خندید و گفت: «آره یه مهمون کوچولو!»

ابراهیم میوه ها را در راهرو رها کرد، دستی به سرش کشید و به سمت پذیرایی رفت.

–پس کو؟

–کی؟

–مهمون دیگه! مگه نگفتی مهمون داریم.

یاسمن همانطور که به طرف آشپزخانه می رفت خندید و گفت: «مهمون چندوقت دیگه می یاد.»

ابراهیم گیج شده بود و از حرف های یاسمن سر در نمی آورد. کتش را درآورد و روی مبل راحتی کنار سالن لم داد.

یاسمن با یک سینی چای و یک بشقاب شیرینی وارد سالن شد و کنار ابراهیم نشست.

–بیا این هم شیرینی.

ابراهیم با تعجب به یاسمن نگاه کرد و گفت: «تو که شیرینی خور نبودی؟!»

یاسمن لبخند زد و گفت: «امشب استثناست.»

–چرا؟

–آخه...

نتوانست حرف دلش را بگوید و اشک توی چشم هایش حلقه زد. ابراهیم حیرت زده پرسید: چیه یاسمن؟ چیزی شده...؟

یاسمن با پشت دست هایش اشک هایش را پاک کرد و لبخند زد.

–نه، چه اتفاقی، یعنی آره... یعنی میدونی ابراهیم، یه مهمون کوچولو می خواد بیاد. یه مهمون شیرین که خستگی رو از تنت بگیره.

ابراهیم حیرت زده به چشم های براق و قهوه ای رنگ یاسمن دوخت.

–یه مهمون کوچولو؟!

اشک از گونه های یاسمن سرازیر شد و میان آمیزه ای از اشک و لبخند زمزمه کرد:

–داری بابا می شی.

ابراهیم مات و مبهوت به چشم های یاسمن خیره شد بود و رنگ صورتش به سپیدی می زد. سکوت چند

ثانیه ای بین آن دو با صدای مشت محکم ابراهیم روی دسته مبل شکسته شد.

–من مهمون ناخونده نمی خوام یاسمن!

خنده از روی لبهای یاسمن رفت:

–اما ابراهیم...

–اما نداره. من به تو گفته بودم که بچه زوده، جلوی کارامو می گیره. نمی ذاره پیشرفت کنم. من می خوام کارخونه فرش ماشینی رو بخرم. می دونی چقدر هزینه سهامشه، می دونی چقدر خرج داره؟... نه، نمیدونی دیگه، اگه می دونستی حرف از مهمون نمی زدی.

–اما ابراهیم، زندگی ما برای اومدن یه بچه تامینه. طوری حرف می زنی که اگه کسی ندونه، فکر میکنه ما به یه لقمه نون شب محتاجیم...

–غصه نخور خانوم، بچه که اومد محتاج هم می شیم.

–این حرف ها چیه میزنی؟ بچه یا نعمته یا رحمت. روزی شو کس دیگه ای میده، من و تو چی کاره ایم؟ تازه ما که ده تا بچه نداریم که تو غصه یازدهمی شو می خوری...

ابراهیم آشفته و عصبی سرش را میان دست هایش فشرد.

–بس کن یاسمن! بس کن. این حرف های بچه گانه رو نزن. اینها بچه بازیه. این مهمون رو بفرست همونجایی که اومده.

دیوارهای قلب یاسمن فرو ریخت. از درون دگرگون شد. حس کرد چیزی ته دلش شکست و فرو ریخت. اشک مجال حرف زدن به او نداد.

اصرارها و خواهش های مکرر یاسمن راه به جایی نبرد.

◆◆◆

سه هفته از عمل غیرقانونی یاسمن می گذشت و او همان طور بی حال و بی رمق روی تخت افتاده بود. درد امانش را بریده بود. حضور چندین متخصص به اتفاق نظر همه آنها مبنی بر عفونت شدید داخلی بدن او همه امیدهای ابراهیم را برای بهبودی یاسمن کمرنگ کرده بود.

–همسر شما به علت عفونت شدید داخلی در وضعیت بدی به سر میبره. عفونت خیلی شدید به خاطر عملیه که تو شرایط غیربهداشتی انجام گرفته. ما همه تلاشمونو به کار می بندیم، اما شفا دهنده خداست.

بازهم صدای یاسمن در گوش ابراهیم طنین انداز شد: من می ترسم ابراهیم، می ترسم....

–خوب میشی یاسمن... من مطمئنم.

◆◆◆

ابراهیم سرش را میان دست هایش فشرد. یاد یاسمن اشک هایش را سرازیر می کرد. هر گوشه خانه یادی از یاسمن بود. یاسمن که هم بار درد را بر دوش می کشید و هم غم از دست دادن کودک نیامده اش را.

ابراهیم در شعله های آتش پشیمانی می سوخت و چاره ای جز سوختن نداشت. یاسمن رفته بود. رنجور، پژمرده و آرام... دلش می خواست سرش را به جایی می کوبید، فریاد می کشید و می گریست. یاسمن را صدا می زد. اما بی فایده بود، یاسمن رفته بود. دو هفته بود که یاسمن زیر تلمباری از خاک ها برای همیشه مدفون شده بود. الان ماههاست که دیگر هیچ کس ابراهیم را ندیده است، انگار دود شد و به آسمان رفت... ■

خاطرات یک روزنامه فروش

محمدابراهیم رنجبر

پخش اعلامیه با پراندن گنجشک در سینماها

زمستان سال ۱۳۲۸ سرما با بارش نزولات آسمانی توأم با کولاک همراه بود و در بعضی نقاط برف تا بالای زانو می‌رسید و رفت و آمد در شهر را مختل می‌کرد.

در همین روزها بود که شاه جهت بستن قرارداد با آمریکایی‌ها در آن کشور به سر می‌برد و مردم برای مخالفت با این قرارداد همه روزه در بیشتر خیابانهای مرکزی شهر به رد و بدل کردن اعلامیه و بحث وگفت وگو می پرداختند.

در این میان روزنامه فروشهای بدون پاتوق که محل ثابتی برای فروش روزنامه خود نداشتند برای درآمد بیشتر در کوچه و بازار، ایستگاه اتوبوسها، کنار میادین و یا در مقابل دربهای ورودی و خروجی سینماها، نشریات خود را عرضه می کردند.

در یکی از همین روزها بین ساعت هشت و نه شب در کنار در خروجی سینما «هما» در خیابان فردوسی مقابل سفارت ترکیه، اول کوچه بانک کارگشایی (ساختمان بانک مرکزی فعلی) در انتظار تعطیلی یکی از سانسها بودم که بتوانم باقیمانده روزنامه‌هایم را بفروشم و به علت سرمای شدید پایین و بالا می پریدم که خودم را گرم نگاهدارم و با دهانم سوت می‌زدم که ناگهان در یکی از خروجی‌های سالن سینما افسری با درجه سرگردی ارتش بیرون آمد و نگاهی سریع به من انداخت و به آن سوی خیابان رفت و در همین وقت نمایش فیلم تمام شده و تماشاچیان از سالن سینما خارج شدند و به خیابان سرازیر گردیدند و من که در انتظار آنان بودم، شروع به داد و فریاد کردم و تعدادی از روزنامه‌هایم را بفروش رساندم و درست هنگامی که آخرین نفر از سینما خارج و به سوی خیابان رفت من هم همراه او وسایلم را جمع و حرکت کردم و هنوز چند قدمی برنداشته بودم که دیدم در مقابل در ورودی کنار باجه بلیت فروشی چند پلیس دستهای یکی از همکارانم به نام «اکبر کوچکه» که در آن محل مشغول فروش روزنامه اطلاعات بود را گرفته و او را دوره کرده‌اند، پس به آن سو رفتم و از همکارم سوال کردم چرا تو را گرفته‌اند؟! که ناگهان دیدم سرگرد ارتشی که مشغول صحبت با چند همکار خود بود با دیدن من به پلیس ها گفت این را هم بگیرید و در این حین پاسبانها در کمال شگفتی اکبر کوچکه را رها کردند و بدون اینکه سوال و جوابی بنمایند به زیرزمین کلانتری ۳ بردند و وقتی به خود آمدم دیدم قبل از من چند نفر دیگر هم زندانی بودند که یکی از آنها **کارو** شاعر و برادر بزرگ ویگن دردریان خواننده مشهور آن زمان بود.

صبح روز بعد همه زندانیان را دسته جمعی به‌زندان موقت شهربانی که بعدها به کمیته ضدخرابکاران معروف شد، بردند و من هم به همراه دو جوان که به واسطه چاقوکشی و ضرب و جرح زندانی شده بودند به یک اتاق کوچک منتقل شدم.

چشمتان روز بد نبیند. من ده روز در آن اتاق تنگ و تاریک بدون هیچگونه بازجویی و پرسشی زندانی بودم و در روز دهم همه دستگیرشدگان آن شب را به همراه من آزاد کردند و من پس از آزاد شدن به سوی سینما هما رفتم و از خان سردار، مدیر آن سینما که از فوتبالیست‌های معروف بود و من آشنایی زیادی با او داشتم پرسیدم، برای چه مرا توقیف کردند و ده روز زندانی شدم؟

او در جوابم گفت می خواستی در سالن سینما اعلامیه پخش نکنی و من که تا آن موقع خبری از پخش اعلامیه نداشتم، به او گفتم خودت شاهد بودی که من در بیرون سینما ایستاده بودم تا روزنامه‌هایم را بفروشم و پرسید پس چه کسی با پراندن گنجشک در داخل سالن نمایش اعلامیه پخش کرد؟ و من که روحم از پخش اعلامیه توسط گنجشک خبر نداشت هاج و واج به او نگاه کردم و بعدها دریافتم اولین مرحله زندانی شدنم در سن بیست و یک سالگی را برای این تجربه کرده بودم که عده‌ای با بستن اعلامیه به پای چندین گنجشک پرندگان زبان بسته را در سالن نمایش رها کرده بودند تا از این طریق اطلاع رسانی کنند، حال این که روح من از این اعلامیه‌ها خبر نداشت! ■

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

نقطه به نقطه

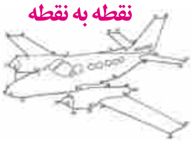

بره گمشده!

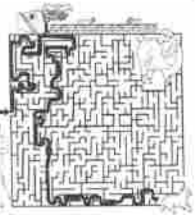

گلهای دوقلو!

۱ و ۵

پیش و پس!

سمت راست از بالا به پایین: نیزه —سطل زباله —شلوارک —لوله بخاری

سمت چپ از بالا به پایین: لوزی —فرشته –بغل

کدام ضرب المثل؟

دوست، آن باشد که گیرد دست دوست
در پریشان حالی و درماندگی

عشق اگر از حرکت و پیشرفت بازماند از هم گسیخته می شود ● شکسپیر

در این گزارش مواردی ناشنیده از مسابقه گاوبازی را خواهید خواند تا دریابید

گاو وحشی است یا ماتادور؟!...

یکی از بهترین تفریحات مردم اسپانیا «گاوبازی» است. بازی که بسیاری از مردم دنیا مفهوم واقعی آن را نمی دانند. شاید تنها صحنه‌ای کوتاه در فیلم‌های سینمایی دیده باشند و خیلی از جزییات گاوبازی اطلاعاتی نداشته باشند، به همین دلیل در این گزارش قصد داریم برای شما از یکی از قدیمی ترین محل های گاوبازی در مادرید اسپانیا حرف بزنیم.

◆◆◆

اما اینکه گاوبازی چطور به اسپانیا آمد، از قرن ۸ تا قرن ۱۳ شکار آهو و دیگر حیوانات مطیع و آرام میان پادشاهان و شاهزادگان اسپانیایی بسیار متداول بود. شوالیه‌ها شکار چند حیوان در عرض یک روز را تفریح و سرگرمی خود محسوب می کردند. در سال ۷۱۱ بعد از میلاد، شکار گاو وحشی بسیار متداول شد. سپس در میان اشرافزادگان و نجبا شکار گاو به صورت نمایشی درآمد و از همان زمان در روستاهای اطراف مادرید محل هایی برای نمایش شکار گاو پایه‌گذاری شد.

در سال ۱۱۳۳ در زمان حکمرانی پادشاه آلفونسو هفتم کلمه گاوبازی یا «Corrida» در زبان اسپانیایی جا افتاد و در شهر، محل کوچکی را به جنگ با گاوهای وحشی اختصاص دادند و پادشاه میهمانانش را به این محل دعوت می کرد. بعد از جنگ های متمادی و ایجاد صلح و آرامش، گاوبازی میان مردم رایج شد و همچنان ادامه دارد، اما...

بهترین گاوباز اسپانیا کیست!

در سال ۱۵۲۷ در دوران پادشاهی «کارلز اول» و پادشاه «فیلیپ» محوطه بزرگی در مرکز شهر مادرید با چوب بنا کردند که چهار گوش و به صورت چهاردیواری بود و در این مکان گاوبازی برگزار می شد. پس از مدتی تصمیم گرفتند مکان بهتر و راحت تری برای گاوبازی دایر کنند. به‌جای چهاردیواری چوبی، ساختمانی بسیار بزرگ با آجرهای قرمز به طور مدور بنا کردند که دور تا دور میدان گاوبازی سکوهایی تا ۵ طبقه برای نشستن تماشاچیان ساخته شد. به این نحو تماشاچیان به راحتی امکان دید بر میدان گاوبازی را داشتند. این محوطه را پلازادو توروس (Plazadetoros) نامیدند. این مکان تقریباً از ۵۰۰ سال پیش هنوز پابرجاست و حالت سنتی خود را حفظ کرده است. سالها بعد پادشاه «پاپ پیوسن» هفتم رونق بهتری به گاوبازی داد. او معتقد بود که مردم اسپانیا با کشته شدن یک گاو در جلوی چشمانشان شاد خواهند شد و لبخند به لبشان می آید. از آن به بعد برگزاری مراسم گاوبازی همزمان با مراسم های عروسی شاهزادگان، جشن های تولد و پیروزی ها در جنگ شده بود. در قرن ۱۸ گاوبازان سوار بر اسب می شدند و به مصاف با گاو وحشی می رفتند و گاوباز می توانست بدون زحمت و در کوتاهترین مدت گاوی قوی بنیه را از پا درآورد و از سوی پادشاه جوایزی نفیس دریافت کند. در سال ۱۷۲٦ «وانچسکو رومرو» یکی از بهترین و حرفه‌ایی ترین گاوبازان اسپانیایی شناخته شد. او در سال ۱۷۰۰ در اسپانیا به دنیا آمد و به «پدر گاوبازان» اسپانیا معروف شد. در همان زمان بود که کلمه «ماتادور» را به افراد گاوباز لقب دادند. او ابراز می کرد، لذت‌بخش ترین لحظه زندگیش از پا درآوردن یک گاو وحشی است. ماتادورها جلیقه‌ای کوتاه و زره سفت و کلاهی لبه‌دار و شلوارهای تنگ و جورابی بلند به تن می کردند و با پارچه‌ای زرد رنگ به سوی گاو حمله می کردند. ماتادورها با پارچه سبب خشمگین کردن گاو می شدند و بعدها برای ایجاد هیجان بیشتر از پارچه‌ی قرمز استفاده می کردند. بعضی ها معتقد بودند که رنگ قرمز سبب خشمگین شدن گاو می شود و یا عده ای اظهار داشتند که گاو رنگ قرمز را دوست دارد و به سوی آن می دود، اما امروزه با تحقیقات دانشمندان به این نتیجه رسیده‌اند که همه این عقاید واقعیت ندارد. زیرا گاو نمی تواند رنگها را از هم تشخیص دهد و تنها حرکت پارچه سبب تحریک گاو می شود و ماتادور با نیزه‌ای که در دست دارد سبب زخمی شدن و خشمگین تر شدن گاو می شود که این روش امروزه هم به چشم می خورد و طی آن گاوبازان پارچه قرمز و چند نیزه تیز و بلند در دست می گیرند و به مبارزه با گاوهای وحشی می روند.

در قرن ۱۸ مردم اسپانیا تنها تفریحشان رفتن به محوطه‌های گاوبازی بود. ماتادور با شمشیر، خنجر و چاقو به جنگ گاوها می رفت، اما در سال ۱۸۰۵ «چارلز فردیناند هفتم» در اسپانیا به تخت سلطنت نشست و با گاوبازی مخالفت کرد که این دستور با اعتراض شدید مردم روبرو شد و همگان خواستار برپایی مجدد مسابقه گاوبازی شدند. لذا در سال ۱۸۳۰ چارلز هشتم بار دیگر گاوبازی را رایج کرد و سبب شادمانی مردم اسپانیا شد اما این شادمانی یعنی...

یک تراژدی!

درواقع گاوبازی یعنی مبارزه میان گاو وحشی و یک ماتادور به همراه شمشیر و نیزه بلند و از لحاظ روانشناسی یعنی شکنجه یک گاو و از لحاظ فیزیکی به معنای ناتوان کردن گاو است. طرفداران گاوبازی این عمل را یک رسم به جا مانده از قدیم تلقی می کنند و مخالفان

آنان گاوها را به مدتی طولانی در جایی بسیار تاریک گرسنه و تشنه نگهداری می‌کنند که وقتی گاو وارد میدان می‌شود بر اثر نور خورشید و ضعف تمرکز بینایی‌اش را از دست بدهد

آن نیز گاوبازی را شکنجه و کشتار بی‌رحمانه گاوهای تحریک شده از سوی انسانها و بر پایه یک رسم بی‌اساس می‌دانند. از حامیان گاوبازی علاوه بر مردم اسپانیا، توریست‌ها هستند. آژانس‌های مسافرتی در فصول بهار و تابستان که هوای اسپانیا برای گردشگری مناسب است، عده زیادی توریست را به اسپانیا می‌آورند تا مسابقات گاوبازی را مشاهده کنند. گاوبازی هنوز طرفداران بسیار زیادی دارد. هر هفته یک بار آن هم در روزهای تعطیل و یکشنبه و مراسم و جشن‌ها در «پلازادتوروس» مادرید، گاوبازی برگزار می‌شود. در محوطه بیرونی ساختمان، مجسمه‌ای از برنز به چشم می‌خورد که یک ماتادور در حال جنگیدن با چند گاو وحشی است. مجسمه‌ای دیگر نیز دیده می‌شود که جلیقه یک ماتادور بر روی صندلی آویزان است و ماتادور در حال اتو زدن و بوسیدن جلیقه است. به نظر می‌رسد که برای طرفداران، لباس ماتادورها، مقدس و باارزش است.

چیزهایی که از گاوبازی نمی‌دانید

حال می‌پردازیم به جزییات این کشتار بی‌رحمانه: آنان گاوها را به مدتی طولانی در جایی بسیار تاریک گرسنه و تشنه نگهداری می‌کنند که وقتی گاو وارد میدان می‌شود بر اثر نور خورشید و ضعف تمرکز بینایی‌اش را از دست بدهد، در قدیم ماتادورها سوار بر اسب‌ها می‌شدند و برای اینکه اسب نعره گاو را نشنود و رم نکند در گوشهای اسب گلوله‌ای از کاغذ و پارچه می‌گذاشتند و همچنین تارهای صوتی اسب را قطع می‌کردند که مبادا با شیهه کشیدنش سبب حرکات غیر محاسبه شده گاو شود. شاید اسب دل رحم‌تر از انسانی بوده که با لذت تمام گاو را با زجر می‌کشد.

گاوباز با نیزه به ران و پشت گاو ضربه وارد می‌کند. گاو را آنقدر می‌چرخاند تا گیج شود. البته همه حرکات گاوباز رقص گونه است. در میدان مسابقه موسیقی اسپانیایی مخصوص به گوش می‌رسد. گاوبازها تنها سعی دارند که با ضربات متوالی سبب فلج کردن گاو شوند و یک ماتادور فرانسوی الاصل در این باره اظهار می‌دارد: مردم از لحظه زجر گاو لذت می‌برند. ماتادور گوش و دم گاو را با چاقو می‌برد و در آخر نمایش آن را به تماشاچیان هدیه می‌دهد و گرفتن دم و گوش بریده شده گاو از سوی ماتادور یک افتخار برای تماشاچی است.

ماتادور وقتی گاو را به خون می‌کشد، گاو بر زمین می‌افتد و او فریادی از سر شادی و پیروزی سر می‌دهد. مردم برایش گل پرتاب می‌کنند. او نیز دور تادور میدان می‌دود و از مردم تشکر می‌کند.

ارنست همینگوی نویسنده مشهور آمریکایی در یکی از مقالاتش در این باره نوشته است: من به چشم خود دیدم که یک گاوباز شکم گاوی را درید و دیگران از این صحنه شاد می‌شدند. ما نباید این اعمال را تحسین کنیم و برای گاوباز دست بزنیم و تشویقش کنیم.

گودالی از خون گوساله

گاوبازی در مکزیک نیز طرفداران زیادی دارد. البته مکزیکی‌ها دوست دارند با گوساله دربیفتند. گاوی که چند هفته بیشتر از عمرش نگذشته باشد. آنان هم در میدان گاوبازی، گاو را تکه تکه می‌کنند و گودالی از خون بوجود می‌آورند. در چند ایالت آمریکا نیز گاوبازی مرسوم است اما نه به این نحو. آنها گاو را گیج می‌کنند و چند ضربه‌ی سطحی بر کمر گاو وارد می‌کنند که سبب از پا درآمدن گاو شود، اما کشته نشود. در کلمبیا نیز فستیوال‌های سالانه برگزار می‌شود و سالانه هزاران هزار تماشاچی برای تماشای جنگ با گاوها به صحنه گاوبازی می‌آیند و در این میان بوی الکل و سیگار تماشاچیان فضا را پر می‌کند.

در سال ۱۹۹٦ سرپرست کمیته گاوبازی کارلوس پرز اظهار داشت: اگر در صحنه گاوبازی، گاو و یا گاوباز کشته نشود، مسابقه کسل بار خواهد بود و مردم از آن لذت نمی‌برند و به همین خاطر در آخرین فستیوالی که سال گذشته در اسپانیا برگزار گردید، در طی ۵ روز حداقل ۳۵ گاو در هر روز کشته شدند.

مخالفان گاوبازی

در سال ۱۵٦۷ «پاپ پیوس پنجم» شکنجه هر گونه چهارپا را منع کرد. یک نویسنده مکزیکی به نام «ادوارد دال ریو» کتابی در زمینه گاوبازی نوشت. او در کتابش آورده است: «گمراهان و سنگدلان دست به چنین اعمال وحشیانه‌ای می‌زنند و می‌توان گفت بویی از انسانیت نبرده‌اند. این عمل ناعادلانه و غیرانسانی است.»

در سال ۱۹۹۲، عده‌ای از اسپانیایی‌ها مقابل انجمن گاوبازان، در مادرید تظاهرات و اعتراض خود را اعلام کردند. کمیته حمایت از حیوانات در اسپانیا نیز گاوبازی را مغایر با رفتار انسانی می‌داند. در مکزیکوسیتی نیز عده بسیاری با گاوبازی مخالفت کردند. در سال ۱۹۹۳ بیش از یک میلیون نفر در اسپانیا و مکزیک نامه‌ای مبنی بر عدم موافقت با گاوبازی امضا کردند و خواستار برچیده شدن این عمل وحشیانه شدند. اما تاکنون به نظرات آنان جامه عمل پوشیده نشده است و هنوز هم در مادرید میدان گاوبازی پلازادوتورس از ۵۰۰ سال پیش تاکنون پابرجاست و یکشنبه‌ها و روزهای تعطیل جمعیت زیادی برای تماشای صحنه‌های فجیع کشتار گاو حاضر به خرید بلیت‌های گران‌قیمت هستند. بهترین قسمت سکوهای تماشاچیان برای هر دوره بازی ۱۰۵ یورو می‌پردازند و در این قسمت تماشاچیان می‌توانند به راحتی به صحنه پاشیدن خون از دهان گاو تسلط کامل داشته باشند و بعد از تمام شدن کار با ماتادور دست بدهند. حال شما قضاوت کنید که واقعاً گاوبازی یک ورزش است؟! و اگر پاسخ این سوال را دادید یک لحظه تجسم کنید الان در اسپانیا هستید و قرار است تا چند لحظه دیگر یک مراسم گاوبازی در اسپانیا برگزار شود. شما چه می‌کنید؟!

■

دنیا از روی عادت به اشخاصی که گفتار و کردارشان نشان می‌دهد که به کدام سو می‌روند روی خوش نشان می‌دهد ●ناپلئون هیل

زیر نظر: علی کیانی موحد Sports_Haftegi@yahoo.com

بابک معصومی، لانس آرمسترانگ ایران در جدال با بزرگترین بیماری قرن

سرانجام سرطان را هم دریبل زدم

بسیاری از مردم ایران زمانی که خبر بیماری سرطان خون بابک معصومی را شنیدند، دچار شوک شدند. مگر می شود ورزشکاری با این همه افتخار و آمادگی بالای بدنی، مبتلا به سرطان شود؟! حال که این اتفاق افتاد اما بابک معصومی نشان داد که تفاوت یک ورزشکار با روحیه وافراد عادی در چیست؟ از روز اولی که وی در بیمارستان بستری شد، تنها یک هدف داشت. اینکه سرطان را هم مانند بازیکنان درون زمین، دریبل بزند! زمانی که خبر بازگشت بابک معصومی را به میادین شنیدیم، متوجه شدیم که در حال نزدیک شدن به هدفش می باشد.

وی دوره سختی را در راه بهبود بیماری خطرناکش سپری کرده که در این مصاحبه به آنها اشاره شده است. راستی به نظر شما بابک معصومی ملی پوش افتخار آفرین فوتسال، می تواند لانس آرمسترانگ دیگری برای ورزش جهان باشد؟

علی کریمی آمد بیمارستان، یک چک سفید گذاشت و به رئیس بیمارستان گفت هر قدر هزینه درمان معصومی می شود را روی آن بنویسید

از چه زمانی متوجه این بیماری شدید؟ پزشک ها معتقدند بیماری شما پیشرفته است...

◇ مقداری سردرد داشتم. پس از مدتی سردردهایم تشدید شد و سوزشی هم در پاهایم احساس می کردم. حتی در اواخر راه که می رفتم، بدنم می گرفت و دیگر نمی توانستم تکان بخورم. زیاد عرق می کردم، استرس فراوانی داشتم و برخی مواقع حتی نمی توانستم که بنشینم. همه اش شده بود سوزش شدید بدن و عرق سرد. نزد دکتر رفتم که یک آزمایش خون از من گرفتند. گفتند سریع بروم اورژانس بیمارستان. از آنجا بود که فهمیدم سرطان خون دارم. حتی گفتند خیلی پیشرفته است. کاری از من ساخته نبود. دکتر شروع کرد به شیمی درمانی و کورتون زدن. خونم را عوض می کردند.

در طول درمان مشکلاتی هم داشتید؟

◇ در این مدت مشکلات زیادی داشتم. یک بار کبدم مشکل پیدا کرد. بعد ریه هایم چرک کردند. دریچه قلبم هم به مشکل خورد. خیلی سخت بود اما هیچ وقت نمی خواستم بازنده باشم. هر کسی جای من بود شاید این بیماری سخت را تحمل نمی کرد. خیلی دردآور است و فقط باید با آن مبارزه کرد.

برایت سخت نبود که بعد از سال ها حضور در میادین ورزشی در بیمارستان بستری شدید؟

◇ خیلی خیلی رنج آور بود اما حمایت اهالی ورزش و دیدن دوستان باعث شد تا تمام این سختی ها را فراموش کنم.

خواندن کتاب زندگی لانس آرمسترانگ چقدر در روحیه تان تأثیر گذار بوده است؟

◇ بله. این کتاب را که خواندم خیلی در روحیه ام تأثیر گذاشت. به همه کسانی که سرطان دارند توصیه می کنم آن را بخوانند. وقتی داستان زندگی آرمسترانگ را می خوانی فکر می کنی که او ۱۰ مرتبه باید مرده باشد. دوسال تمام شیمی درمانی کرد ولی پس از درمان، تمرین را شروع کرد و چند بار هم توردوفرانس را برد.

درواقع با خواندن این کتاب تصمیم گرفتید که به تمرینات بازگردید؟

◇ به خاطر مردم این کار را می کنم. آنها خیلی دوست دارند که این کار را انجام بدهم. مردم بیرون از خانه که مرا می بینند، می پرسند که کی برمی گردی؟! این خواسته مردم خیلی به من انگیزه می دهد. حرف یک نفر، دو نفر نیست. هر کسی که مرا می بیند این را می خواهد. یک انگیزه دیگر هم دارم، می خواهم به همه ثابت کنم که این بیماری سخت را می شود پشت سر گذاشت. آنها که سرطان دارند باید امیدوار و قوی باشند. باید با آن مبارزه کنند. من ثابت می کنم سرطان را هم می شود دریبل کرد.

فکر می کنید از پس این کار برمی آیید؟

همه تلاش خودم را می کنم. من یک جنگ بزرگ را شروع کردم و بقیه اش با خداست.

بازگشت شما به تمرینات همه را به نوعی غافلگیر کرده است...

خودم از اینکه توانسته ام تمریناتم را از سر بگیرم، خوشحالم. بالاخره یک روز باید این اتفاق می افتاد.

هم اکنون روزی چند ساعت تمرین می کنید؟

دکتر معالجم، آقای خسروی، به من گفت که می توانم حداکثر روزی ۵۰ دقیقه بدوم اما این توان را در خودم دیدم که بیشتر تمرین کنم. در حال حاضر کار را با روزی ۱ ساعت آغاز کرده ام.

تمرینات خود را در کجا انجام می دهید؟

یک مدرسه فوتبال در کرج دارم که برخی روزها در آنجا می دوم. بعضی وقتها هم تا سر بزرگراه تهران-کرج می دوم. یکی دیگر از جاهایی که علاقه خاصی به تمرین در آنجا دارم، پارک جهان نما است که در بزرگراه واقع شده است.

پس از این همه مدت دوری از ورزش و پشت سر گذاشتن این بیماری خطرناک، تمرین کردن دشوار نیست؟

بله، سخت است اما این چیزها برای من دیگر معنی ندارد. به من فشار زیادی وارد می شود. بدنم خیلی چیزها را تحمل می کند اما روز به روز بهتر می شوم. این موضوع مرا خیلی امیدوار کرده است.

کاملاً از روحیه ای که پیدا کرده اید مشخص است...

بله. الحمدلله روحیه ام خوب است. من با این قضیه کنار می آیم.

الآن چقدر در تمرینات به خودتان فشار وارد می کنید؟

تمرین کردن من هم داستان جالبی دارد! در این مدت که برای پیوند مغز استخوان می رفتم بیمارستان،

حالم خیلی خراب بود. فکر کردم ورزش کنم وضعم بهتر می شود. یواشکی شروع کردم به دویدن. دکترها نمی دانستند این کار را می کنم. قرار بود یک ماه پیش به من پیوند مغز استخوان بزنند که گفتند یک مشکلی وجود دارد. من دیدم حالم خیلی بهتر شده. حتی خون جدید نزدم. فعلاً مغز استخوان خودم کار می کند. البته این را هم بگویم که برایم خیلی سخت بود. وقتی شیمی درمانی می کردم بدنم خیلی ضعیف می شد. اما من می خواهم الگویی باشم برای همه سرطانی ها. به همه می گویم که می شود با این بیماری مبارزه کرد. البته الآن روزی یک ربع تا ۲۰ دقیقه با توپ کار می کنم ولی کم کم زیاد می شود.

پزشکان اجازه این کار را به شما می دهند؟

چیزی نگفتند اما، چند وقت پیش که به دکتر گفتم یواشکی تمرین می کنم تعجب کرد. گفت: مگر می توانی این کار را انجام بدهی؟ خودم هم به دکتر گفتم که خیلی راغب نیستم مغز استخوان پیوند بدهم. چون پزشکان گفته اند که تا ۷۰ درصد نمی شود این کار را انجام داد. برای پیوند مغز استخوان بدن باید ۱۰۰ درصد آمادگی را داشته باشد. اگر یک درصد هم تردید به وجود بیاید جلوی آن را می گیرند. به من گفتند به خاطر یک مشکل ژنتیکی فعلاً نمی توانند پیوند مغز استخوان بزنند.

شنیدیم خیلی علاقه مند هستید کنار وحید شمسایی بازی کنید؟

بله. خیلی دوست دارم. وحید بازیکن بزرگی است. او افتخار ورزش ما است. اما الآن در اصفهان بازی می کند و نمی توانم با او همبازی بشوم.

بازی های لیگ را به طور کامل پیگیری می کنید؟

بله. می دانم که ماهان اصفهان اول است. ارم کیش هم این تیم را تعقیب می کند. تام ایران خودرو که یک زمانی در این تیم بازی می کردم نیز چند نتیجه بد به دست آورده و مربی خود را تغییر داده است.

بازی های لیگ خیلی پرفشار است. با این حال خیلی مصمم به بازی کردن هستید..

قبول دارم اما من آرام آرام فشار تمرین ها را زیاد می کنم. شما شک نکنید که من به میادین فوتسال برمی گردم. من به خاطر این مردم و کسانی که درد مرا دارند صد در صد بازی خواهم کرد. می خواهم الگویی برای آنها که سرطان دارند باشم. آنها نباید مأیوس بشوند. اگر من برگردم خیلی ها روحیه پیدا می کنند تا با بیماری شان مبارزه کنند.

اگر پزشکان اجازه این کار را ندهند؟

من برمی گردم، تصمیم خودم را گرفته ام. نهایت اش این است که مربی بازیکن می شوم.

نظرت راجع به علی کریمی که در این مدت در کنار تو بوده، چیست؟

فقط می توانم بگویم دوست دیرینه خوب و با معرفت. علی کریمی آمد بیمارستان یک چک سفید گذاشت، به رئیس بیمارستان گفت هر قدر هزینه درمان معصومی می شود مبلغ آن را بنویسید. من نمی دانم چه بگویم. فقط می توانم بگویم باید قدر کریمی و امثال او را بدانیم.

یادبودی هم به شما اهدا شده است. کمی درباره آن صحبت کنید...

بله، مسئولین کمیته فوتسال به ملاقات من آمدند و یادبود رییس کنفدراسیون فوتسال برزیل را به من اهدا کردند. آقای ترابیان می گفت که این یادبود ارزشمندترین هدیه ای بود که با خود از جام جهانی برزیل به ایران آورده بودند.

چندی پیش هم تیم استقلال یک دیدار دوستانه برای حمایت از شما و محمد پارسا انجام داد...

بله، تیم های استقلال تهران و منتخب کرج برای حمایت از من و محمد پارسا در ورزشگاه شریعتی کرج دیداری خیرخواهانه با شعار «مسابقه‌ای برای انسانیت» برگزار کردند. در همین جا باید از مردم کرج و همچنین برگزارکنندگان این مسابقه خیرخواهانه قدردانی کنم. در هر صورت معتقدم بازیکنی چون محمد پارسا استاد من است و این کار را تنها به عنوان اندکی از محبت‌های او انجام می دهیم و من وظیفه داشتم تا در این کار خیر شرکت کنم. امیدوارم اقدامات دیگری برای ورزشکاران عزیزی که دچار مشکل شده‌اند، صورت بگیرد و دست به دست یکدیگر دهیم تا از ورزشکاران بازنشسته و همچنین دچار بیماری حمایت کنیم.

نظرتان درباره پیشنهاد آقای شمس در زمینه همکاری با وی در تیم ملی چیست؟

آقای شمس به من محبت دارد و از او سپاسگزارم اما، با توجه به فشاری که کار در تیم ملی فوتسال دارد، تصور نمی کنم امکان چنین کاری وجود داشته باشد.

در این مدت خیلی ها سراغ شما را گرفته اند. این افراد چه کسانی هستند؟

من قبل از هر کس از آقای لنکرانی وزیر محترم بهداشت تشکر می کنم که همه هزینه هایم را متقبل شده است. وحید شمسایی هم خیلی زحمت کشیدند. مدیرعامل پیکان، مسئولان فوتسال و فوتبال کشور، مسئولان سازمان ورزش و... همه به من خیلی لطف داشته اند. از صادق درودگر که دائم دنبال کارهایم است. از عابدزاده، آجرلو، سردار طلایی و رسانه ها که مرا تنها نگذاشتند تشکر می کنم.

نظرت درباره کلمات زیر چیست؟

فوتسال: تمام عشق من.

کرج: به همه مردم فردیس مدیونم.

فتح: شروع یک اتفاق خوب در زندگی فوتبالیم.

صادق درودگر: مرد روزهای سخت.

محمد حسن انصاری فرد: امیدوارم خدا او را ببخشد!

راه آهن: تجربه تلخ!

ورزش مورد علاقه غیر فوتبال: والیبال.

ورزشکار مورد علاقه غیر فوتبال: حمید سوریان.

وحید شمسایی: بهترین فوتسالیست دنیا.

محمدرضا حیدریان: بازیکن با اخلاق.

فالکائو: خلاق و ظریف.

یک راز ورزشی که تاکنون به کسی نگفتی: تمرینات سنگین دور از چشم بازیکنان.

آخرین کتابی که خواندی: همین امروز صبح، قرآن.

نام: بابک

نام خانوادگی: معصومی

تاریخ تولد: ۱۳۵۲/٤/۲۳

میزان تحصیلات: دیپلم انسانی

افتخارات: قهرمانی با پاس تهران در لیگ، نایب قهرمانی با شهید منصوری در لیگ، قهرمانی و نایب قهرمانی با تام ایران خودرو در لیگ، حضور در سه دوره جام جهانی – شش دوره قهرمانی به همراه تیم ملی فوتسال در آسیا.

■

عشق دودی است که از بخار آه ساخته شده است ●شکسپیر

رنه هیگوئیتا

مردم می گویند که افراد نابغه کمی احمقند!

نیلوفر یوسفی

عجیب، تماشایی، پررنگ ولعاب و همیشه غیرعادی. این دروازه بان کلمبیایی به خاطر حرکات نمایشی بی باکانه وفراموش نشدنی اش تبدیل به مشهورترین دروازه بان فوتبال جهان شده است. درست پس از جشن تولد ۴۰ سالگی «رنه هیگوئیتا» به سراغ وی رفتیم تا صحبتی با این اسطوره داشته باشیم. وی در این مصاحبه از خاطرات حضور در جام جهانی ۹۰، بردها و شکستهایش صحبت کرده است...

رنه! چهل ساله شدی، تولدت مبارک...

◇ متشکرم. تولدی کم سر و صدا در هتل گرفتیم تا راحت باشیم.

امروزه در ونزوئلا مشغول به فعالیت هستید. نظر شما درباره فوتبال در این کشور چیست؟

◇ فوتبال در اینجا هنوز هم جای پیشرفت دارد اگرچه بازیکنان خوبی اینجا هستند اما باید متقاعد شوند که می توانند به موفقیت دست یابند. آنها دقیقاً زمانی که یک قدم بزرگ به سمت جلو برمی دارند، شکست می خورند!

ضربه عقرب، ضربه معروفی که هیگوئیتا در جریان بازی با انگلیس زد، قدیمی شده است؟

◇ خیر! همه روزه این ضربه را تمرین می کنم. شما نمی دانید که چه روزی ممکن است دوباره این حرکت را انجام دهید اما امکان اینکه دوباره این کار را درون زمین انجام دهم، زیاد است.

هنوز هم زیر لباس تیم، زیرپوش آبی می پوشید؟

◇ همیشه؛ چندین سال قبل من و کارلوس پلانزد خانم طالع بینی رفتیم. وی به ما گفت که یک نفر ما را نفرین و طلسم کرده است. آن طالع بین برای همه بازیکنان یک دست لباس آبی رنگ فرستاد. به نظرم که این زیرپوش آبی بسیار موثر است!

از جام جهانی ۹۰ ایتالیا که باعث شد به شهرت جهانی دست یابید، چه خاطره ای دارید؟

◇ ما با تیمی یکدست و هماهنگ به جام جهانی ۹۰ رفتیم اما هیچ چیز درباره رقبای خود نمی دانستیم. البته در آن مسابقات عملکرد خوبی داشته و بدون شک در فوتبال کلمبیا و آمریکای جنوبی تاریخ ساز شدیم.

مردم هنوز هم شما را با گل معروف «روژه میلا» به یاد دارند...

◇ مردم مرا به خاطر ۲ مساله در طول دوران حرفه ام به یاد می آورند. اول به خاطر گلی که از تیم ملی کامرون خوردم و دوم به خاطر ضربه عقرب. اکثر مردم این دو موضوع را با هم به یاد می آورند. ابتدا به من بابت ضربه عقرب تبریک می گویند و سپس به خاطر حرکتی که در بازی با کامرون انجام دادم، سرزنشم می کنند. فوتبال هم مثل زندگی پر از کارهای خوب و بد و آدمهای متفاوت است.

تا به حال شده از کاری که در جام جهانی ۹۰ انجام دادید، پشیمان شوید؟

◇ هرگز. در حال حرکت با توپ بودم که آن اشتباه را انجام دادم. این مسائل به گذشته بازمی گردد.

مردم می گویند که بهترین دروازه بانان کمی دیوانه اند، شما هم اینطور فکر می کنید؟

◇ خوب مردم معتقدند که افراد نابغه هم کمی احمقند!

در چند سال گذشته اتفاقات فراوانی برای شما افتاده است. مدتی زندانی بودید، سپس به خاطر دوپینگ محروم شدید و مدتی نیز مربی دروازه بانی. امروز که به گذشته فکر می کنید، چه نظری درباره آن حوادث دارید؟

◇ خوب آنها بخش هایی از زندگی هستند و مجبورم که آنها را بپذیرم. همانطور که به موفقیت های فراوانی دست یافتم، در وضعیت های بدی نیز گرفتار شدم. از خدا سپاسگزارم که این موانع را سر راه من قرار داد و کمک کرد که بر آنها غلبه کنم.

آیا هنوز آرزویی دارید که محقق نشده باشد؟

◇ بله، خیلی زیاد! آرزویم این است که تا ۴۵ سالگی به فوتبال ادامه دهم. از من خواسته شده که در مسائل سیاسی خود را درگیر کنم، شوی تلویزیونی داشته باشم و مربیگری کنم اما تنها آرزوی من ایستادن درون دروازه و گرفتن توپهای حریفان می باشد!

بچه دزد نیستم...

در سال ۱۹۹۵ رنه هیگوئیتا مدتی را در زندان زندگی کرد. در آن سال درگیریهای فراوان بین دو باند مافیای مواد مخدر در کلمبیا به سرکردگی «پابلو اسکوبار» و «کارلوس مولینا» روی داد. دار و دسته اسکوبار، دختر مولینا را ربودند. هیگوئیتا از طرف باند مولینا مسوول بازپس گیری دختر مولینا شد. وی با دریافت مبلغ ٦٤ هزار دلار از باند مولینا به ملاقات اسکوبار رفت و توانست کودک مولینا را صحیح و سالم به پدرش بازگرداند.

در قوانین کلمبیا هر کس که از جریان یک کودک ربایی پولی به دست آورد، مجرم شناخته می شود. هیگوئیتا توسط پلیس دستگیر شد و دادگاه با استناد به این قانون وی را به مدت ۷ ماه روانه زندان کرد.

هیگوئیتا در آستانه ورود به زندان در مصاحبه ای عنوان کرد: «من یک فوتبالیست هستم، هیچ چیز درباره قوانین کودک ربایی کلمبیا نمی دانستم!»

وی به همین دلیل نتوانست در جام جهانی ۱۹۹٤ ایالات متحده حضور یابد.

پس از این حادثه، هیگوئیتا به زندگی عادی و معمولی پرداخت و تنها به فوتبال فکر می کرد تا اینکه در ۲۳ نوامبر ۲۰۰٤ تست کوکائین از وی گرفته شده و نتیجه اش مثبت اعلام شد. به همین دلیل مدتی را از فوتبال دور بود.

افغانستان، فاتح جام جهانی!

در دیدار نهایی ششمین دوره از مسابقات فوتبال خیابانی قهرمانی جهان که به بی خانمان ها و آوارگان اختصاص دارد، افغانستان موفق شد در ملبورن استرالیا، تیم روسیه را با نتیجه ۵ بر ٤ شکست دهد و عنوان قهرمانی را از آن خود کند. در دهه‌های گذشته، افغانستان و روسیه جنگی سرسخت در برابر یکدیگر را تجربه کردند، اما دیدار پایانی ششمین دوره از رقابت‌های فوتبال خیابانی قهرمانی جهان که ویژه بی خانمان‌ها و آوارگان است، میان تیم‌های این دو کشور در صلح و دوستی برگزار گردید. افغانستان در این دیدار که در شهر ملبورن استرالیا و در حضور پنج هزار تماشاگر برگزار شد، روسیه را که به عنوان مدافع قهرمانی قدم به میدان گذاشته بود، ۵ بر ٤ شکست داد و خود در قله قهرمانی قرار گرفت. در این دوره از مسابقات، ٥٦ کشور شرکت داشتند. ایران و عراق از جمله غایبین این پیکارها بودند. در ششمین دوره این مسابقات که در ملبورن استرالیا برگزار گردید، برای نخستین بار فوتبالیست‌های زن نیز حضور پیدا کردند. در دیدار فینال زنان، زامبیا با نتیجه ۷ بر یک تیم لیبریا را در هم کوبید و به عنوان قهرمانی دست یافت.

در رابطه با پیکارها

از هر تیم، چهار بازیکن در میدان حضور دارند. زمین بازی به بزرگی زمین بسکتبال است و هر دو تیم در دو نیمه هفت دقیقه‌ای به مصاف هم می روند. ویژگی بارز اما این است که اعضای هر تیم باید از ماه ژوئن سال ۲۰۰۷ تاکنون، یا بی خانمان یا پناه‌جو باشند یا این که در یکی از برنامه‌های کمک رسانی به معتادان به الکل و مواد مخدر شرکت جسته باشند. استیون پرسون، مدیر برنامه‌ریزی این مسابقات، مهم‌ترین ویژگی و هدف را در گردهم آوردن جوانان بی خانمان از سراسر دنیا می بیند. سازمان ملل متحد، فدراسیون فوتبال اروپا (یوفا) و همچنین باشگاه‌های صاحبنام منچستر یونایتد و رئال مادرید از جمله پشتیبانان این ابتکار درخور توجه هستند. اولین دوره از مسابقات فوتبال قهرمانی جهان برای بی خانمان‌ها در سال ۲۰۰۳ در شهر گراتس اتریش برگزار شد. یوته‌بوری (سوئد)، ادینبورگ (اسکاتلند)، کیپ‌تاون (آفریقای جنوبی) و کپنهاگ (دانمارک) میزبان دوره‌های گذشته بوده‌اند. دوره آتی این پیکارها سال آینده (۲۰۰۹) در شهر میلان ایتالیا انجام خواهد گرفت.

دانستنی ها

توصیه های خواندنی یک روانشناس در مورد انتخاب رنگ کفش فوتبالیستها!

یک روانشناس انگلیسی در یک سایت کشفهای فوتبالیستها را از دیدگاه روانشناسی مورد ارزیابی قرار داده و نشان داده است که کشفهای سیاه برای فوتبالیستهای حرفه ای، کشفهای آبی برای فوتبالیستهای با تجربه، کفشهای طلایی برای فوتبالیستهای قهرمان و سفید برای استادان فوتبال است. مارتین پری روانشناس ورزشی به بررسی روانشناسانه لوازم فوتبال مثل کفش، جوراب و پیراهنی که فوتبالیستها در هر سطح از آنها استفاده می کنند پرداخته و اظهار داشته است که سبک و رنگ لباسهای فوتبالیستها نشان دهنده ویژگیهای رفتاری آنها است به طوری که وقتی فوتبالیستها در زمین فوتبال بازی می کنند رنگها و سبکهایی را به هواداران نشان می دهند و به این ترتیب روحیات و خصوصیات رفتاری و اخلاقی خود را به آنها منتقل می کنند. در این خصوص دکتر مارتین پری توضیح داد: «هنوز به خوبی کشفهای سفید آلن بال را دهه ۷۰ به یاد می آورم که اما در ۱۰ سال اخیر این چیزها تغییر کرده اند و دیگر برای قهرمان پوشیدن کفشهای رنگی مختلف لازم نیست. به طوری که یک فوتبالیست دیگر تیپ خود را براساس ویژگیهای شخصیتی خود انتخاب نمی کند و اغلب می تواند هفته به هفته رنگ لباسهای خود را برای تبلیغات مارکها تجاری تغییر دهد.»

در این مورد می توان به کفشهای نارنجی کریستیانو رونالدو و کفشهای سفید خوئه کول اشاره کرد چرا که این رنگها فروش مارکهای تجاری تولید کننده آنها را بیشتر می کند.

این روانشناس در این خصوص گفت: «من متاثر می شوم وقتی می بینم که امروزه فوتبالیستها از رنگهای اشتباه استفاده می کنند برای مثال مدافعان نباید کفش سفید بپوشند و این کاملا اشتباه است چون در حقیقت آنها باید از کفشهای سیاه استفاده کنند. رنگ سیاه نماد امنیت عملکرد فوتبالیست و نشان دهنده حرفه ای بودن آن است.» این روانشناس در ادامه فهرستی را منتشر کرده است که ارتباط میان رنگ کفشها و روش بازی فوتبالیستها را نشان می دهد و پیشنهاد کرده که فوتبالیستها به جای استفاده از رنگهای تبلیغاتی از این روش برای نشان دادن توان عملکردی خود استفاده کنند.

سیاه: کاملا حرفه ای. این فوتبالیست خودمختار است و می تواند امنیت سایر بازیکنان را تامین کند. این کفشها برای کاپیتان تیم بسیار مناسب است. کسی که همیشه سیاه می پوشد هرگز عقیده خود را تغییر نخواهد داد.»

سفید: استاد. نماد نور و اطمینان. سفید نشان می دهد که فوتبالیست از استعداد بدون بحثی برخوردار است و توانایی پراکندن نور نبوغ حرفه ای خود را دارد.

قرمز: سیب زمینی جوشان. کسی که در غلیان احساسات غوطه ور است. همیشه مخالف با دیگران است. بسیار تند و بی پروا و اغلب زود خشم است. یک بازیکن کاملا عالی است و واکنشهای هولناکی از خود بروز می دهد.

آبی: با تجربه. انتخاب مطلوبی برای فوتبالیستهای با تجربه ۳۳ ساله ای که توانایی انتقال آرامش خود را به قهرمانان دارد و آرامش وی درونی است.

سبز: معما. کسی که در بسیاری از بازیهای تیم ملی شرکت می کند و از شانس بالایی در این رقابتها برخوردار است. این فوتبالیست نه تنها در میدان فوتبال بلکه از نظر شخصیتی نیز گونه ای معما است. قادر است یک هفته به تنهایی تیم را برنده کند ولی هفته بعد هیچ موفقیتی به دست نیاورد. به طور خلاصه هنرمند کلاسیک توپ است.

زرد: لوده و بانمک. روح و قلب تیم است. این فوتبالیست خوش بین و نشاط انگیز است و به نظر می رسد هیچ چیز نمی تواند خوش خلقی وی را از بین ببرد. انرژی و اشتیاق این بازیکن زمانی که گل می زند به اوج خود می رسد و معمولا پس از گل زدن حرکات جالب نمایشی از خود نشان می دهد.

قهوه ای: سازمانی شده. در کل مدافعی است که پاهایش روی زمین است. قهوه ای رنگ خاک است و اگر یک مربی زیرک وی را به عنوان کاپیتان انتخاب کند با حس وظیفه ای که دارد می تواند آرامش را به تیم هدیه کند.

طلایی: پسر طلایی. این بازیکن قهرمان طلایی تیم است.

نقره ای: مرغ بدون سر. بازیکنی با انرژی خستگی ناپذیر. نقره ای رنگ ماه است و ایده نور و تعادل را می دهد. بنابراین بازیکنی که این رنگ را انتخاب می کند با ثبات است.

نارنجی: غیرعادی. سمبل آزادی حتی از نظر احساسی. این رنگ به معنی نیروی محرک غیرعادی و فوری است. نارنجی همچنین آرزوی قوی فردیت قهرمان گرایی را نشان می دهد که و بنابراین می تواند به دفعات خطاهایی را انجام دهد.

■

فرهنگ مردم

آذر دلخوش

واژه‌های شهرضایی

دیزه: خاله / **چنزه:** چقدر / **خاله باقور:** قورباغه / **چوری:** جوجه / **موچو لاغ:** عنبر سارا / **چیده:** سرماخورده و تب دار / **سیبه:** کوچه / قارا / قره‌قروت

فرستنده: غلامعلی قاضی شهرضا

باورهای روستای جزه (بخش خضر) در مورد باران

◇ اگر اولین بارش باران در سال همراه با رعد و برق باشد سال کم‌بارانی در انتظار مردم خواهد بود.

◇ آمدن و رفتن ابرها در شب مقدمه‌ای برای بارش باران خواهد بود.

فرستنده: زهرا مترجمی از جهرم روستای جزه

بازی محلی سیرجانی

کوکو

بچه‌ها تپه‌های کوچکی را که به سختی قابل دیدن هستند با خاک درست کرده و یک نفر را برای پیدا کردن آنها می فرستند و تا زمانی که شخص به آن مکان می رسد و تپه‌ها را خراب کند بازیکنان همصدا می گویند «کوکوکو» سپس شخصی که تپه‌ها را پیدا و خراب کرده مجدداً آنها را برپا می کند و به جمع دیگران باز گشته و نفر بعدی را برای پیدا کردن آنها می فرستند و بازی ادامه پیدا می کند.

فرستنده: محمود جعفری از سیرجان

واژه‌های رودسری

لاکو: دختر / **وچه:** پسر / ادایی: دایی / **عامو:** عمو / **دایی قزی:** دختردایی / **دایی قلی:** پسردایی / **پامادور:** گوجه / **پلابا:** بابابزرگ / **پیلمر:** مادربزرگ / **دد:** خواهر / **ابرر:** برادر / **ضُمه:** داماد.

ضرب‌المثل‌های رودسری

◇ **ماچینی بخورده، نخورده قاچینی**

برگردان: کسی می‌رود میهمانی بعد از غذا خوردن هنوز تشکر نکرده و شکر خدا را نگفته سریع با عجله می‌رود.

◇ **ایابگیت کی بخورد، دترزه و پسرزه**

برگردان: تاجر احیا گرفته، نوه‌های دختری و پسری آن خوردن نه غریبها.

◇ **تشتم تبرم، همه جا خبرم**

برگردان: ماه رمضان فرا رسیده (خبر از آمدن ماه رمضان است.)

فرستنده: شهربانو محمدیان از رودسر

واژه‌های شهرضایی

تیفون: طوفان — **لچک:** روسری، مقنعه — **آسه چی:** آهستگی و آهسته — **چوقولی:** شکایت و گله — **چاروادار:** الاغ بارکش — **یانه:** هاون سنگی — **عچک:** عروسک.

فرستنده: غلامعلی قاضی شهرضا
خبرنگار اطلاعات هفتگی از شهرضا

بدترین دشمنان شما آن اشخاص گمنامی هستند که می دانند در صورتی که شما با آنان آشنا می بودید، از آنان بیزار می شدید ●ناپلئون بناپارت

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

دوبیتی های نفتی – عشقی!

سعید سلیمانپور (بوالفضول الشعراء)

الا ای نفت! روز خوش نبینی
گل عیش از حیات خود نچینی
نشد چون بچّه ی آدم بیایی
دمی هم بر سر سفره نشینی!

◆◆◆

تو را گفتم بپردازند خشکه
سر سفره بیایی بشکه بشکه
لب ما تر نشد از خشکه ی تو
الهی که بری زیر درشکه!

◆◆◆

قلمکاری و زربفتی نگردی
از این وضع هشلهفتی، نگردی
جناب وعده در حال عبور است
بیا ای سفره جان نفتی نگردی!

◆◆◆

به دنیا کسب و کارت روبراه است
طلا هستی ولی رنگت سیاه است
سر سفره چگونه آرمت چون
طنابم پاره و دلوم به چاه است!

رباعیات موبایلی!

عبدالله فضلی

گهگاه پیام می فرستی چندی
گاهی در این رابطه را می بندی
جز لحظه ی رؤیت پیامت اما
بر روی لبم نمی رود لبخندی!

◆◆◆

انداخت به لرزه گوشی ناب مرا
پاشید به هم پازل اعصاب مرا
آن روز پیامکت سراغم آمد
هم خواب مرا ربود و هم قاب مرا!

◆◆◆

یک بار دگر کاش امان می دادی
بر گرده ی این پیر توان می دادی
یک بار دگر کاش تو با اس ام اس
این گوشی کهنه را تکان می دادی!

من چه خوشبختم!

ناهید نوری

خواستگارِ تازه از راه آمده
زیرِ نورِ آبیِ ماه آمده
در پس یک قحطی کم سابقه
یوسفِ گمگشته از چاه آمده
کرده قیمت خانه ی ما را سپس
یکسره از راهِ بنگاه آمده
تا شنیده که سی و شش ساله ام
بعد از آن با جبر و اکراه آمده
کرده تحقیق و شنیده شاعرم
ساعتی خندیده، آنگاه آمده
در نکاح قبلی اش خیری نبود
استخاره کرده، دلخواه آمده
بی پدر، بی مادر و بی خواهر است
با زنِ همسایه همراه آمده
هیکل چاقش که از در رد نشد
نم نمک تا پشت درگاه آمده
یک کلاه فلفلی دارد به سر
با سبیل و ریشِ کوتاه آمده
دیده من افسرده دارم می شوم
این چنین وقتِ بزنگاه آمده
من چه خوشبختم که بعد از هشت سال
خواستگار تازه از راه آمده!

تصادف عشقی

عبدالرضا قیصری

کنار یک جیپ قهوه ای توقف کرد
و مثل کتری جوشان بخار را پُف کرد
شرید روی نگاهش شروع یک بارش
به زور برف پاک کن گِلاب را تف کرد
شکسته بود نگاه چراغ سمتَ چپش
مسیر آینه اش را مِهی تصرف کرد
وبعدِ مکث بلندی دوباره راه افتاد
و فکر کرد به آن لحظه که تصادف کرد
به لحظه ای که در آنجا سواری قرمز
برای رد شدن از خط به او تعارف کرد
که بعد سایه به سایه... که بعد هم برخورد
و اینکه کیست مقصر، چرا تخلف کرد...
دوید روی لبش ذکر بوق ... بو... و جیلینگ
دوباره این دل ما با یکی تصادف کرد!

باغ وحش مجانی!

محمد جاوید

ما آدما یه وختایی بد می شیم
تو امتحان زندگی رد می شیم
به خاطر علاقمون به حیوون
گاهی می شیم شبیه اون بی زبون
یه موقعی آدم شوتی می شیم
میریم مقلد مث «طوطی» می شیم
«عقرب» جراره می شیم یا گاهی
رفیق اون «ماره» می شیم ما گاهی
واسه یه لقمه نون تو سر می زنیم
مثِ «خره» همیشه جون می کنیم
یا اینکه «سگ» دو می زنیم صب تاشب
می شیم زمشکلاتمون جون به لب
یه وخ مثِ «قناری» عاشق می شیم
لطیف تر از گل شقایق می شیم
ندیده زود «کفتر» جلدش می شیم
سخته که از رو پشت بومش پاشیم
تو بازیِ زرنگی آس می کاریم
برای «روباهه» کلاس می ذاریم
یه روز یهو عینهو «طاووس» می شیم
به خود می بالیم و همش لوس می شیم
«مورچه» می شیم یه وخ، حریص و کم خور
یا کینه توز می شیم مثِ یه «شتر»
«خفّاش» شب می شیم تو یه سیاهی
می ریم به سوی وادی تباهی
یه وخ مثِ یه «گرگ» می شیم درنده
میدرونیم چرنده و پرنده
مثِ «خروس»، جنگی می شیم و مغرور
به زیر دستمون می گیم حرف زور
تخم دوزرده می کنیم چه جوری
همه رو برده می کنیم چه جوری
یا «گاو» نُه من شیره یه روز می شیم
پا می زنیم ولی اونو می پاشیم
کور می شیم و چشمامونو می بندیم
به خوبیای دیگرون می خندیم
می خوام بهت بگم خلاصه «جاوید»
یه نکته رو بدون شک و تردید
یه باغ وحشیم و خبر نداریم
می باس براش یه تابلو هم بذاریم!

دوبیتی های راشد

راشد انصاری

دل

دراوج سرکشی هم سربه راهی
سفیدی ظاهراً اما سیاهی
توبردی آبروی هرچه مرده
بسوزی دل که آب زیر کاهی!

رایگان

درین جاوضعیت امن وامان است
هرآن چیزی بخواهی رایگان است
نباشد مشکلی ازدید شاعر
به غیر ازقافیه کآن هم چاخان است!

پیغامهای روشنایی

از:دکتر نوید خدادوست

فروردین

مدتهاست که به دنبال پشتوانه اعتمادی هستید و شکایت از لاقیدی می کنید و می گویید که عصر زوال پایبندی هاست و چگونه می توان تعهد و امانتداری و مسوولیت پذیری و خصیصه های خوب را برای استمرار ضمانت کرد؟ و اینجاست که مغزتان قفل می کند، اما دوست نازنین من، به جای این همه دلواپسی شما به پیام هایی که از نسل های قبل دریافته اید پایبند باشید و اعضاء خانواده را که اصول بنیادین زندگی سالم هستند، دریابید که یکی از اساسی ترین پایه های زندگی را بنا نهاده اید و در این صورت ضمن داشتن مجموعه های اخلاقی منحصر به فرد باعث جذب خوبی و انرژی مثبت به سمت خود می شوید و اعتماد دیگران را جلب می کنید و این خود به خود مشکل بزرگ شما را برطرف می سازد. پس با جدیت و تعصب به این الزامات را پایبند باشید.

اردیبهشت

دوست خوبم! دقت کنید که هر کلامی را با ظرافت انتخاب کنید و با مهارت به کار گیرید و در هر جمله‌ای که به زبان می آورید لطفی پنهان باشد تا روح زیبای خود را عیان کرده باشید و در این میان هیچ نکته‌ای از چشمانتان گم نشود و در عین حال مثل مواقعی که سرحال هستید ساده و لبریز از بودن باشید تا بتوانید با یاری گرفتن از این همه انرژی دلخوریها را از خودتان دور سازید و زیبایی های یک زندگی مثبت را شکار کنید.

دوست نازنینم! بی تابی و کم طاقتی شیوه شما نیست و اگر نظر من را بخواهید باید که آرام عمل کنید و سخت باشید، ولی با همان صدای آشنا احساسات و ناراحتی های خود را صبورانه ابراز کنید که این گونه بودن برای شما یعنی خود بودن و تغییر نکردن!

خرداد

در این روزها لازم است که دیوارهای سخت احساستان را بشکنید تا نشاطی دوباره در وجودتان موج زند و آن را با تمام وجود حس و منتقل کنید و در این میان ضرورت دارد که گاهی گوشها و گاه هم پلک ها را ببندید و ایرادگیری بیهوده را کنار بگذارید چرا که دیدگاه و ایده آلهای شما تحسین برانگیز است و دلیلی هم وجود ندارد که خود را با دیگران قیاس کنید.

در مورد قضاوتی که به عهده می گیرید کاش تحقیق بیشتری کنید تا نظرتان بدون غرض باشد و عواقب آن دامن گیر مسائل شخصی تان نشود، چرا که هیچ آدمی بدون اثر نمی ماند. در ضمن اگر انتقاد هم دارید آن را به شکل پسندیده و قابل قبولی ارائه دهید و از سلایق شخصی در زندگیتان انتقاد نداشته باشید که گاه انتقاد از سلیقه توهینی غیرمستقیم است.

تیر

هیچ پیدا نیست چرا گاهی اوقات کارها را به خود سخت می گیرید و در عین حال زندگی را سرزنش می کنید و گاه آنچنان پیش می روید که همه چیز را در ابهام می بینید، اما هیچ از خود نمی پرسید که واقعاً انتظارات زندگی از شما چیست که اگر آن را برآورده سازید شرایط هموار خواهد شد و خودتان هم به طور قطعی از آن باخبر می شوید و گله و شکایت را هم رها می کنید.

دوست خوبم! اگر حواستان را جمع کنید هیچ وقت در تنگنا قرار نمی گیرید پس با آرامش حرکت کنید و از مشورت غافل نمانید تا اسیر میهمان ناخوانده نشوید! در ضمن در طول مسیر ارتقاء روح از پلهای هوایی استفاده کنید که مسیر را برای شما ایمن تر خواهند کرد.

مرداد

اگر نمی توانید سرنوشت را تغییر دهید پس نوع نگرش خود را تغییر دهید و سعی کنید لبخند زدن به زندگی را تمرین کنید و از آنچه که دارید نهایت استفاده را ببرید و بی دلیل از خود انتقاد نکنید که ارزیابی شما خیلی براساس اصول عقلی نیست و از باورهایتان دور است و این یعنی نرسیدن به رضایت.

دوست خوبم باور کنید که دریای توفانی دلتان آرام خواهد شد و برای انجام این کار شما شهامت لازم برای تغییر و انعطاف را دارید.

نکته پایانی در مورد جاذبه و ارتباطهای اجتماعی ویژه و مثبت شماست که به عبارتی می گویند شما کلید هر قفلی را دارید که امیدوارم در حفظ این ثروت خدادادی بکوشید و سالم نگهش دارید!

شهریور

روزهای خاصی را پیش رو دارید و شادی های پنهان یکی یکی خودشان را نشان می دهند و شما را مجبور می کنند که مبنع تولید عشق در خانه باشید و مثل همیشه هنرنمایی کنید و عاشقی را به نمایش بگذارید.

دوست خوبم! نگران از هیچ مساله و حتی بحرانی نباشید که شما تا به حال ثابت کرده‌اید که می توانید عشق را به مشکلات هم سرایت دهید و اینچنین با آنها روبرو شوید و برطرفشان سازید و برای دوراهی های اجتناب ناپذیر راه سومی بیابید و پاداش شما همین امنیت نایاب روزگار است که توانسته‌اید با تغییر در سرنوشت آن را بپذیرید و سوءتفاهم ها را به تفاهم بدل کنید.

مهر

برای رسیدن به بهاری که دیدنش بی طاقتتان کرده باید لحظه های زمستان را با گرمی مهر پشت سر بگذارید و لحظه هایی سرشار از بودن را تجربه کنید.

دوست خوبم! زودتر رسیدن به فردا و عجله کردن دردی را دوا نمی کند چون این فرداها هیچ وقت تمام نمی شوند و در مقابل لحظه های حال حاضر هم دیگر برنمی گردند و اینجاست که باید گفت کاش خوشه های خوشبختی زندگیتان را نرسیده نچینید و هوشمندانه به آنها اجازه کامل شدن بدهید تا بتوانید در نگاه قضاوت اطرافیان بیگناه شناخته شوید.

نکته پایانی هم این که اعتماد به نفس با رفتار عاقلانه تقویت می شود نه عامل دیگری. منتظر خبر خوشی از دوست همراهتان باشید.

آبان

روزهای خاصی را پیش رو دارید که سراسر نعمت و فراوانی است و امیدوارم بتوانید به راستی شیرینی آن را بچشید و شکر را بجای آورید. تغییری برایتان ایجاد می شود که قابل توجه می باشد و من نیز به نوبه خود به شما تبریک می گویم و خوشحالم. در این میان شما نیز لازم است که با اطرافیان مدارا کنید نه اینکه آنها را قبولشان کنید بلکه تنها کافی است که آنها را درک کنید و قضاوت عادلانه متناسب با امکانات داشته باشید و گاهی اوقات نیز لازم است که انسان شیوه خود را تغییر دهد که اگر اینگونه نباشد نمی توان اشتباه خود را اصلاح کرد و فردا خردمندتر از امروز پیش رفت.

نکته پایانی این که آشنایی خوبی را پیش رو دارید.

آذر

سادگی، ظرافت و آراستگی دل خود را حفظ کنید که زیبایی آن غیرقابل وصف است و با هر سلیقه‌ای هماهنگی دارد.

دوست خوبم! کفش های زمستانی خود را به پا کنید، ولی در لباسهای گرم و لطیف خیال خود غرق نشوید تا ناخواسته تسلیم خواسته‌ای غلط نشوید و بتوانید رازی را که با تار و پودتان عجین شده حفظ کنید.

در ضمن امیدوارم تظاهر به ندانستن نکنید چرا که عشق ورزیدن و بخشیدن همیشگی منبعی عظیم می خواهد که لحظه‌ای از آن غافل نباید بود. البته آرام شدن جسم و در پی آن روح نیز امری است که آن را با شوخی نباید پشت سر گذاشت.

دی

در این روزها احتیاج دارید که مغزتان را خوب تغذیه کنید تا آن هم شما را در مواقع ضروری یاری کند پس دندان روی جگر بگذارید و لبخند را به هر زحمتی شده روی لب داشته باشید و به دل طبیعت پناه ببرید که معجزه گر است و شما را به طور کامل به اهداف موردنظرتان نزدیک می کند.

در ضمن در این روزها دقت کنید که از کنجکاوی دیگران به دور باشید که احتمال بروز سوءتفاهم بسیار است. در ضمن از تجربه های گذشته غافل نشوید که تکرار اشتباهات یعنی تکرار شدن شکست! و سعی کنید مثل دریا باشید تا اگر کسی سنگ به سویتان پرتاب کرد سنگ غرق شود نه آن که شما متلاطم شوید.

بهمن

قدر یکدیگر را بدانید و تجدید پیمان کنید و در سخت ترین ثانیه های زندگی به آن پایبند و مراقب مرواریدهای نایاب دل خود باشید که توانسته‌اید با این همه تلاطم آنها را در خود نگه دارید، پس حداقل به خودتان اعتماد کنید!

در مورد مساله‌ای که ذهنتان را مشغول کرده و آن را دشوار می پندارید باید بگوییم که بهتر است آن را ابتدا خرد کنید و سپس با برنامه ریزی یکی پس از دیگری بر آنها غالب شوید و مطمئن باشید با این شیوه ابهت آن نمی تواند شما را فریب دهد و البته امیدوارم که هوش بالای خود را دست کم نگیرید که امکان رشد تا به کمال را دارید.

اسفند

گاهی وقتها بعضی آرزوهای به ظاهر عادی همانند گرگی هستند در لباس میش و این یعنی باید همیشه بر صددرصد هوش خود تکیه کنید و در عین حال از حضرت دوست هم طلب یاری داشته باشید یا اینکه به قول عرفا که می گویند «آزادی دربی آرزویی است» تکیه کنید. در ضمن اگر قدم در راه خیری برداشته‌اید مطمئن باشید که این کار نه زمان می شناسد و نه مکان پس نگران سهم خود از زندگی نباشید که این ابر باران‌زای عشق خانه به خانه و دل به دل همواره در حرکت است تا به آن دلی برسد که تنها با اوست. در ضمن در مورد مساله ذهنی تان بی گدار به آب نزنید!

تنها فلسفه حقیقی، تاریخ است

●ناپلئون بناپارت

ازناکجا

مینا(گلبرگ)
aznakojaa@yahoo.com

گریپ فروت دشمن پوکی استخوان

محققان اعلام کردند: مصرف گریپ فروت از بروز پوکی استخوان پیشگیری می کند. محققان در تحقیقات خود دریافتند ، بخش های قرمز رنگ داخل گریپ فروت در استحکام بخشیدن به استخوان ها نقش موثری دارد. نتیجه بررسی محققان حاکیست ، افرادی که مصرف گریپ فروت ۱۰ درصد از برنامه غذایی روزانه شان را تشکیل می دهد ، کلسیم کمتری از دست می دهند و توده استخوانی آنها تا ۲٤ درصد بیشتر از سایرین است. اکنون بیش از ۷۵ میلیون نفر در جهان به پوکی استخوان پیشرفته دچارند .

افراد دارای اگزمای پوستی بخوانند

محققان می گویند در فصل زمستان به دلیل کاهش رطوبت هوا، آب پوست بیشتر تبخیر و سبب خشکی پوست می شود. محققان با بیان اینکه بعضی از انواع اگزما با رطوبت پوست ارتباط دارند، خاطرنشان کردند: نوعی از این بیماری با عنوان اگزمای میانسالی در افراد مسن بروز می کند. در این افراد ترشح غدد چربی کمتر و تبخیر مایعات بدن افزایش می یابد. معمولا ساق پا و برخی نواحی بدن خشک و ترک ترک و قرمز همراه با سوزش و خارش می‌شود که نسبت به شستشو حساسیت بیشتر دارد. نوع دیگر آن در اطفال و بیشتر در دوره شیرخوارگی دیده می‌شود که نوعی اگزمای سرشتی است، پوست این نوزادان به صورت ژنتیکی خشک است و این خشکی پوست در زمستان تشدید می‌شود. همچنین خشکی پوست سبب تیره شدن پوست در بعضی از افراد می‌شود و این شبهه را به وجود می‌آورد که پوست کثیف است در نتیجه میزان شستشو را افزایش می‌دهند که خود سبب تشدید خشکی پوست می‌شود. محققان برای پیشگیری از خشکی پوست در فصل زمستان توصیه می کنند: هوای درون منزل را به شکلی تنظیم کنید که رطوبت هوا کافی و یکنواخت باشد. ساختمان‌های دارای حرارت مرکزی از این نظر مناسب‌تر هستند. از کرم‌های مرطوب کننده به دفعات مورد نیاز بر حسب میزان خشکی پوست استفاده و شستشوی بدن را کمتر کنید. از صابون‌های مناسب برای پوست خشک و صابون‌های کرم دار و نیز صابون‌های دارای PH پنج و نیم که با PH پوست منطبق است، استفاده کنند.

افراد دارای اگزمای پوستی ضمن رعایت این موارد از پوشیدن لباس های خشن و پشمی خودداری کنند زیرا سبب افزایش خارش و تشدید ضایعات می شود. اگر هیچ کدام از این روش ها جواب نداد باید به پزشک مراجعه و از داروهای لازم استفاده شود.

ضرر مالش شدید چشم‌ها

قوز قرنیه یک بیماری چشمی است که با نازک شدن و بیرون زدن قرنیه همراه است. قوز قرنیه با تغییر سریع شماره چشم همراه است و افرادی که از عینک استفاده می کنند باید در نهایت از لنز سخت استفاده کنند. این بیماری در پی چندین عامل از جمله سابقه فامیلی، حساسیت های چشمی، خارش شدید و مالش محکم چشم ایجاد می شود. اگر درمان در مراحل اولیه جواب نداده و فرد بهبود نیابد استفاده از لنزهای سخت و در مواردی استفاده از انواع روش‌های جراحی یعنی پیوند قرنیه صورت می گیرد.

ارتباط اختلالات رفتاری با غذای سرد

محققان در پژوهشی اعلام کردند که با خوردن غذاهای سرد اختلالات رفتاری از قبیل فتنه‌جویی و بیماری‌های شکمی در کودکان ایجاد می شود. این بیماری‌ها ناشی از نوعی باکتری است که سریعا در دمای زیر صفر درجه رشد می کند. این باکتری عامل نیمی از مجموعه بیماری‌هایی موسوم به کرون است. هم‌اکنون در جهان تعدادی از کودکان که عمدتا دو سال به بالا هستند به یکی از این بیماریها دچارند. از نشانه‌های این بیماری درمان‌ناپذیر، می توان به اسهال، کاهش رشد و خستگی دایم اشاره کرد.

باز کردن پنجره‌ها معجزه می کند

به گفته محققان، باز کردن پنجره‌های اتاق فرد بیمار نه تنها باعث ایجاد احساس خوشایند در فرد می‌شود، بلکه از گسترش عفونت به افراد سالم نیز می کاهد. بعضی از عفونت‌ها مانند سل یا بیماری‌های باکتریایی دیگر می توانند از طریق هوا منتقل شوند.

باکتری‌های هوابرد ممکن است از شخصی به شخص دیگر منتقل شوند که در این میان، مکان‌های حفاظت بیمار مانند بیمارستان‌ها و خانه‌های پرستاری بیشتر در معرض خطر قرار دارند. تهویه طبیعی (باز کردن پنجره‌ها) به چرخش مکرر هوا منجر می‌شود و بسیار مؤثرتر از تهویه‌های مکانیکی، میزان باکتری‌های موجود در هوا را کاهش می دهد. این تحقیقات نشان می‌دهند: جریان هوا در اتاق‌هایی با پنجره‌های باز ٦ برابر خالص‌تر از اتاق‌های دارای تهویه مصنوعی صورت می گیرد.

خانم‌های عصبی و پوکی استخوان

فرسایش توده استخوانی در زنان عموماً در سنین میانسالی رخ می دهد اما فشارهای روحی و استرس موجب ابتلای زنان به پوکی استخوان در جوانی می شود.

با وجود اینکه تغذیه و کمبود کلسیم و عدم تحرک احتمال ابتلا به پوکی استخوان را افزایش می دهد اما بررسی ها نشان داده استرس و افسردگی نیز بر فرسایش استخوانها و کاهش سن پوکی استخوان تاثیر قابل ملاحظه ای دارد. اکثر شکستگی ها در زنان جوانی که مبتلا به پوکی استخوان شده اند در ناحیه لگن می باشد تا دست و پا.

لازم به ذکر است که استرس و فشار های روحی نه تنها زنان جوان را در معرض پوکی استخوان زودرس قرار می دهد بلکه سرعت فرسایش و تحلیل استخوانها در زنان میانسال را نیز افزایش می دهد.

بررسی ها نشان داده زنان افسرده توده استخوانی ظریف تری نسبت به هم سن و سالان خود که در شرایط مناسب روحی هستند دارامی باشند و احتمال ابتلا به پوکی استخوان زودهنگام در آنها ۸ برابر بیشتر می شود.

البته استفاده از برخی داروها مانند داروهای کورتونی نیز می تواند به کاهش سن پوکی استخوان کمک کند.

دخانیات عملکرد حافظه را مختل می کند

مطالعه در محیط آلوده به دخانیات به علت بالا بودن سطح دی اکسید کربن موجود در محیط ، عملکرد طبیعی نظام عصبی و حافظه مختل می شود.

همچنین، قرار گرفتن در محیط آلوده به دخانیات موجب خستگی زودرس جسم و روان و بروز تاثیرات دائمی بر روی حافظه می شود.

به گفته محققان عدم رعایت اصول و بهداشت مطالعه سبب پایین آمدن سطح کارآیی و بازدهی انسان، تضعیف روحیه، کاهش اعتماد به نفس، دلزدگی و خستگی از مطالعه می شود.

پیام از شما چاپ از ما

زیرنظر: سروش

◇ تقدیم به همسرم که دوری‌اش غمم، خانه‌اش قلبم و فراموش کردنش مرگم است حمید مهربانم ۲۷ دی ماه سالروز تولدت را با قلبی مملو از عشق همراه با هزاران شاخه گل تبریک می گویم

همسرت و پسرت آرتا – آمل

◇ سبد سبد گلهای سرخ و میخک عزیزم دوستت دارم کیمیا جان تولدت مبارک

خاله آزاده – اهواز

◇ کیمیا فرزندم هشتمین بهار زندگیت را تبریک می گوییم

پدر و مادرت – کامران زندگانی

◇ حامدجان وجود تو به من امید و صدای گرمت به من جان می‌دهد قلبی آکنده از عشق با هزاران شاخه گل رز تقدیم تو باد دوستت دارم تولدت مبارک

همسرت سمیرا مرجی – تنکابن

◇ مرضیه جان خواهر عزیز و گل همیشه بهار زندگی ۲۸ آذر روز بیادماندنی و روز تولد دوباره، پیوند شما دو شاخه گل را پیشاپیش تبریک می گویم

برادرت کریم – تهران

◇ موناجان، همسر مهربانم، از عشق می گویم و از تو می‌نویسم، از فردا که عشق به رنگ چشمان توست، سالروز تولدت مبارک

محسن – نورآباد لرستان

◇ امیدجان، سالروز چهارمین بهار زندگیت را با یک سبد گل‌های مریم تبریک می گویم

پدر و مادرت اهواز

◇ تهمینه جان، ۲۸ آذر آغاز زندگی مشترک را به شما و پیمان عزیز تبریک عرض می‌نماییم و برای شما آرزوی خوشبختی و نهایت سرافرازی در تمام لحظه‌های زندگیتان را داریم

اکرم، محسن – تهران

◇ پدر و مادر صبور و عزیزم به پاکی آسمان آبی و به زلالی آب تمام چشمه‌ساران و شکوفه‌های عطرآگین گلهای بهاری سوگند که از جان و دل دوستتان دارم

گچساران – عسل گله داوی

◇ خانم محمدی جان از این که چشمتان به پدر و مادرتان این دو گوهر باارزش منور شد بسیار خرسندیم حضور سبزشان گرامی باد

نفیسه – ریحانه – آزاده – فاطمه – سمانه
(همکاران مهد جوادالائمه)

نکات ریز خانه داری

آذر دلخوش

پاک کردن سبد

سبد و بافته‌های حصیری از قبیل ظرف نان و زیربشقابی و... بر اثر مرور زمان چرب و کثیف می گردند. برای تمیز کردن، می توانید آنها را در آب نمک غلیظ گذاشته و با برس نرمی به آرامی حلقه‌های حصیری را تمیز کنید.

عطر پاشها

برای استفاده مجدد از عطرپاشها، سرکه داغ و قطعه‌های نمک نکوبیده را با هم در شیشه عطر بریزید تا بوی قبلی را کاملاً خنثی کند و نیز چند روز شیشه را زیر نور آفتاب قرار دهید.

درخشندگی حریر

اگر می خواهید پارچه‌های حریر بعد از شستن درخشندگی خود را از دست ندهند، کافی است کمی سرکه و الکل را با آب مخلوط کنید و پارچه‌های حریر را بعد از شستن در آن آب بکشید.

لیموترش

لیموترش مصارف زیادی دارد. یکی از آنها این است که اگر می خواهید برنج پس از طبخ کاملاً سفید باشد، در آبی که برای برنج می جوشد، کمی آب‌لیمو ترش بریزید.

بوی سیر

اگر در سوپ یا آبگوشت یا هر نوع غذای آبکی سیر ریختید و غذای شما بیش از حد بوی سیر گرفت، برای رفع این مشکل می توانید برگهای جعفری را درون یک صافی بریزید و داخل غذا بیندازید تا سیر اضافی را به خود جذب کند.

اگر می‌خواهید پیاز را خرد کنید

اول آن را به مدت پنج دقیقه در فریزر یا جایخی بگذارید و بعد خرد کنید، با این کار از چشمتان اشک نمی آید.

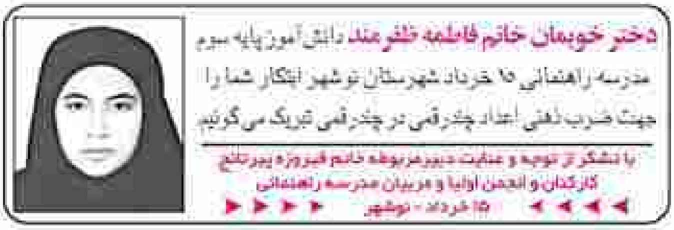

دختر خوبمان خانم فاطمه ظفرمند دانش آموز پایه سوم مدرسه راهنمایی ۱۵ خرداد شهرستان نوشهر ابتکار شما را جهت ضرب لغتی اعداد چندرقمی در چندرقمی تبریک می گوئیم

با تشکر از توجه و عنایت دبیر مربوطه خانم فیروزه پیرطلع کارکنان و انجمن اولیا و مربیان مدرسه راهنمایی

۱۵ خرداد - نوشهر

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران – خیابان ولی عصر – جنب سینما آفریقا – طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ – ۸۸۸۹۹۸۲۸ – ۸۸۹۰۸۲۲۳ – ۸۸۸۰۰۲۸۰

بی تو هر لحظه من شکست بی صدا بود
این خنده‌ها دروغه بی تو شادی کجا بود
مثل یک قصه زیبا مثل یک خواب کوتاه
من اسم تو گذاشتم قشنگترین اشتباه

نسترن جان تولدت مبارک

همسرت مهدی و مارینا کوچولو

وقتی با دشمن، در خیال به محاکمه می‌نشینیم، اگر بی‌غرضانه از او هم دفاع کنیم، چه بسا که ما خود محکوم شویم ●محمد حجازی

نقاشیهای شما

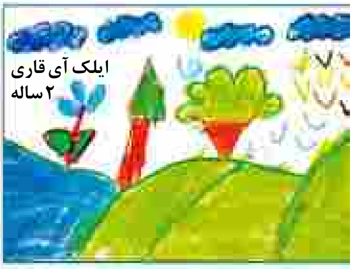
ایلک آی قاری
۲ ساله

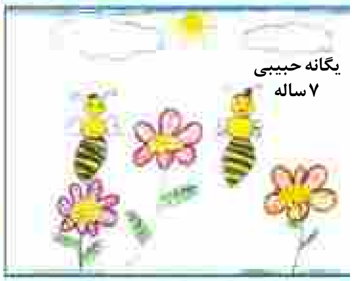
یگانه حبیبی
۷ ساله

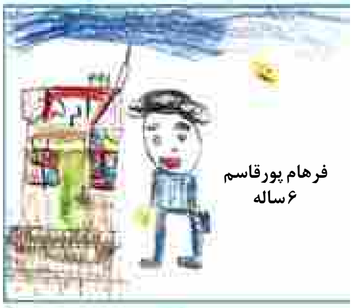
فرهام پورقاسم
۶ ساله

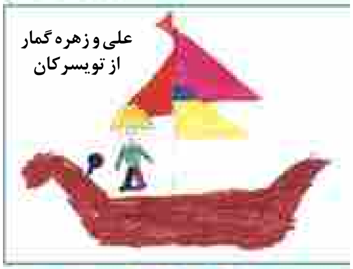
علی و زهره گمار
از تویسرکان

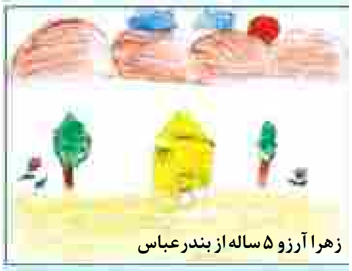
زهرا آرزو ۵ ساله از بندرعباس

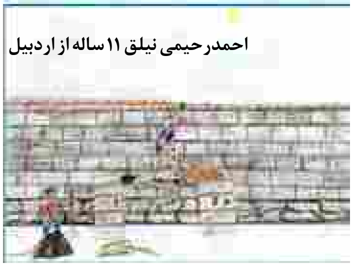
احمدرحیمی نیلق ۱۱ ساله از اردبیل

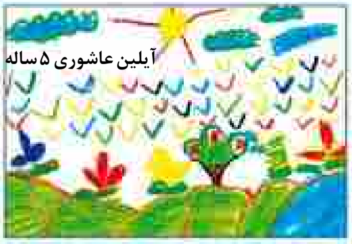
آیلین عاشوری ۵ ساله

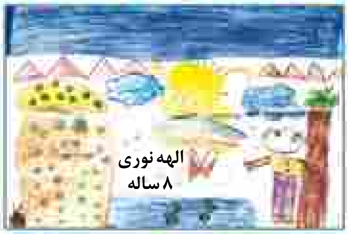
الهه نوری
۸ ساله

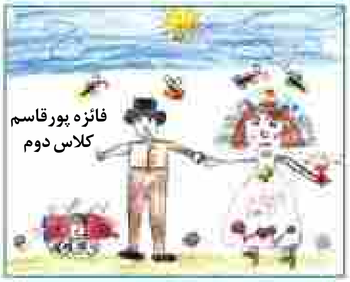
فائزه پورقاسم
کلاس دوم

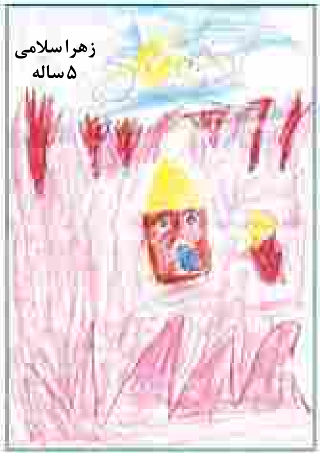
زهرا سلامی
۵ ساله

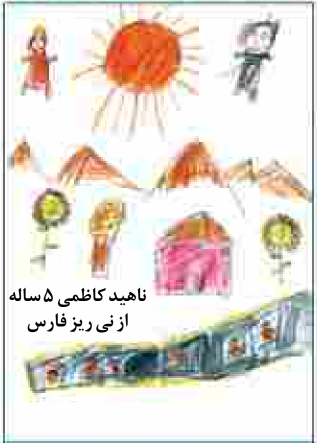
ناهید کاظمی ۵ ساله
از نی ریز فارس

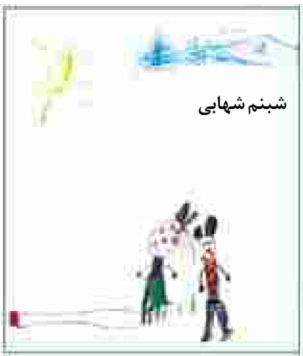
شبنم شهابی

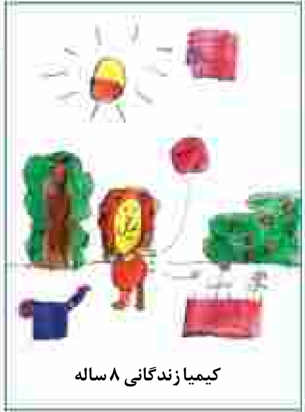
کیمیا زندگانی ۸ ساله

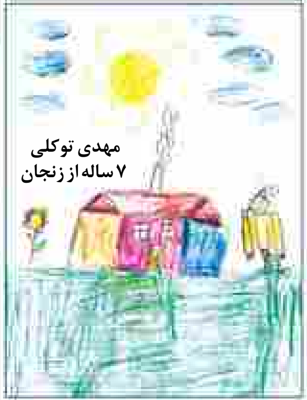
مهدی توکلی
۷ ساله از زنجان

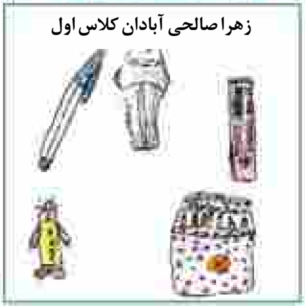
زهرا صالحی آبادان کلاس اول

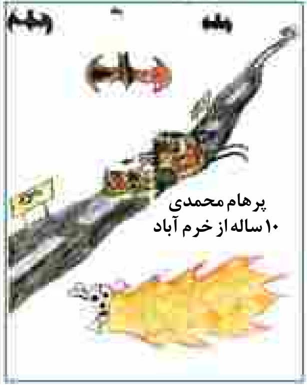
پرهام محمدی
۱۰ ساله از خرم آباد

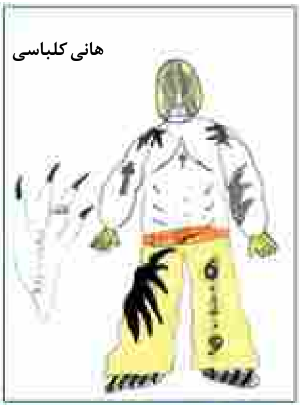
هانی کلباسی

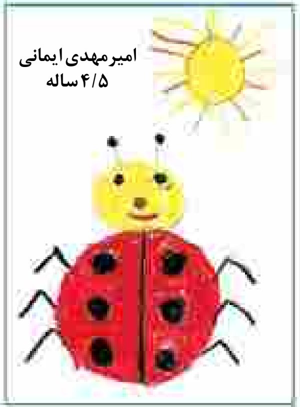
امیرمهدی ایمانی
۴/۵ ساله

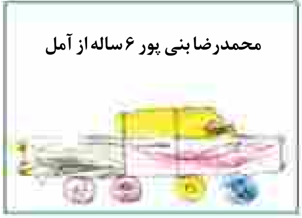
محمدرضا بنی پور ۶ ساله از آمل

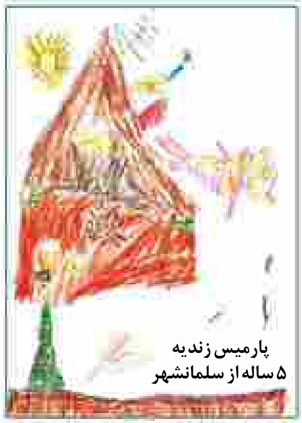
پارمیس زندیه
۵ ساله از سلمانشهر

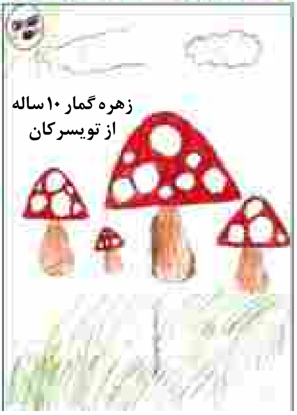
زهره گمار ۱۰ ساله
از تویسرکان

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

نقاب:

فیلیپین، سه‌شنبه ۲۵ نوامبر: درطی یک اجتماع در فیلیپین، شرکت کنندگان بازدن نقاب و نوشتن شعار روی آنها از رئیس جمهور «گلوریا آرویو» خواستند تا وقت بیشتری برای مردم بگذارد و در دفتر خود به مشکلاتشان رسیدگی کند.

مکه – عید قربان:

عربستان سعودی، جمعه ۵ دسامبر: به مناسبت عید قربان، صدها هزار مسلمان از سراسر جهان برای ادای مراسم حج به زیارت کعبه آمده‌اند.

فیل دریایی هنرمند:

استانبول – ترکیه، دوشنبه ۱ دسامبر: این فیل دریایی که «سارا» نام دارد به همراه مربی روسی خود «سرجی» در روز افتتاح مرکز جدید نگهداری دلفین ها در استانبول ساز می زند.

یخچال‌ها هرگز نمی‌میرند:

تساید – انگلستان، پنجشنبه ۲۷ نوامبر: روزبه‌روز به تعداد یخچالهای ازکار افتاده و انبار شده در این شهر افزوده می‌شود که آلودگی های زیست محیطی بسیاری درپی دارد. سالیانه حدود ۴۰۰ هزار یخچال و ۸۰۰ هزار دستگاه تلویزیون در این محل انبار می‌شوند.

مرگ و زندگی:

نیوزیلند، جمعه ۵ دسامبر: این هلی کوپتر امداد قصد دارد این کوهنورد ژاپنی به نام «هیداکی نارا» را نجات دهد. درحالی که «نارا» و همراهش فاصلهٔ بسیار کمی با بلندترین قلهٔ نیوزیلند داشتند، همراه او جان خود را از دست داد و «نارا» نیز مدت ٦ روز در آن محل به دام افتاد تا کمک فرا رسید.

رشد جمعیت:

لندن – انگلستان، پنجشنبه ۱۱ دسامبر: در شصتمین سالروز جهانی حقوق بشر، در اقدامی جالب این زن خود را درون یک چمدان شیشه‌ای جا داده است تا هشداری برای سرعت رشد و جابجایی جمعیت باشد.

ماکسیم

پوشاک نسل امروز ... و فردا

مدل‌های جدید فصل

maxim®
COLLECTION